

ص: ۵

[جلد چهارم]

مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على امير المؤمنين، عبدك المرتضى، و امينك الاوفى، و عروتك الوثقى، و يدك العليا، و جنبك الاعلى، و كلمتك الحسنی، و حجتك على الوری، و صدیقك الاكبر، و سيد الاوصياء و ركن الاولياء و عماد الاصفياء، امير المؤمنين و يعسوب الدين و قدوة الصالحين و امام المخلصين، المعصوم من الخلل، المهذب من الزلل، المطهر من العيب، المنزه من الريب، اخى نبيك و وصى رسولك البائت على فراشه، و المواسى له بنفسه و كاشف الكرب عن وجهه الذى جعلته سيفاً لنبوته، و آية لرسالته، و شاهداً على امته، و دلالة على حجته، و حاملاً لرايته، و وقاية لمهجته، و هادياً لامته، و يداً لبأسه، و تاجاً لرأسه، و باباً لسره، و مفتاحاً لظفره، حتى هزم جيوش الشرك باذنك، و أباد عساكر الكفر بامرک، و بذل نفسه فى مرضات رسولک، و جعلها وقفاً على طاعته، فصل اللهم عليه صلوة دائمه باقية «۱».

(۱) - فقراتی از زیارت ششم امام (ع)

ص: ۶

سخن از حدیث غدیر و رویداد عظیمی است که گواه راستین «رهبری»، و نشان شایان «جانشینی»، و پشتوانه پاینده «پیشوائی»، و نصّ «صریح»، «سرپرستی» است.

حدیثی که شأن نزول آیه یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ...

و کریمه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» است، و چون به آیات و اخبار بسیار دیگر ببیند، نمایشگر اصل اصیل و منصب جلیل «امامت» می شود که «اساس اسلام» و «نظام مسلمین» و «امان ایمان» و «عزت مؤمنین» است و به گفته قبله هفتم و قدوه هشتم امام علی بن موسی الرضا (ع) درک و دریافتش از حوزه عقل و علم و دانش و بینش بشر بیرون و افزون است که:

«انّ الامامة اجلّ قدراً و اعظم شأناً و اعلى مكاناً و امنع جانباً و ابعده غوراً من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بأرائهم» «۱».

و این جملات، جزئی از حدیث شریفی است که در وقتی انشاد و ایراد شد که شخصی به نام «عبد العزیز بن مسلم» به سلام امام آمد و گزارش «اجتماع» دانشمندان مرو در «جامع» شهر و به روز «جمعه» و بحث آنان در باب «امامت» را به عرض حضرت رساند.

امام لبخندی زد و سخن را به این مضامین آغاز فرمود که: «خداوند پیغمبرش را از دنیا نبرد مگر آنگاه که آئینش را کمال بخشید و قرآنی فرو فرستاد که همه چیز در آن هست که «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» ... تا سال

(۱) همانا امامت والاتر و برتر و بالاتر و فراتر و دیرپاب‌تر از آن است که مردم به خرده‌های خود آن را دریابند و با اندیشه‌های خویش به آن رسند. بحار ج ۲۵ صفحه ۱۲۴

ص: ۷

آخر عمر پیغمبر و «حجّة الوداع» فرا رسید و ولایت ابلاغ گردید و آیه الیوم اُکملت لکم دینکم فرود آمد، و امامت متمم دین و علی «علم» و «امام» امت شد.

حضرت رضا از همین جا وارد اصل مطلب می‌شوند، و امامت را با عبارات مذکور می‌ستایند و برای نشان دادن رفعت این رتبت از «مقامات ابراهیم خلیل» و آیه شریفه اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا «۱» سخن می‌گویند، و به اینجا می‌رسند که: «امام یکتای بی‌همتای زمان و انسان بی‌مثل و مانند دوران و شخصیت غیر قابل‌سنجش با دیگران است».

و نتیجه می‌گیرند که: «کیست که امام را بشناسد یا او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقلها حیران و اندیشه‌ها سرگردان و اندیشمندان بیچاره و دانشمندان درمانده دریافت شأنی از شوون و فضیلتی از فضائل امامند، «فاین الاختیار من هذا و این العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا؟»

پس شناخت و اختیار امام، در انحصار خدا و از حدود عقول و افکار مردم چنان بیرون و افزون است که خود صاحب منصبان امامت هم، حق‌گزینش جانشین ندارند و از تعیین امام پس از خود، از پیش خویش معاف می‌شوند.

حضرت صادق (ع) به «عمرو بن اشعث» که با بیست نفر شرفیاب محضر امام بود، فرمود:

«لعلکم ترون ان هذا الامر فی الامامة الی الرجل منا یضعه حیث یشاء و اللّٰه انه لعهد من اللّٰه نزل علی رسول اللّٰه الی رجال مسمّین رجل فرجل حتّٰی

(۱) از امام صادق (ع) روایت است که فرمود: خداوند - تبارک و تعالی - ابراهیم را به بندگی برگزید پیش از آنکه پیغمبرش کند و به پیغمبری سرافرازش کرد، قبل از آنکه رسولش سازد و رسالتش داد، پیش از آنکه خلیلش خواند. و خلیلش فرمود، پیش از آنکه او را امام نماید. یعنی رتبت امامت پس از خلت و رسالت و نبوت و عبودیت، به ابراهیم ارزانی شده است.

ص: ۸

ینتهی الی صاحبها

«۱».

و نیز وقتی از همین امام عزیز می‌پرسند چرا امامت در صلب حسین است نه حسن؟ می‌فرماید:

«ان الامامة خلافة اللّٰه عزّ و جلّ، لیس لاحد أن یقول لم جعلها اللّٰه فی صلب الحسین، دون صلب الحسن

«۲».

عجبا که دائره تعیین امام از این نیز تنگ تر می شود و از مرز اختیارات پیغمبر هم می گذرد و «رسول» فقط «مأمور تبلیغ» می گردد نه «مسؤول تعیین».

در آیه شریفه «تبلیغ ولایت» دقت کنید تا راز مطلب را دریابید: خطاب «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ» و امر «بلغ» و تعبیر از ولایت به «ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» بخوبی نشان می دهد که «پیغمبر (ص)» رساننده «فرمانی» فرود آمده از سوی خداست و این فرمان مکمل دین و تبلیغش به پایان بردن رسالت است. به همین جهت وقتی آیه نازل می گردد می فرماید:

«انخوا ناقتی فوالله ما ابرح من هذا المكان حتى ابلغ رسالته ربی»

«۳».

همه این تعبیرات، حکایت از این دارد که امامت، امری الهی و واگذار به حق و در اختیار خداست. و با جهات ظاهری و مسائل صوری ارتباطی ندارد. و به «جدّ و جهد» و «درخواست و طلب» و «انتصاب» و «اکتساب»، «مصلحت بینی» و «جهت یابی» و «بیعت» و «اجماع» و «مشورت» و «شوری»، «قهر» و «استیلاء».

(۱) شما می پندارید که این امر امامت واگذار به یکی از ما است که به هر کس بخواهیم بدهیم؟ بخدا سوگند! که آن پیمانی خدائی است که بر رسول فرود آمد و به مردانی که نام یک یک آنان برده شده واگذار است تا به صاحبش برسد. بحار جلد ۲۵ صفحه ۲۳

(۲) امامت نمایندگی خدای - عز و جل - است و کس را نرسد که بگوید چرا خداوند آن را در پشت حسین (ع) - نه حسن (ع) قرار داد؟ بحار جلد ۲۵ صفحه ۲۳

(۳) شترم را بخوابانید که بخدا قسم از این سرزمین بیرون نمی روم، مگر آنگاه که رسالت پروردگارم را به مردم برسانم. بحار جلد ۳۷ صفحه ۱۶۶.

ص: ۹

فراهم نمی شود. و از اختیار پیغمبر و امام هم بیرون است، چه خود رسول اکرم (ص) آنگاه که رویداد غدیر پایان پذیرفت و ولایت ابلاغ گردید، در پاسخ گروهی که به خدمتش آمده بودند فرمود:

«ما فعلت ذلك من رأی فاتخیر فیہ و لکن الله امرنی به»

«۱».

در قصه ابراهیم و امامتش نیز دیدیم که قضیه از همین قرار بود. داستانهای قرآنی «داود و سلیمان»، «داود و طالوت» و «موسی و هارون» و آیات دیگر «امامت» و «خلافت» نیز همه همین را می رسانند که انتخاب امام و اختیار خلیفه با خداست.

نظری به خصیصه ذاتی اسلام و قرآن نیز مسلم می‌سازد که سازگارترین نوع عقائد با اسلام، عقیده «الهی بودن» امامت است. چه اسلام، آئین بت شکنی و یکتا پرستی است، شعارش «لا اله الا الله» و پیغمبرش «رسول الله» و کتابش «کلام الله» است و زبان آمار، گویای این است که ۹۷/۷۰ درصد «۲» از آیات این کتاب درباره خدا و تسبیح و تقدیس و ... او و سرشار از «توحید» و «تفویض» و «توکل» و «تبتل» است و با همه رنگارنگیها و گوناگونیهای که در مطالب دارد، به یک سوی و سمت و وجهه و صبغه برمی‌گردد و آن خداست: خدائی که «خلق» و «اختیار» و «آفرینش» و «گزینش» و «حکم» و «ملک» و «اصطفاء» و «اجتباء» در انحصار او و واگذار به اوست که:

۱- «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ» «۳».

(۱) - من از پیش خود چنین نکردم که مختار باشم بلکه خدا مرا به آن فرمان داد.

بحار جلد ۳۷ صفحه ۱۶۰

(۲) - نقل از ص ۳۳ انگیزه و انگیزنده.

(۳) - سوره قصص آیه ۶۸ و خدا است که می‌آفریند و بر می‌گزیند آنچه را که بخواهد و آنان را اختیاری نیست. او پاک و برتر است از آنچه شرک می‌ورزند.

ص: ۱۰

۲- «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» «۱»

کار تأکید توحید در این کتاب به آنجا می‌رسد که فلسفه ارسال رسل و انزال کتب را در همین کلمه خلاصه می‌کند و می‌فرماید: ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ «۲».

آیا صراحت و اصراری در «احدینی» و «یکتاپرستی» بالاتر از این تصور می‌شود که حتی پیغمبر خویشتن را در همه رفتارها و گفتارها کنار بکشد و چنان تابع و تسلیم وحی باشد که وقتی دیگران تغییر و تبدیل آیه‌ای را از او می‌خواهند، عین این درخواست و پاسخ آن را درست به همان گونه که بروی وحی گردیده و با همان لفظ «قل» که فرود آمده است، بر مردم بخواند که:

وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتِ بُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ «۳». قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ «۴».

حالا انصاف دهید: «الهی» بودن «امامت» با همجو آئینی سازگارتر است یا اجماعی و استیلائی بودن آن که بی‌تعصب، شباهت تامی به بت پرستی دارد، چه این از سیم و زر تراشیدن و پس از آن پرستیدن است و آن به مهر و قهر و درهم و دینار رأی گرفتن و خریدن و بر کرسی نشاندن. و راستی را آیا رهبری که برگزیده خدا و مختار حق است و امامی که همال و همانند پیغمبر می‌باشد عزیزتر و

(۱) - سوره احزاب آیه ۳۶: چون خدا و رسولش فرمانی دهند، مرد و زن مؤمن را اختیاری در کارشان نخواهد بود.

(۲) - سوره انبیاء آیه ۲۵: پیش از تو پیمبری نفرستادیم مگر آنکه به وی وحی کردیم که خدائی جز من نیست. پس مرا پرستید.

(۳) - آیه ۱۵ سوره یونس.

(۴) - آیه ۱۶ سوره یونس.

ص: ۱۱

عظیم‌تر خواهد بود یا خلیفه و جانشینی که با اجماع و استیلاء یا بیعت و شوری تکیه بر مسند می‌زند؟ از این گذشته مگر اگر همه عالم گرد آیند و بر فقاہت و اجتهاد آنکه فقیه و مجتهد نیست اجماع کنند و رای دهند، فقیه و مجتهد می‌شود و به عکس نیز؟

از همین جا متوجه این نکته تازه شوید که اگر ما به «تخصیص» در امامت معتقد و پابندیم نه از آن بابت است که از این طریق «اثبات» امامت امامان کنیم و تحقق این مقام برای امام را نیازمند به «نص» دانیم، چه «امامت» امام ثابت است خواه منصوص باشد و خواه نباشد، خلیفه بر حق خلافتش محرز است چه معرفی بشود چه نشود «۱».

لزوم نص از جهت «تعریف» است نه از جهت «تعیین» و اگر فرضاً پیغمبر اکرم هم امام را معرفی نمی‌کرد، امامت او مسلم بود، زیرا جانشینی امام و امامت او که ریاست عامه در امور دین و دنیا است بستگی به جهت ولایت وی دارد، یعنی چون دارای ولایت مطلقه و در همه عالم نافذ الاراده است باید بر مردم حکومت کند و ولایتش قائم به نفس او و انفکاک ناپذیر از اوست.

آری اگر پیغمبر امام را معرفی نمی‌فرمود، امت بلا تکلیف بود و وظیفه خود را نمی‌شناخت و به حیرت و ضلالت می‌افتاد و شیخ رئیس در اواخر الهیات شفا همین را می‌گوید که:

«ان الخلافة بالنص اصوب فان ذلك لا يؤدى الى التشعب و التشاغب و الاختلاف» «۲».

از این گذشته، دعوت به سوی خدا و شفاعت از خلق باید به اذن و اجازه او باشد:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا «۳» چنانکه می‌بینید دعوت بسوی حق را مقید به «اذن» کرده است در

(۱) - تجلی ولایت صفحه ۴۵.

(۲) - «» «۴۷».

(۳) - سوره احزاب آیه ۴۴.

شفاعت نیز می‌فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ».

باری اعتقاد ما این است که «امامت» مقامی مثل «نبوت» و امام شخصیتی نظیر پیغمبر است و اثبات این منصب و احراز این مقام همان ضوابط و شرائطی دارد که نبوت و رسالت داشت، یعنی برای «اثباتش» پای «قاعده لطف و عون» و «لزوم وجود فرد اکمل» و «مظهراتم» و «مجری و واسطه فیض» و «علت مبقیه دین» و «رحمت عامه» و دهها دلیل دیگر به میان می‌آید و در احرازش از «عصمت» و «اعلمیت» و «جامعیت» و صدها صفت دیگر گفتگو می‌شود تا معلوم گردد که امام، قائم مقام و نایب مناب و متصف به صفات رسول و همراز و هم آواز او است و قدم در جایی می‌نهد که او نهاده و بر بساطی می‌نشیند که او نشسته و خط سیری دارد که پیغمبر داشته و بالاخره در همه اعمال و احوال و اخلاق و افکار تابع و تلمیذ و پیرو و پرتو اوست و به گفته شبستری:

«نبی آفتاب است و ولی ماه، آن یکی شمع است و این شعاع.»

کار یکتائی «پیغمبر» و «پیشوا» از این هم فراتر می‌رود و به آنجا می‌انجامد که امام «نفس نفیس» رسول می‌شود. و راستی را آنجا که پای آن ضوابط و شرائط و این یگانگی و یکتائی به میان آید، کدام انسان جز «محمد (ص)» و «علی (ع)» را می‌یابید که کار وحدت و قربشان از «تعلق» و «تخلّق» به مرز «تحقق» رسیده و این یکی دل و جان و دین و ایمان آن دیگری شده باشد.

مگر آیه شریفه مَبَاهِلَهُ قُلُّوا تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ ... صراحت در این ندارد که «علی» نفس نفیس حضرت محمد (ص) است و مگر خود نبی اکرم آنگاه که پرسش کننده‌ای در مورد یکی از اصحاب از ایشان پرسش می‌کند و حضرت پاسخ می‌دهند و پرسنده می‌گوید:

درباره علی چه می‌فرمائید؟ نمی‌فرمایند: انما سألتنی عن الناس و لم تسألنی عن «۱» «نفسی».

(۱) - بحار ج ۳۸ ص ۴۹۶.

مگر نه به خود «علی» می‌فرمایند:

«انت منی و انا منک»

«۱» و

«انت منی کروحی من جسدی»

«۲» و

«انت منی کالضوء من الضوء»

«۳» و نیز می‌فرمایند:

«علی منی مثل راسی من بدنی»

. مگر به امّ سلمه نفرمودند:

«علی منی و انا من علی لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی»

«۴».

مگر نه در فتح خیبر نیز به خود علی (ع) فرمودند:

«لو لا ان تقول فیک طائفة من امتی ما قالت النصارى فى المسيح بن مریم لقلت فیک اليوم مقالا لا تمرّ بملاء آلا اخذوا التراب من تحت قدمیک و من فضل طهورک فاستشفوا به و لکن حسبک ان تكون منی و انا منک ترثنی و ارثک و انت منی بمنزلة هارون من موسی ... و ان سلمک سلمی و سریرتک سریرتی و علانیتک علانیتی و ان ولدک ولدی ... و لیس احد من الامة يعدلک عندی»

«۵».

خود امام (ع) در خطبه قاصعه به شیواترین طرز بیان از این یکتائی و یگانگی چنین یاد می‌فرماید:

«و قد علمتم موضعی من رسول الله بالقرابة القریبة و المنزلة الخیصة:

وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسّنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشیء ثم یلقمیه و ما وجد لی کذبة فی قول و لا خطله فی فعل ... و لقد کنت اتبعه اتّباع الفصیل اثر امّه یرفع لی کل یوم علما من اخلاقه

(۱) - بحار ج ۳۸ ص ۴۹۶.

(۲) - بحار ج ۳۸ ص ۴۹۶.

(۳) - بحار ج ۳۸ ص ۴۹۶.

(۴) - بحار ج ۳۷ ص ۲۵۴.

(۵) - اگر نه این بود که گروهی از امتم، درباره تو همان می‌گفتند که نصاری درباره مسیح گفته‌اند، امروز چنان در فضیلت سخن می‌گفتم که به هیچ انجمنی نگذری، مگر آنکه خاک پایت را بگیرند و از فزونی آب وضویت شفا جویند لیکن ترا همین بس که تو از منی و من از توام تو از من ارث می‌بری و من نیز از تو، نسبت تو به من نسبت هارون به موسی است.

سازش تو سازش من، سرشت تو سرشت من، و فرزندان تو فرزندان منند و در میان امتم کسی در پیشگاه من چون تو نیست. بحار ج ۳۷ ص ۲۷۲

ص: ۱۴

و یامرني بالافتداء به ... اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة ...»

و در خطبه ۱۸۸ می فرماید:

«و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد (ص) انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط و لقد واسيته بنفسی فی المواطن التي تنکص فيها الابطال و تتاخر الاقدام نجدة اکرمی الله بها و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و لقد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی و لقد ولیت غسله (ص) و الملائكة اعوانی ...»

فمن ذا احق به منی حیاً و میّتا ...»

نیز همه نوشته اند که علی برای اولین بار دیده به دیدار پیغمبر گشود و رسول محترم وی را به آغوش کشید و گهواره اش جنبانید. در چهار سالگی او را به خانه خود برد و به تربیتش پرداخت علی را بر مرکب خود سوار می کرد و عمّامه خویش بر سرش می نهاد. بگاہ برخاستن دستش به دست علی می داد و در وقت نشستن به او تکیه می فرمود. دست بدست علی می نهاد و می بوسید و عرق از چهره اش می سترد پوست از موز می گرفت و بر دهان او می نهاد. پنجه در پنجه اش فرو می برد. سر - بگوشش می نهاد و در خلوت خود با او، دیگری را راه نمی داد. بر جراحات علی می دمید و بر چشمان بیمارش دست می کشید. شب تبادری علی تا صبح نمی خوابید و وقتی علی را بجنگی می فرستاد می گفت: خدایا مرا میران تا علی را ببینم! صاحب سر و نجوا و خلوت و کاتب و حیش علی بود:

«کان الوحی ینزل علی رسول الله لیلا فلا یصبح حتی یعلمه علیا و ینزل الوحی نهارا فلا یمسی حتی یعلمه علیا»

«۱».

اینها نمونه ها و جلوه های کوتاهی از گفتار و رفتار پیغمبر اکرم (ص) با امام امیر المؤمنین است که خود این اقوال و افعال، «نصوص قولیه و فعلیه»

(۱) - اگر وحی در شب بر پیغمبر نازل می شد آن شب را بروز نمی آورد مگر آنکه وحی را به علی می آموخت و اگر به روز فرود می آمد، آن روز را شام نمی کرد مگر آنکه علی را از آن آگاه می فرمود.

ص: ۱۵

دیگری برای جانشینی آن حضرت است و به قول علّامه مجلسی «اینهمه خصوصیت و محبوبیت دلالت بر افضلیت دارد» و بگفته آن دیگری «همین تولیت و تربیت، سند زنده و گویای امامت و خلافت است چه آن کسی که رگ و ریشه وجودش از سرچشمه نبوت آب خورده و شجره برومند شخصیتش از پستان رسالت مایه گرفته و نهال نهادش از باغ امامت، بالا آمده و در سرای وحی و خانه تنزیل پرورش یافته و حتی یک لحظه از روزگار زندگی خویش را تا دم مرگ پیغمبر بی او نگذرانده، با دیگران قابل مقایسه نخواهد بود» و حقا هم چنین است، چه می دانیم که سهم بزرگ این همه محبت و مودت و قرب و وحدتی که میان «محمد (ص)» و «علی (ع)» است، البته از احاطه علمی پیغمبر به ذات و صفات و خلق و خلق «علی (ع)» مایه می گیرد و به آشنائی رسول (ص) به مقام والای «ولایت» مربوط می شود،

اما اگر از این ناحیه ناشناختنی شخصیت علی (ع) بگذریم، نمایان‌ترین جهت این همه وحدت و صمیمیت را می‌توانیم در فضائل بسیار، و مزایای بی‌شماری بیابیم که در علی هست و حضرتش را مظهر همه تمایلات عالیه پیغمبر کرده است. علی اعلم ناس و اشجع خلق و اتقی و اورع و عدل و ... مردم است مجموعه‌ای از فضائل و مناقب و کمالات ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی، فردی و خانوادگی و اجتماعی است و از این جهت نیز به قدری در قلّه و اوج است که بی‌اختیار باید با شاعر هماهنگ شد که (لعمری تلک احدی المعجزات) و همراه با «صفی حلّی» به حضرتش معروض داشت که:

فلهذا عزت لک الانداد	جمعت فی صفاتک الاضداد
فاتک ناسک فقیر جواد	زاهد حاکم حلیم شجاع
و لا حاز مثلهن العباد	شیم ما جمعن فی بشر قط
و باس یدوب منه الجماد	خلق یخجل النسیم من اللطف

«۱»

(۱) - در تو صفات متضاد فراهم آمد پس همگان به تو نسبت یافت.

تو زاهدی حاکم، بردباری بیباک قهرمانی پرستشگر و ناداری بخشنده‌ای در تو منش‌هایی جمع گردیده که در هیچ بشری فراهم نیامده و هیچ کس را به نظائر آن دسترس نیست.

خوئی به نرمی نسیم صبحگاهی و خشونت‌ی سخت‌تر از سنگ داری - نقل از صفحه ۲۲۲ تجلی ولایت.

ص: ۱۶

آری او قهرمانی مهربان و تهمتنی فروتن و بگفته شیخ الرئیس، فیلسوفی شجاع و دانائی توانا بود. مجمع اضداد و مجموعه کمالات گوناگون و نسخه منحصر بفرد روزگار بود. و راستی همین اندک از بسیار فضائل و مزایائی را که از آن حضرت بر شمردیم، راز حرمت و محبوبیت وی را در پیشگاه پیغمبر اکرم (ص) تا اندازه‌ای می‌نماید و دوست و دشمن و مخالف و مؤالف را به اقرار و اعتراف به - این ویژگی محبوبیت و آن همه فضیلت و مزیت، ناچار و ناگزیر می‌کند.

و عجباً که امام (ع) در همین جنبه از شخصیت هم بی‌نظیر و یگانه است.

به گفته ابن ابی الحدید: فضائل او از کثرت و شهرت به جائی رسیده است که متعرض شدن آن سماجت است و با اینکه دشمنانش از فرط عداوت و دوستانش از ترس دشمنان، فضائلش را نهان می‌داشتند، شرق و غرب عالم را پر کرد و گوش - آویز و زبانزد عام و خاص شد و ثبت و ضبط در کتب و آثار گردید، و این خود نشان دیگری از اعجاز و اعجاب این شخصیت الهی است که شیخ مفید در ارشاد به آن اشارت می‌کند و می‌گوید:

«و من آیاته و بیّناته التي انفرد بها، ظهور مناقبه في الخاصّة و العامّة و تسخير الجمهور لنقل فضائله مع كثرة المنحرفين عنه ... و توفير اسباب دواعيهم الى كتمان فضله و جحد حقه ... و لمّا كانت العادة الجارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتفق له من اسباب خمول امره ما اتفق لامير المؤمنين و انخرقت العادة فيه، دل ذلك على بينوته من الكافّة بباهر الآيّة على ما وصفناه» «۱».

(۱) - از نشانه‌ها و روشنگری‌هایی که علی (ع) در آن منفرد است، پراکندگی مناقب او در میان همگان و زیانزد شدن آنها، با وجود منحرفان و جانبداران آنها است که اسباب کتمان فضل و انکار حق حضرت را فراهم آوردند و چون در مورد کسی که اسباب گمنامی و فراموشی کارش این چنین فراهم می‌شود عادت بر خلاف جریانی است که برای امیر مؤمنان پیش آمده است، این خرق عادت نشان نمایان برجستگی امام بر همگان و در همه صفات خواهد بود.

ص: ۱۷

آری باید گفت:

«الحمد لله الذي لم تزد على الاخفاء الا ظهورا و على الستر الا بروزا و على التغطية الا بهجة و سرورا ...»

در اثبات این مدعا، هیچ حجّتی قاطع‌تر و برهانی ساطع‌تر از همین حدیث غدیر و داستان دل انگیز و دلنشین آن و بررسی تأثیر بسیاری که در معارف و علوم و سنن و آداب و متون نظم و نثر قرون و اعصار اسلامی داشته است نیست، و این کار عظیمی بود که افتخار ابتکار آن را علّامه بزرگ آیت الله مجاهد مرحوم امینی اعلی الله مقامه - برد و این مهم را به بهترین صورت به انجام رساند و اثری زنده و ارزنده و پاینده بنام «الغدیر» فراهم فرمود که اجازه دهید من اصلا وارد وادی ثنا و ستایش این کتاب مستطاب و مؤلف دانشمند و عالیجناب آن نشوم چه عظمت این کار و عزّت این اثر و لطف سخن و قبول خاطر و حرمت و محبوبیّت همگانی آن و تقریظها و تشویقهای بسیار و رساله‌ها و مقاله‌های بی‌شماری که در این باره نوشته‌اند و یاد نامه‌ای که اخیرا منتشر گردیده است، ما را از هر توصیف و تعریفی بی‌نیاز می‌کند.

آنچه گفتنی است این است که این اثر ارزنده به زبان عربی است و لازم می‌نمود که هر چه زودتر بزبان فارسی ترجمه گردد تا مورد استفاده بیشتر فارسی زبانان واقع شود و خدای را شکر که کتابخانه بزرگ اسلامی این ضرورت را دریافت و به ترجمه و نشر مجلّات فارسی آن همّت گماشت و ترجمه بخشی از این کتاب عزیز را به این نگارنده ناچیز پیشنهاد کرد و من بدان سبب که از این طریق هم توفیق عرض ارادت به ساحت قدس علوی (ع) پیدا کنم، این پیشنهاد را پذیرفتم و ترجمه را آغاز کردم و با همه اصراری که در صحّت و دقت ترجمه و

ص: ۱۸

همآهنگی آن با متن «الغدیر» داشته‌ام، اعتراف می‌کنم که گزاره حاضر منتهای خواسته و آرزوی من نیست و این اعتراف بدان اعتبار است که هیچ نوشته و اثری نیست که با دوباره خوانی حسرت به نویسی آن را نخوریم و تجدید نظر در آن را ضرور ندانیم. عماد الدین اصفهانی (م ۵۹۷ ه ق) گوید:

«انی رایت انه لا یکتب انسان کتابا فی یومه اَلَا قال فی غده: لو غیر هذا لکان احسن و لو زید کذا لکان یستحسن و لو قدم هذا لکان افضل و لو ترک هذا لکان اجمل و هذا من اعظم العبر» «۱».

و می دانید که کار مترجم از این جهت، دشوارتر از نویسنده است چه وی در قید لفظ و معنی و عبارت و تعبیر مؤلف اصلی است و با همه قلم گیری‌ها و بازنویسها اعمال هیچگونه عقیده و سلیقه‌ای نتواند کرد و من بهمین دلیل و با اعتراف به لزوم تجدید نظر در این ترجمه، از همه نارسائیهای گزاره حاضر پوزش می‌طلبم و برای مزید معذرت نکات زیر را یاد آوری می‌کنم:

۱- چنانکه گفتم، اصرار داشته‌ام، امانت در ترجمه را رعایت کنم، این اصرار تا آنجا اعمال شده است که اگر ایجاز و اطنابی یا حذف و تکراری در متن بوده از هر گونه تصرف و تغییر، تهی مانده و حرمت امانت بیش از حسن عبارت ملحوظ گردیده است.

۲- می‌دانیم که ترجمه سخن منظوم از اثر منشور مشکل‌تر است چه برگرداندن زبان شعر و احساس شاعر و سروده سراینده‌ای که از همه امکانات زبان و ویژگیهای کلام مدد می‌گیرد و حتی به نگار کلمه و همواری حروف عنایت دارد. اگر محال و ناممکن نباشد، دیریاب و دشوار خواهد بود. نگارنده به این دشواری آشنائی

(۱)- می‌پندارم که هر انسانی که امروز کتابی می‌نویسد، فردای آن می‌گوید: اگر غیر از این می‌نوشتم یا بر آن چنین می‌افزودم یا آن عبارت را پیش می‌آوردم و این یکی را می‌انداختم بهتر و نکوتر و زیباتر بود و این بزرگتر مایه پند است.

نقل از صفحه «پ» ریاض المعارف (از هر فنی)

ص: ۱۹

داشت اما چون «الغدیر» متنی مشحون از سخن منظوم است گریز و گزیری از ترجمه اشعار آن نمی‌دید و بناچار این مهم را تهفد کرد و امید می‌دارد که از «لطف» و «قبول» بی‌بهره نماند.

۳- کوشیده‌ام که آیه و خبر و نظم و نثری را بی‌ترجمه نگذارم اما اگر احیانا به آیت و روایتی یا بیت و عبارتی رسیدید که گزاره نداشت، بدانید که یا از موارد سابقه دار، در دیگر مجلّات است یا ترجمه آن در صفحات قبل و بعد همین جلد آمده است.

۴- چون کتاب مستطاب «الغدیر» «دوره‌ای» و «چند جلدی» است طبعا تهفّه و تنظیم فهرست نامه‌های مفصل و متعدّد آن به چاپ آخرین جلد واگذار است و در این جلد به تنظیم «فهرست مطالب کتاب» بسنده شده.

در خاتمه این اثر را با همه نارسائیهایش به پیشگاه شاهکار خلقت و شاه ولایت ابی‌الائمه الطیبین و قائد الغرّ المحجلّین، امیر المؤمنین و امام المتقین علی (ع) که این «نامه» به «نام» اوست و این ترجمه به «مهر» و «مدد» حضرتش نوشته و نوشته می‌شود، تقدیم می‌کنم و مناسب حال من در «نثار» این «نقد» حکایتی از اسرار نامه عطار است که این «حسن ختام» را از کتاب «فلسفه شهادت» اقتباس می‌کنم و پیشگفتار را با ذکر آن به پایان می‌برم:

نظام الملک چون بر صدر بنشست	بیامد صوفئی با رکوه در دست
بدو گفت ای وزیر آصف آثار	مرا این رکوه پر زر کن به یکبار
اشارت کرد آن دستور عالی	که تا پر زر کنند آن رکوه حالی
چو صوفی زر ستد در حالت افتاد	بنزدیک نظام آمد باستاد
نثارش کرد حالی رکوه زر	چو شد رکوه تهی افکند بر در
بدو گفتا نشستم روزگاری	که تا فرق ترا آرم نثاری
چون اندر خورد تو چیزی ندیدم	ز تو بر تو فشاندم و آرمیدم

فَتَّبَتْنِي اللَّهُ اِذَا مَا حَبِيتَ عَلِيَّ مَوَالِيكُمْ وَ مَحَبَّتِكُمْ وَ دِينِكُمْ وَ وَقَفْتَنِي لَطَاعَتِكُمْ

ص: ۲۰

و رزقنی شفاعتکم و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتم الیه و جعلنی ممّن یقتصّ آثارکم و یسلک سبیلکم و یهدی بهدکم و یحشر فی زمرتکم و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و تقرّ عینه غذا برؤیتکم. و السلام علی ارواحکم و اجسادکم. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

علی شیخ الاسلامی

تهران: ذی قعدة ۱۳۹۴ ه. ق

آذر ماه ۱۳۵۳ ه. ش

ص: ۱

غدیریه سرایان در سده دوم

ص: ۳

[۶] ابو مستهل کمیت

«زاده سال ۶۰ ه. ق»

«در گذشته بسال ۱۲۶ ه ق»

شب زنده داری، خواب را از دیده‌ات برد و غمی اشگ آور که درد انگیز و آنچنان ماتم زاست، که شادی را از یاد می‌برد، بر دل نشست.

ریزش اشگها، بر اندوهی است که از درد روزگار بر دل نشسته است.

باران اشکی، از دیده روان و ریزان است که در ریزش به دلوی پر آب می‌ماند.
(این اندوه و اشگ) برای از دست دادن بزرگان قریش و بهترین پایمردان (رسول اکرم ص) است که همگان در پیشگاه
خدای رحمان شفاعت‌گرددند.

پیغمبری که آشکارا «مثنی» «۱» خوان است و ابو الحسن علی (ع)، برگزیده اوست.
علی: مولائی که از شادی گریزان و به خشنودی خالق خویش شتابان است.
و پیغمبر چنان او را برگزید که کسانی را که از ذکر این گزینش گریزان بودند، به زانو در آورد.
و در روز دوح «۲»، دوح غدیر خم، ولایت وی را آشکار فرمود، که ای کاش اطاعت می‌شد، لیکن آن کسان پیمان
ولایت را شکستند و من پیمانی به این خطیری ندیدم.

(۱) - سوره حمد.

(۲) روزی که پیغمبر اکرم (ص) برای تبلیغ ولایت در سرزمینی که درختان کهن و انبوه داشت، فرود آمد.

ص: ۴

من به آنها لعنت نمی‌فرستم ولی اولی بدکاری کرد.

و با این کار دومی نیز که از دیگران به عدل و داد نزدیکتر و پاسدارتر می‌نمود، ستمگر و تبهکار شد.
اینها، فرمان پیشوای خویش، و مردی را که در حوادث روزگار از همه استوارتر بود، ضایع گذاشتند و به گمراهی فتادند.
حقش را از یاد بردند و به وی با آنکه بر همه آنها سرور بود، بی‌آنکه اندک گناهی کرده باشد، ستم کردند.
به «بنی امیه» در هر جا فرود آیند هر چند از شمشیر و تازیانه آنها بترسی، بگو:

هان! بیزارم از روزگاری که در آن بیمناک و به فرمانبری و فرمانبرداری از شما، ناچارم.

خدا گرسنه دارد، آنکه شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند و بی‌پرده نخستین مرد مردمتان
(معاویه) و خلیع (ولید بن عبد الملک) را لعنت کناد، چه، اینها بجای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی، بر مردم حکومت
کردند که او برای امت وجودی با برکت و بهاری شکوفا بود.

در نبردگاهها، شیری شکست‌ناپذیر و در به راه راست آوردن مردم، پرتوان بود.

امور امت را به پا می‌داشت و از آنان دفاع می‌فرمود و خشکسالیها را برای همیشه به فراوانی نعمت می‌سپرد.

سخنی در پیرامون شعر

این ابیات از قصائد درخشان کمیت (هاشمیات) است که شماره آن، چنانکه صاحب کتاب «حدایق الوردیه» تصریح کرده
است، به ۵۷۸ بیت می‌رسد، لیکن دست نشری که باید امین برو دایع علم باشد، ویران گری کرده و ابیات بسیاری از آن

را که ناچیز هم نیست، حذف نموده است. و مانند این گناه را در چاپ دیوان «حسان» و «فرزدق» و «ابی نواس» و غیر آن، نیز مرتکب شده است که ذکرش

ص: ۵

در ص ۴۱ گذشت اینک وقت آن است که دست جستجوگر، پرده از چهره این جنایتهای پنهانی بر دارد. چاپ لیدن این قصیده که در سال ۱۹۰۴ به انجام رسیده متضمن ۵۳۶ بیت است و در شرحی که به قلم استاد محمد شاکر خیاط است ۵۶۰ بیت آمده و شرحی که به خامه استاد رافعی از این قصیده شده است، ۴۵۸ بیت دارد و ترتیب آن این چنین است:

قصیده‌ای (که به این بیت آغاز می‌شود):

من لقلب متیّم مستهام
غیر ما صبوة و لا احلام

«۱»

در طبع لیدن و خیاط ۱۰۳ و در شرح رافعی ۱۰۲ بیت است.

و قصیده‌ای که مطلع آن این بیت است:

طربت و ما شوقا الی البیض اطرب
و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب

در چاپ لیدن و خیاط ۱۴۰ و در شرح رانعی ۱۳۸ بیت است.

و آنکه با:

انی و من این آبک الطرب
من حیث لا صبوة و لا ربیب

آغاز می‌شود، در طبع لیدن ۱۳۳ و در مشروحه خیاط ۱۳۲ و در مشروحه رافعی ۶۷ بیت دارد و قصیده:

الاهل عمّ فی رأیه متأمّل
و هل مدبر بعد الاسائة مقلب

در طبع لیدن و خیاط ۱۱۱ و در شرح رافعی ۸۹ بیت است.

و آنکه به مطلع زیر است:

طربت و هل بک من مطرب
و لم تتصاب و لم تلعب

در طبع لیدن و خیاط ۳۳ و در شرح رافعی ۲۸ بیت دارد.

و قصیده:

نفی عن عینک الارق الهجوعا و هم یمتری منها الدموعا

(۱) ترجمه این ابیات را در صفحات بعد خواهید دید.

ص: ۶

در چاپ لیدن ۲۰ و در مشروحه خیاط ۲۱ و در مشروحه رافعی ۱۹ بیت دارد.

و آنکه با:

سل الهموم لقلب غیر متبول «۱» و لارهین لدی بیضاء عطبول

«۲»

آغاز می‌شود: در چاپ لیدن و خیاط ۷ بیت و در شرح رافعی ۵ بیت دارد.

و قصیده:

اهوی علیا امیر المؤمنین و لا ارضی بستم ابی بکر و لا عمرا

در چاپ لیدن و خیاط ۷ بیت دارد و رافعی یک بیت آن را حذف کرده است.

شش بیت فائیه و قافیه و نونیه نیز هست که رافعی، دو بیت نونیه را یاد نکرده است.

و چون غدیریه عینیه‌ای که ثبت افتاد از هاشمیات است، نخست ویژگیهای این قصیده را ذکر می‌کنیم و سپس آنچه را که راجع به همه هاشمیات است یادآور می‌شویم و آنگاه به ذکر مطالبی درباره قصائد غیر عینیه می‌پردازیم:

قصیده عینیه هاشمیات

شیخ ما، «مفید» در رساله‌اش در معنی کلمه مولی، گفته است: «کمیت» از شخصیت‌هایی است که به شعر او در (فهم معانی) قرآن استشهاد کرده‌اند و دانشمندان به فصاحت و لغت شناسی و سر آمدی او در شعر، و بزرگواریش در عرب، اجماع نموده‌اند و چنین کسی آنجا که می‌گوید:

و یوم الدّوح، دوح غدیر خمّ ابان له الولاية، لو اطیعا

امامت «علی» را به خبر غدیر واجب دانسته و حضرتش را، از سوی کلمه مولی به ریاست ستوده است. و بر کمیت با آن جلالتی که در لغت و عربیت دارد، روا نیست که وضع عبارت در معنی کند که در لغت هیچگاه بدان معنی به کار نرفته و پیش از

(۱) - تَبَلَهُ الْحَبُّ أَوْ الدَّهْرُ فَهُوَ مَتَبُولٌ: اسعمه

(۲) - العَطْبُولُ: الْمَرْأَةُ الْجَمِيلَةُ. (زن زیبا) الْفَتْيَةُ الطَّوِيلَةُ الْعِنُقُ (دوشیزه بلند گردن)

ص: ۷

او عربی‌دان دیگری استعمال نکرده و آن را آنچنان که یکی از اعراب دریافته است در نیافته باشد. چه، اگر چنین کاری بر کمیت روا بود، بر دیگری جز او که همانند او و یا بالاتر و پائین‌تر از وی بود، نیز، روا می‌نمود و سرانجام به فساد تمام لغت می‌گرائید و راهی در شناخت حقیقت لغت عرب برای ما نمی‌ماند و این در بسته می‌شد.

«کراجکی» در صفحه ۱۵۴ «کنز الفوائد» به اسناد خود از «هناد» «۱» بن سری» روایت کرده است که گفت: امیر مؤمنان «علی بن ابی طالب» را در خواب دیدم به من فرمود: ای هناد! گفتم لبیک، ای امیر مؤمنان! فرمود: آن شعر کمیت را برابیم بخوان که: با این بیت شروع می‌شود:

و یوم الدوح دوح غدیر خم

من خواندم. و او فرمود: ای هناد! گوش فراده، گفتم: بفرما سرور من، فرمود:

و لم ار مثل ذاک الیوم یوما و لم ار مثله حقاً أضحیا

«شیخ ابو الفتوح» در صفحه ۱۹۳ جلد دوم تفسیرش گفته است: از کمیت روایت کرده‌اند که گفت: امیر مؤمنان (ع) را در خواب دیدم به من فرمود قصیده عینیهات را برابیم بخوان. من خواندم تا به این شعر رسیدم که:

و یوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولاية لو اطیعا

و او - که درود پیوسته خدا بر او باد - فرمود: درست گفته‌ای و خودش (ع) چنین خواند:

و لم ار مثل ذاک الیوم یوما و لم ار مثله حقاً اضعیاً

«سید» در «الدرجات الرفیعة» و «عقیلی» به نقل از «منهاج الفضلین» و «مرآت

(۱) - بخاری و گروه بسیار دیگری، این روایت را از هناد نقل کرده و نسائی و دیگران آن را توثیق نموده‌اند و او حاتم که زاده ۱۵۲ و در گذشته ۲۴۳ است آن را تصدیق کرده است، به صفحه ۷۱ جلد ۱۱ «تهذیب التهذیب» رجوع کنید.
(مؤلف)

ص: ۸

الزمان «ابن جوزی» این روایت را آورده‌اند و «سبط ابن جوزی حنفی» نیز در صفحه ۲۰ «تذکره‌اش» از شیخ خود «عمرو بن صافی موصلی» از دیگری نقل کرده است و «مرزبانی» در صفحه ۳۴۸ «معجم الشعراء» گفته است: مذهب کمیت در تشیع و ستایش او از خاندان پیغمبر (ص) در روزگار بنی امیه - مشهور است و از سخنان او درباره آنهاست که:

فقل لینی امیة حیث حلوا
اجاع الله من اشبعتموه
و ان خفت المهتد و القطیعا
و اشبع من بجورکم اجیعا

و آورده‌اند که چون کمیت این قصیده را برای ابی جعفر محمد بن علی (الامام - الطاهر) (رض) خواند، حضرت درباره او دعا کرد.

و در «الصرط المستقیم» «بیاضی عاملی» است که فرزند کمیت روایت کرده است که: پیغمبر را در خواب دیده و به وی فرموده‌اند: قصیده عینیّه پدرت را برایم بخوان و او خوانده و چون به این جا رسیده است که:
و یوم الدوح دوح غدیر خم

پیغمبر (ص) به سختی گریسته و گفته‌اند: پدرت درست گفت، خدایش رحمت کناد، آری بخدا سوگند:

لم ار مثله حقا اضیعا

هاشمیات

«مسعودی» در صفحه ۱۹۴ جلد دوم «مروج الذهب»، هاشمیات را از کمیت دانسته و به ذکر آن پرداخته است و «ابو الفرج» «۱» و «سید عباسی» «۲» گفته‌اند: قصائد کمیت «هاشمیات»، از بهترین و برگزیده‌ترین اشعار اوست.

(۱) - اغانی، جلد ۳ صفحه ۱۱۳.

(۲) - «معاهد التنصیص» جلد ۲ صفحه ۲۶.

ص: ۹

«آمدی» «۱» و «ابن عمر بغدادی» «۲» گفته‌اند: اشعار کمیت بن زید درباره خاندان پیغمبر (ص) مشهور است و آن بهترین شعر اوست و «سندوبی» گفته است: کمیت از بهترین شاعران دولت اموی است، وی مردی دانا به لغات عرب و

روزگار آنان بود، و از بهترین و برترین شعرهای او هاشمیات است و آن قصائدی است که در آن از خاندان پیغمبر (ص) به نیکی یاد کرده است «۳».

«ابو الفرج» در جلد ۱۵ صفحه ۱۲۴ «آغانی» به اسناد خود از «محمد بن علی نوفلی» آورده است که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون کمیت به شاعری پرداخت، نخستین شعری که گفت هاشمیات بود و آن را پنهان می‌داشت.

سپس به نزد «فرزدق بن غالب» آمد و گفت: ای ابا فراس! تو بزرگمرد مضر و شاعر آن قبیله‌ای، و من برادر زاده تو کمیت بن زید اسدی‌ام، فرزدق گفت: راست گفتی، تو برادر زاده منی. حاجتت چیست؟ گفت: بر زبانم آمده و شعری گفته‌ام که دوست دارم بر تو عرضه کنم تا اگر خوب است مرا به نشر آن فرمان دهی و اگر بد است مرا به پنهان داشتنش و اداری، و تو خود از همه به نمان داری آن بر من اولی تری.

فرزدق گفت: اما خردت، که خوب است امیدوارم شعرت نیز به اندازه عقلت باشد، بخوان آنچه را که سروده‌ای. کمیت خواند:

«شادمانم اما این شادی از شوق سپیدتان نیست.»

فرزدق گفت: ای برادر زاده، پس به چه سرخوشی؟

کمیت گفت: بیازی نیز شائق نیستم، مگر پیرمرد سپید مو هم بیازی می‌نشیند؟

فرزدق گفت: آری بازی کن که اکنون وقت بازی تو است.

(۱) - «الموتلف و المختلف» صفحه ۱۷.

(۲) - صفحه ۶۹ «خزانة الادب».

(۳) - در جلد ۱ صفحه ۵۴ تعلیقه‌اش بر «البيان والتبيين» جاحظ (مؤلف).

ص: ۱۰

کمیت سرود:

سرا و رسم خانه‌ای مرا سرگرم نکرده، و انگشتان رنگ از حنا گرفته‌ای بشادیم نشانده است.

فرزدق پرسید: پس چه چیز ترا به طرب می‌آرد ای برادر زاده!؟

گفت:

این شوق از پرندگان فرخنده و شومی که صبح و شام به فرخندگی یا شومی بر من گذشته‌اند، نیز نیست.

فرزدق گفت: آری تطیّر مزن.

کمیت گفت:

و لیکن من به صاحبان فضیلت و پارسائی و به بهترین مردم شائقم، و خیر، خواستنی است.

فرزدق گفت: اینها کیانند؟

گفت:

سپید بختانی که در هر خیری که به من رسد، به مهر آنان به خداوند تقرب می‌جویم.

فرزدق گفت: وای بر تو آسوده‌ام کن. اینها کیانند؟

کمیت گفت:

اینان بنی هاشم و خاندان پیغمبرند که خشنودی و خشم من به آنان و برای آنان است.

در برابر ایشان فروتنم و از سر مهر پر و بال خود را بجانبی فرود آورده‌ام که هر دو سوی آن شایستگی و مهربانی است، من دوستدار آنانم هر چند مورد و خشم و سرزنش این و آن باشم.

دشمنان به من می‌تازند و من نیز به آنان و این منم که در این میان به آزار و سرزنش گرفتارم.

ص: ۱۱

فرزدق گفت: برادر زاده! شعرت را منتشر کن، آری منتشر کن که بخدا سوگند تو شاعرتر از همه گذشتگان و باز ماندگانی. مسعودی در صفحه ۱۹۴ جلد ۲ «مروج الذهب» و عباسی در صفحه ۲۶ جلد ۲ (المعاهد) این روایت را آورده‌اند.

«کشی» در صفحه ۱۳۴ رجالش به اسناد خود از «ابی مسیح عبد الله بن مروان» از جوانی روایت کرده است که گفت:

در میان ما، بنده‌ای از بندگان صالح خدا بود که راوی شعر کمیت یعنی هاشمیات او بود، و آن اشعار از وی مسموع می‌افتاد. و بدان دانا بود ولی بیست و پنج سال خواندن آن اشعار را ترک کرد و دیگر روایت و انشاد آن را حلال نمی‌پنداشت.

پس از چندی خواندن آن را از سر گرفت به وی گفتند: مگر تو نبودی که خواندن اشعار کمیت را رها کرده و از آن کناره گرفته بودی، گفت: چرا. اما خوابی دیدم که مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد. گفتند: چه خوابی؟ گفت به خواب دیدم که گویا قیامت بر پا شده و گوئی در محشرم و منشوری به من دادند «ابو محمد» گفت:

به مسیح گفتم منشور چیست؟ گفت: صحیفه. آن را گشودم و در آن چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، نام آن دسته از دوستان علی بن ابی طالب (ع) که به بهشت می‌روند. در سطر اول آن نگاه کردم نام کسانی بود که آنها را نمی‌شناختم، به سطر دوم نگریستم آن نیز چنین بود. به سطر سوم و چهارم نظر انداختم. نام کمیت بن زید اسدی آنجا بود. و همین خواب مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد.

«بغدادی» در جلد ۱ صفحه ۸۷ «خزانه الادب» گفته است: خبر این قصیده کمیت یعنی قصیده‌ای که سر آغازش این بیت است «الا حیّت عنایا مدینا» به خالد قسری رسید، گفت: بخدا سوگند او را بکشتن می‌دهم سپس ۳۰ کنیز بسیار

زیبا خرید و قصائد کمیت (هاشمیات) را به آنها یاد داد و آنان را مخفیانه با برده فروشی برای هشام بن عبد الملک فرستاد هشام آنها را خرید روزی قصائد یاد شده کمیت را برای هشام خواندند و او به خالد که در آن هنگام کار گزارش در عراق بود، چنین نوشت: سر کمیت را برای من بفرست.

ص: ۱۲

خالد کمیت را دستگیر کرد و به زندان افکند کمیت زن خود را فرا خواند و لباس او را پوشید و او را بجای خویش نهاد و خود از زندان گریخت چون خالد خبر یافت خواست زن را سیاست کند بنی اسد گرد آمدند و گفتند ترا بر زن فریب خورده خاندان ما راهی نیست.

خالد از آنها ترسید و زن را رها کرد. «ثعالبی» در صفحه ۱۷۱ «ثمار القلوب» گفته است: از خوارزمی چنین بیاد دارم که می‌گوید:

هر کس حویلیات زهیر، اعتذارات نابغه، اهاجی حطیئه، هاشمیات کمیت تقاض جریر و فرزدق، خمریات ابی نواس، زهریات ابی العتاهیه، مرثی ابی تمام و بدایع بحتری و تشبیهات ابن معتر، روضیات صنوبری، لطائف کشاجم و قلاتند متنبی را خواند و به شعر و شاعری ره نیافت به جوانی مرساد و عمرش دراز مباد.

بسیاری از شعرا، هاشمیات را تخمیس کرده‌اند که شیخ ملا عباس زیوری بغدادی و علامه شیخ محمد سماوی و سید محمد صادق آل صدر الدین کاظمی، از آن جمله‌اند. و استاد محمد محمود رافعی مصری هاشمیات را شرح کرده و در آن شرح و مقدمه‌اش در گزارش زندگی کمیت خوب کار کرده و نیکو از عهده بر آمده است، وی گوید:

«الهاشمیات هی مختار الکلام و من رائق الشعر و شیفه و جید القول و طریفه احسن فیه کل الاحسان و اجاد کل الاجاده» «۱».

و استاد محمد شاکر خیاط نابلسی نیز هاشمیات را شرح کرده است.

قصیده میمیه هاشمیات:

من لقلب متیم مستهام
غیر ما صبوة و لا احلام

دل سرگشته و حیرت زده را چیزی جز عشق و آرزو نیست.

(۱) - هاشمیات، سخنی برگزیده و از بلندترین و استوارترین شعر و از بهترین و تازه‌ترین طرز گفتار است که کمیت در آن هر چه بهتر کار کرده و بسیار خوب از عهده بر آمده است.

ص: ۱۳

«صاعد» غلام کمیت گفته است: با کمیت به خدمت ابی جعفر محمد بن علی (ع) رسیدم و وی این قصیده را برای حضرت خواند و حضرت گفت:

اللهم اغفر للکمیت. اللهم اغفر للکمیت «۱»

«نصر بن مزاحم منقری» گفت: پیغمبر (ص) خدا را در خواب دیدم. در خدمتش مردی چنین می‌خواند؛ من لقلب متیم مستهام پرسیدم: این کیست؟

گفتند: «کمیت بن زید اسدی» است. سپس پیغمبر به او چنین فرمود: خدا ترا پاداش خیر دهد. و او را ستود.

«آغانی» جلد ۱۵ صفحه ۱۲۴. «المعاهد» جلد ۲ صفحه ۲۷.

«کشی» در صفحه ۱۳۶ رجالش به اسناد خود از «زراره» آورده است که گفت:

کمیت به خدمت ابی جعفر (ع) آمد و من نیز آنجا بودم، پس برای حضرت این قصیده را خواند: من لقلب متیم مستهام. و چون آن را تمام کرد امام به او فرمود:

تا آنگاه که در ستایش ما شعر می‌سرای پیوسته به روح القدس مؤید باشی. و در صفحه ۱۳۵ به اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کرده است که گفت: کمیت این شعر خود را برای امام ابو عبد الله (ع) خواند که:

اخلس الله لی هوای فما اغرق
کزعا و ما تطیش سهامی

«۲»

ابو عبد الله فرمود: چنین مگو و بگو قد اغرق کزعا «۳».

ابن شهر آشوب، در مناقب این روایت را آورده است و عبارت او چنین است که: کمیت گفت: به امام گفتم: سرور من! تو به این معنی از من شاعرتری.

هر دو حدیث را «طبرسی» در صفحه ۱۵۸ «إعلام الوری» آورده است.

«مسعودی» در صفحه ۱۹۵ جلد ۲ «مروج الذهب» گفته است: «کمیت»

(۱) - آغانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۳.

(۲) - خداوند مرا در عشقم خالص کناد. من کمان را سخت نمی‌کشم و تیرم هم به خطا نمی‌رود.

(۳) - کمان را سخت می‌کشم.

ص: ۱۴

به مدینه آمد و به خدمت «ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی (رض)» رسید. شبی امام او را اجازه داد و وی به شعر خوانی پرداخت و چون به این بیت از قصیده میمیه خود رسید که:

کشته نینوائی که گرفتار پیمان شکنی و خیانت مردم فرو مایه و پست نهاد شد.

«ابو جعفر» گریست و سپس فرمود: اگر مالی داشتیم به تو می‌دادیم، اما پاداش تو همان باشد که پیغمبر خدا به «حسان بن ثابت» فرمود:

لازلت مؤیّدا بروح القدس ما ذبیت عنا اهل البیت:

«تا از ما خاندان (پیغمبر) دفاع می‌کنی همواره به روح القدس مؤید باشی» کمیت از خدمت امام مرخص شد و به نزد «عبد الله بن حسن بن علی» آمد و به انشاد پرداخت، عبد الله گفت: ای ابا مستهل! مرا کشتزاری است که در برابر آن چهار هزار درهم به من داده‌اند و این نوشته آن است و گروهی را برای تو بر آن گواه گرفته‌ام و نوشته را به کمیت داد و گفت پدر و مادرم به قربانت. درست است که من در شعری که برای دیگران سروده‌ام در اندیشه دنیا بوده‌ام اما بخدا سوگند، در مورد شما جز برای خدا شعری نگفته‌ام و من به پاداش شعری که برای خدا گفته‌ام مزد و بهائی نمی‌گیرم.

عبد الله پافشاری کرد و حاضر نشد کمیت را از گرفتن قبالة معاف دارد. کمیت ناگزیر نوشته را گرفت، و چند روزی درنگ کرد و پس از آن به نزد عبد الله آمد.

گفت: ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد، مرا حاجتی است.

گفت: حاجت چیست؟ که هر چه باشد برآورده است.

کمیت گفت: هر چه باشد؟ گفت: آری، گفت: حاجتم این است که این نوشته را بگیری و روستا را به خود برگردانی. آنگاه قبالة را جلو او نهاد و عبد الله پذیرفت. در این هنگام «عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب» برخاست و کیسه‌ای چرمی برداشت و آن را به چهار تن از غلامان خود داد و به خانه‌های

ص: ۱۵

بنی هاشم آمد و گفت:

ای بنی هاشم! کمیت در روزگاری که دیگران از ذکر فضیلت شما خاموش مانده بودند، به مدح شما شعر سروده و خون خود را در معرض خطر بنی امیه نهاده است اینکه هر قدر می‌توانید از او قدردانی کنید.

هر یک از مردان بنی هاشم، در خور توانائی خود در آن کیسه درهم و دینار ریخت، زنان نیز آگاهی یافتند و هر زنی هر اندازه می‌توانست پول فرستاد. برخی حتی زیورها را از تن درآوردند و دادند تا آنقدر پول فراهم آمد که ارزش آن به ۱۰۰ هزار درهم و دینار رسید. عبد الله پولها را برای کمیت آورد و گفت: این برگ سبزی بیش نیست که برای تو آورده‌ایم، ما در روزگار دشمن خود به سر می‌بریم و اینها را با جمع آوری برای تو آورده‌ایم و چنانکه می‌بینی زیور زنان نیز در آن هست، بستان و از آن برای گذاران زندگی خویش مدد گیر.

کمیت گفت: پدر و مادرم بقربانت، چه مال فراوانی و چه کار شایانی! اما من در ستایش شما جز به خدا و پیغمبر نظری نداشته‌ام و از شما مزد و پاداش دنیوی نمی‌گیرم. اینها را به صاحبانش برگردانید. عبد الله هر چاره‌ای اندیشید که کمیت پولها را بپذیرد، نپذیرفت، پس به وی گفت: اینک که از قبول آن خودداری می‌کنی مصلحت می‌بینم که شعری بگوئی که مغضوب مردم گردی، باشد که فتنه‌ای پدید می‌آید که از سر انگشتان آن آنچه لازم می‌نماید، برون آید:

کمیت آغاز به پرداختن چکامه‌ای کرد که در آن از مناقب خویشاوندانش، «مضر بن نزار بن سعد» و «ریبعة بن نزار» و «ایاد و انمار» دو فرزند نزار یاد کرده و در برتری دادن و ستودن و بالاتر دانستن آنها بر قحطان، تند رفته و سخن را به درازا کشانده است و با همین قصیده، «یمانیه» و «نزاریه» را در آنچه گفتیم به جان هم انداخته است و این چکامه همان است که سرآغازش این بیت است:

الا حیّیت عنایا مدینا و هل ناس تقول مسلّمینا

«ابن شهر آشوب» در صفحه ۱۲ جلد ۵ «المناقب» گفته است به ما چنین

ص: ۱۶

رسیده است که کمیت قصیده «من لقلب متیم مستهام» را برای امام باقر (ع) خواند و حضرت باقر روی به کعبه کرد و سه بار گفت: خداوندا! بر کمیت رحمت آور و او را بیامرز! سپس فرمود: ای کمیت! این صد هزار درهم است که از میان افراد خانواده‌ام برای تو فراهم آورده‌ام، کمیت عرض کرد: نه، بخدا سوگند، تا آن روز که خدائی هست که مرا کفایت کند، کس نداند که من این پول را از شما بگیرم.

به جامه‌ای از جامه‌های خود سرافرازم کنید. امام تن پوشی به او مرحمت کرد.

«عباسی» در صفحه ۲۷ جلد ۲ «المعاهد» این روایت را یاد کرده و در آنجا است که «امام ابو جعفر» دستور فرمود مال و جامه‌ای برای کمیت بیاورند و کمیت گفت:

بخدا سوگند من به شما برای دنیا، مهر نمی‌ورزم و اگر در اندیشه آن بودم بنزد کسانی می‌رفتم که دنیا در اختیارشان بود. اما من شما را از جهت آخرت دوست می‌دارم، ولی آن تن پوشی را که به تن کرده‌اید به قصد تبرک می‌پذیرم اما مالرا، قبول نخواهم کرد. آنگاه پول را پس داد و جامه را گرفت.

«بغدادی» در صفحه ۶۹ جلد ۱ «خزانة الادب» گفته است که صاعد، غلام کمیت روایت کرده است که: با کمیت بر «علی بن الحسین» (رض) وارد شدیم، کمیت به عرض رساند قصیده‌ای در مدح شما سروده‌ام که امیدوارم وسیله شفاعتی برای من در نزد پیغمبر (ص) باشد، سپس قصیده خود را که آغازش این بیت است: «من لقلب متیم مستهام» خواند و چون به آخر رساند، امام فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم! اما نه، ناتوان نیستیم زیرا خدا از پاداش دادن به تو عاجز نیست.

بار خدایا! کمیت را بیامرز! سپس چهار هزار درهم را که از میان خود و خاندانش به تقسیط فراهم کرده بود به کمیت داد و فرمود ای ابا مستهل این را بگیر.

کمیت گفت: اگر دانگی هم به من می‌دادید برای من باعث سرافرازی بود، اما اگر دوست دارید به من عنایتی کنید، یکی از تن پوشهای خود را به من مرحمت کنید تا به آن تبرک جویم، (امام) برخاست و جامه‌ها را از تن بدر آورد و همه را به کمیت داد و پس از آن گفت: خداوندا! در روزگاری که مردم درباره خاندان

پیغمبر خودداری داشتند به راستی که کمیت از خود گذشتگی نشان داد و حق را که دیگران پنهان می‌کردند، او آشکار نمود پس وی را به نیکبختی زنده بدار و به شهادت بمیران. مزد دنیائی‌اش را به وی بنما و بهترین پاداش را در آخرت برای وی ذخیره فرما که ما از عهده پاداش او بر نمی‌آئیم، کمیت گفت: برکت دعای امام را پیوسته احساس می‌کردم.

«محمد بن کناسه» گفت: وقتی این سخن کمیت را برای هشام خواندند که:

به دوستی آنان (خاندان پیغمبر ع) با بیگانگان، خویشاوند و پسر عم شدم و از نزدیکانی که هر چه بیشتر آنها را متهم می‌دانستم، دوری گزیدم «۱».

به جایگاه شناخته شده‌ای روی آورده‌ام که توان و تمسکم به خداوند است.

گفت: این ریاکار خود را بکشتن داد «۲».

قصیده بایه هاشمیات

طربت و ما شوقا الی البیض اطرب

و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب «۳»

«ابو الفرج» در صفحه ۱۲۴ «آغانی» به اسناد خود از «ابراهیم بن سعد اسعدی» آورده است که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: پیغمبر (ص) خدا را در خواب دیدم فرمود: از کدام مردمی؟ گفتم: از عرب، فرمود: می‌دانم! از کدام عربی؟

گفتم: از بنی اسد، فرمود: از قبیله اسد بنی خزیمه‌ای؟ گفتم: آری، فرمود: هلالی هستی؟

گفتم: آری، فرمود: کمیت را می‌شناسی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا! او عموی من و از قبیله من است، فرمود: شعری از او به یاد داری؟ گفتم: آری، فرمود: برایم بخوان «طربت و ما شوقا الی البیض اطرب»؛ قصیده را خواندم تا به این بیت رسیدم که: مرا جز خاندان پیغمبر اولیائی، و جز راه حق، راهی نیست.

پیغمبر (ص) فرمود: چون صبح کردی، به کمیت سلام برسان و به او بگو

(۱) - این دو بیت ابیات ۸۰ و ۸۵ قصیده است.

(۲) - این دو بیت ابیات ۸۰ و ۸۵ قصیده است.

(۳) - ترجمه این بیت، پیش از این ثبت افتاد.

که: خداوند ترا به سبب این قصیده، آمرزیده است. «عباسی» در صفحه ۲۷ جلد ۲ «معاهد التنصیص» و دیگران، این روایت را آورده‌اند.

و در صفحه ۱۲۴ جلد ۱۵ «آغانی» از «دعبل خزاعی» است که گفت: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم فرمود: ترا با کمیت بن زید چکار است؟ گفتم: ای رسول خدا! در میان من و او غیر از همان (معارضه‌ای) که میان همه شعراء هست، چیز دیگری نیست، فرمود: چنین مکن، مگر او گوینده این بیت نیست که:

فلا زلت فيهم حيث يتهمونني و لازلت في اشياكم اتقلب

براستی که خداوند او را به برکت این بیت آمرزیده است. و من پس از این خواب، دست از معارضه کمیت برداشتم.

این بیت از ابیاتی است که دستگاه نشر مصری، آن را از قصیده کمیت پس از بیت:

و قالوا ترابی هواه و رأيه بذلك ادعى فيهم و القّب

«۱»

انداخته است. «سیوطی» در صفحه ۱۳ «شرح شواهد المغنی» گفته است:

«ابن عساکر» به اسناد خود از «محمد» «۲» بن عقیر» آورده است که:

بنی اسد می‌گفتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست. هیچ خانه‌ای از خانه - های ما نیست که در آن برکت وراثت کمیت نباشد، زیرا او پیغمبر را در خواب دیده و رسول خدا به وی فرموده‌اند: شعر «طربت و ما شوقا الی البیض اطرب» را بخوان و خوانده است و پیغمبر فرموده‌اند. بورکت و بورک قومک «تو و خویشاوندانت را برکت باد.»

و نیز در صفحه ۱۴ شرح شواهد است که ابن عساکر از «ابی عکرمه ضبی» از پدرش آورده است که می‌گفت: در «کوفه» مردم را چنان یافتیم که هر کس قصیده طربت ... را نمی‌خواند هاشمی نبود. «سید» در «درجات الرفیعه» این روایت را آورده

(۱) - گویند او در عشق و اندیشه‌اش، علوی است. و مرا به همین نام می‌خوانند و می‌نامند

(۲) - در غیر شرح شواهد، محمد بن عقبه است. (مؤلف)

ص: ۱۹

و در آنجا است که (هر کس این قصیده را نمی‌خواند) شیعی نبود.

و نیز «سیوطی» در صفحه ۱۴ کتاب «الشرح» گفته است: ابن عساکر از محمد بن سهل آورده است که کمیت گفت: پیغمبر را در روزهایی که پنهان می‌زیستم به خواب دیدم، فرمود: از چه می‌ترسی؟ گفتم: ای رسول خدا! از بنی امیه و این بیت را برای حضرت خواندم که:

الم ترنی من حب آل محمد اروح و اغدو خائفًا اترقب

«آیا نمی بینی که به جهت دوستی خاندان پیامبر، صبح و شام را به ترس می گذرانم و همیشه مراقب احوال خویشم.»

فرمود: بدر آی که به راستی، خداوند ترا در دنیا و آخرت امان داده است.

و در صفحه ۱۴ گوید: «ابن عساکر» از قول جاحظ آورده است که در احتجاج را کسی جز کمیت با این شعر خود به روی شیعه باز نکرد.

فان هی لم تصلح لحدی سواهم	فان ذوی القربی احق و اوجب
بقولون لم یورث و لو لا تراثة	لقد شرکت فیها «بکیل» و «ارحب»

«اگر صلاحیت خلافت را دیگری جز آنان نداشتند. هر آینه خویشاوندان پیغمبر به خلافت شایسته تر و بایسته تر بودند.»
«می گویند پیغمبر ارث نگذاشت، اگر ارثی در کار نبود که باید قبیله های «بکیل» و «ارحب» و ... نیز در خلافت شریک باشند.»

و شیخ ما «مفید» نیز آن طور که در جلد ۲ «فصول المختار» صفحه ۸۴ است سخن جاحظ را یاد کرده و می نماید که جاحظ وقوف بر مواردی که شیعه بهمین حجت و حجتهای فراوان دیگری که از روزگارهای گذشته که به زمان پیغمبر منتهی می شود احتجاج کرده اند، کاری نداشته یا مقصودش از این گفتار آن است که گذشته شیعه را از صدر اول اسلام، انکار کند. لیکن تاریخ پرداخته و آثاری که از صاحب رسالت در فضیلت آنان بجا مانده جاحظ را رسوا کرده است، گذشته از این، احتجاج به حجت مذکور و غیر از آن را حتی پیش از آنکه

ص: ۲۰

نطفه جاحظ بسته شود، در شعر و کلمات منشور صحابه و تابعانی که به نیکوئی از صحابه پیروی کرده اند، مثل «خزیمه بن ثابت» ذو الشهادتین «عبد الله بن عباس» و «فضل بن عباس» و «عمار یاسر» و «ابی ذر غفاری» و «قیس بن سعد انصاری» و «ربیع بن حرث بن عبد المطلب» و «عبد الله بن ابی سفیان بن حرث بن عبد المطلب» و «زفر بن زید بن حذیفه» و «نجاشی پسر حرث بن کعب» و «جریر پسر عبد الله بجلی» و «عبد الرحمن بن حنبل» همپیمان «بنی جمع» و بسیاری دیگر، بخوبی می توان دید.

و این امیر المؤمنین علی (ع) است که هر دو لنگه این در را، به نفع شیعه در نامه ها و خطبه های لبریز و سرشار از این گونه استدلالهایش که در لابلای کتب و زوایای سخنرانیها و رساله ها مضبوط است، گشود. شیخ ما «مفید» آنچنانکه در صفحه ۸۵ «فصول» است فرموده است: کمیت فقط معنی گفتار امیر مؤمنان را که در کلام منشور حضرتش در حجت آوری بر معاویه است به رشته نظم کشیده و پس از امیر مؤمنان خاندان محمد (ص) و متکلمان شیعه پیش از کمیت و در زمان او و پس از وی این گونه استدلالها می نموده اند، و نمونه آن در اخبار مأثور، و روایات مشهور، موجود است و هر کس به آن حدی از دروغ رسد که جاحظ رسیده است، سخن وی را اعتباری نیست.

«هان آیا هیچ کوردلی، نگران اندیشه خویش هست؟ و هیچ روی از حق تافته‌ای پس از تبهکاری به سوی حق باز می‌گردد».

«ابو الفرج» در صفحه ۱۲۶ جلد ۲ «آغانی» به اسناد خود از «ابی بکر خضرمی» روایت کرده است که گفت: در ایام تشریق در «منی» از «ابی جعفر محمد بن علی (ع)» برای کمیت اجازه شرفیابی خواستم و حضرت اجازه فرمود؛ کمیت (شرفیاب شد) و به عرض رساند: قربانت گردم، در ستایش شما شعری سروده‌ام که دوست دارم برایتان بخوانم. فرمود: در این روزهای مشخص شده و شماره شده، به یاد خدا

ص: ۲۱

باش. کمیت استدعای خویش را از سر گرفت. ابو جعفر بر وی رقت آورد و فرمود:

بخوان! کمیت قصیده را خواند و به اینجا رسید که:

فیا آخر اسدی له الغیّ اول

یصیب به الرّامون عن قوس غیرهم

«تیراندازان، با کمان دیگری (یزید) به سوی او (امام حسین ع) تیر می‌اندازند وای بر آن آخری که زمینه تبهکاری را اولی برای او فراهم آورد».

«ابی جعفر» دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! کمیت را بیمارز!

و از «محمد بن سهل» دوست و صاحب کمیت است که گفت: با کمیت به خدمت «ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق (ع)» رسیدیم به عرض رساند: قربانت گردم! برای شما شعری بخوانم؟ فرمود: این روزها، روزهای پرارزش و بزرگی است، کمیت گفت:

اشعار درباره شما است، فرمود: بخوان! سپس ابی عبد الله کسی را نزد برخی از افراد خاندانش فرستاد و آنها را نزدیکتر نشانند، و کمیت به انشاد پرداخت و گریه زیادی درگرفت و چون به این بیت رسید که: یصیب به الرامون تا آخر شعر، ابو عبد الله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! گناهان گذشته و آینده و نهان و آشکار کمیت را بیمارز و آنقدر به وی عطا کن که خشنود شود!

«آغانی» جلد ۱۵- صفحه ۱۲۳ «المعاهد» جلد ۲ صفحه ۲۷.

«بغدادی» در جلد ۱۵ صفحه ۷۰ «خزانه الادب» این روایت را نقل کرده و در آنجا پس از عبارت گریه زیادی درگرفت، چنین آورده: و صدای شیون برخاست و چون به این شعر درباره حسین (ع) رسید که:

برای شمشیرهای دشمن، «حسین» و شیفتگان کوی او، به سبزه‌های درو شده دروگر می‌ماندند.
«پیغمبر» از میان آنان رفت و فقدان او، مصیبت دردناک و بزرگی برای مردم بود.
و من تنها مانده‌ای را که سزاوارتر از او (حسین) به یاری در هنگام تنهایی باشد، نمی‌شناسم.

ص: ۲۲

پس امام جعفر صادق (رض) دستها را بلند کرد و گفت: خداوندا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را
بیامرز و آنقدر به وی ارزانی دار تا راضی شود! سپس هزار دینار و جامه‌ای به کمیت داد.

کمیت گفت: بخدا سوگند، من شما را از جهت دنیا دوست نمی‌دارم و اگر خواستار مال دنیا بودم، به نزد کسی می‌رفتم که
آن را در اختیار داشت، لیکن من شما را، برای آخرت خود می‌خواهم. اما جامه‌ای که به تن کرده‌اید، به تبرک می‌پذیرم
ولی مال را قبول نخواهم کرد.

«ابو الفرج» در صفحه ۱۱۹ جلد ۱۵ «آغانی» از «محمد بن سلیمان» و او از پدرش روایت کرده است که گفت: «هشام
بن عبد الملک» به «خالد بن عبد الله» بدبین شده بود و به خالد می‌گفتند: هشام می‌خواهد از کار برکنارت کند. روزی
بر در خانه هشام کاغذ پاره‌ای یافتند که در آن شعری نوشته شده بود، آن را به نزد هشام آوردند و چنین خواندند:
پیش ما برقی درخشید و کوره دیگ جنگی را که از شروع مجدد آن می‌ترسم، برابر ساخت.

دیگ جنگ را تا آرام و به جوش نیامده است به دست گیر! و دستگیره را برای پائین آوردن آن زیر دیگ بر!

جنگی را که تا کار به آخر نرسد، پایان نمی‌یابد، به نرمی دریاب پیش از آنکه دیگر ترا به آن دسترسی نباشد!

با گره حزمی که از باز شدن آن ترسی به تدارک کارهای مردم پیش از آنکه بزرگ و دشوار شود، بپرداز.

روزی که مردم، به چاره اندیشی کاری می‌پردازند، چاره آن کار را به تو وابسته می‌دانند.

زبان رمز از جنگی سخت خبر می‌دهد، هر چند نشان خود را بر غیر جستجوگر نمی‌نماید.

ص: ۲۳

هشام فرمان داد تا همه راویان دربارش گرد آیند، و چون همگی جمع شدند دستور داد: آن شعر را برایشان بخوانند
سپس گفت: این ابیات به شعر کدام شاعر شبیه است؟ پس از ساعتی همگان هماهنگ گفتند:

شعر از کمیت بن زین اسدی است، هشام گفت:

آری این کمیت است که مرا به «خالد بن عبد الله» ترسانده است، سپس برای آگاهی خالد نامه‌ای نوشت و آن ابیات را
در آن نامه برای او فرستاد. خالد که آن روزها در «واسط» بود، نامه‌ای به والی خود در کوفه نوشت و فرمان داد که
کمیت را دستگیر و زندانی کند.

آنگاه به یارانش گفت: این مرد، بنی هاشم را مدح و بنی امیه را هجو می‌کند، شعری از اشعار او برای من بیاورید. قصیده
لامیه کمیت را که سرآغازش این بیت است

آوردند. آن را نوشت و در ضمن نامه‌ای برای هشام فرستاد. در آن نامه می‌گوید: این شعر کمیت است، اگر در این شعر سخن به حق گفته باشد، در آن هم راستگو است چون نامه را برای هشام خواندند، به خشم آمد و چون این سروده را شنید که:

ای زمامداران! پرسشهای ما را پاسخ دهید؛ بجان خودم قسم که در میان شما همه کاره بسیار گو هم هست! خشمش فزونی گرفت و نامه‌ای به خالد نوشت، و فرمان داد که دست و پای کمیت را ببرد و گردنش را بزند و خانه‌اش را خراب کند و او را بر خاک خانه‌اش بدار کشد.

خالد چون نامه را خواند بر وی گران آمد که دودمانش را به تباهی کشاند و فرمان را به امید رهایی کمیت (در مجلس) آشکارا خواند و گفت: امیر مؤمنان به من نامه نوشته است و من خوش ندارم دودمانش را به تباهی کشم، آنگاه نام او

ص: ۲۴

(کمیت) را بر زبان آورد «عبد الرحمن به عنبسة بن سعید» مقصود وی را دریافت غلام دورگه تیزهوشی داشت، او را برگزید و بر استر سرخ موی و چابک خود که از استران خلیفه بود سوار کرد و گفت: اگر به کوفه درآئی و کمیت را بیاباگهانی و بترسانی تا از زندان بگریزد، تو در راه خدا آزادی و استر نیز از آن تو خواهد بود و پس از این نیز عهده‌دار اکرام و احسان تو خواهم بود.

غلام بر استر نشست و بقیه روز و تمام شب را از «واسط» تا «کوفه» در حرکت بود و صبح به کوفه رسید. آنگاه ناشناس به زندان درآمد و کمیت را به داستان آگاهی داد. کمیت کسی را به دنبال زن خود که دختر عمویش بود، فرستاد و درخواست کرد که بیاید و جامه و کفش خود را نیز همراه بیاورد و زن چنین کرد.

پس کمیت گفت: این لباس را، به گونه زنان، بر من بپوشان؛ زن چنین کرد، و به کمیت گفت جلو بیا، آمد، گفت: برگرد، برگشت زن گفت: غیر از کمی نارسائی که در شانه‌هایت هست، نقص دیگری در تو نمی‌بینم، برو در پناه خدا! کمیت، از کنار زندانبان گذشت و او پنداشت زن است و متعرض وی نشد، کمیت رهایی یافت و سرودن گرفت:

علی رغم سگان پارس کننده و آنان که این سگان را به صید می‌فرستند، مانند تیر این مقبل «۱» که از کمان می‌جهد، از زندان گریختم؛

جامه زنان به تن دارم، اما در زیر آن اراده برآنی است که به شمشیر کشیده می‌ماند.

در همین هنگام نامه‌ای از خالد به فرماندار کوفه رسید که در آن وی را به همان دستوری که هشام در مورد کمیت به خود او داده مأموریت می‌داد. فرماندار فرستاد تا کمیت را از زندان بدر آرند و فرمان خالد را درباره او اجرا کنند، چون به در زندان آمدند، زن کمیت به سخن گفتن پرداخت و گفت: که تنها او در زندان

(۱) - تیر ابن مقبل در عرب، ضرب المثل است؛ وی تمیم پسر اُبی بن مقبل و یکی از بنی عجلان است «اغانی» (مترجم).

ص: ۲۵

است و کمیت گریخته است.

فرماندار جریان را به خالد نوشت و خالد نامه او را چنین پاسخ داد: زنی آزاده و بزرگواری در راه پسر عموی خود جان بر کف نهاده است. و دستور داد زن را آزاد گذارند. این خبر در شام، به اعمور کلبی رسید و قصیده‌ای سرود که مقصود وی از اهل زندان، در آن قصیده زن کمیت است وی گوید:

اسودینا و احمرینا.

این قصیده چنان احساس کمیت را برانگیخت که او نیز چکامه «ألا حییت عنایا مدینا» را سرود (و آن ۳۰۰ بیت است) و در صفحه ۱۱۴ گفته است: خالد بن عبد الله قسری، قصائد کمیت (هاشمیات) را به کنیزان زیبارو یاد داد، و آنها را آماده هدیه به هشام کرد و نامه‌ای به وی در گزارش کار کمیت و هجو گوئی او از بنی امیه نوشت و قصیده‌ای را که کمیت در آن می‌گوید:

فیارب هل الّا بک النصر بیتغی و یا رب هل الّا علیک المعول.

«پروردگارا! آیا از جز تو می‌توان یاری خواست؟ و تکیه‌گاهی غیر از تو می‌توان داشت؟»

برای هشام فرستاد. این قصیده طولانی است و کمیت در آن به رثاء «زید بن علی» و فرزندش «حسین بن زید» پرداخته و بنی هاشم را ستوده است؛ چون هشام قصیده را خواند، آن را بزرگ دید و بر او سخت گذشت و نگران شد و نامه‌ای به خالد نوشت که در آن وی را سوگند می‌دهد که زبان و دست کمیت را ببرد. ناگهان سواران گرد خانه کمیت را که از همه جا بی‌خبر بود، گرفتند و او را دستگیر و زندانی کردند. اما کمیت با «ابان پسر ولید» حکمران «واسط» دوست بود وی غلامی را بر استری نشاند و او را به سوی کمیت فرستاد و به وی گفت: اگر خود را به کمیت برسانی و او را بیاگهانی، در راه خداوند آزاد خواهی بود ... که

ص: ۲۶

داستان آن - انشاء الله تعالی - پس از این خواهد آمد.

کمیت، درباره حدیث غدیر قصیده دیگری دارد که اشعار زیر از آن است:

«علی سرور مؤمنان است و حق وی از جانب خدا بر هر مسلمانی واجب.»

«به راستی که رسول خدا در حق وی سفارش فرمود؛ و او را در هر حقی که قسمت می‌شد شریک کرد.»

«و «صدیقه» را که همانندی جز «مریم» بتول نداشت به ازدواج او درآورد»
«و در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیکوکاری از عرب و غیر عرب،» واجب فرمود.

تفسیر ابو الفتوح جلد ۲ صفحه ۱۹۳

زندگی شاعر

ابو مستهل کمیت، فرزند زید بن خنیس بن مخالد «۱» ابن وهیب بن عمرو بن سبیع بن مالک بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار است.

ابو الفرج گفته است: کمیت شاعری پیشرو و لغت شناس و به تاریخ عرب آشنا است. وی از شاعران و زبان آوران «مضر» و از متعصبان بر «قحطانیه» است و از کسانی است که با شاعران عیب آگاه، و ایام شناسان فخر فروش آنان، رویاروی به کشمکش پرداخته است. وی در روزگار بنی امیه می‌زیست و دولت عباسی را درک نکرد و بیش از آن درگذشت. کمیت به تشیع هاشمی معروف و مشهور است.

از معاذ هراء پرسیدند: شاعرترین مردم کیست؟ گفت: از جاهلیان می‌پرسید یا از اسلامیان، گفتند: نخست از جاهلیان، گفت: «امرء القیس» و «زهیر» و «عبید بن الابرص»، گفتند از اسلامیان؟ گفت: «فرزدق» و «جریر» و «احطل» و «راعی»، به وی گفتند: ای ابا محمد در میان کسانی که نام بردی چرا از کمیت یاد

(۱) - و گفته‌اند که وی، فرزند زید بن خنیس بن مخالد بن ذویبه بن قیس بن عمرو است.

ص: ۲۷

نکردی؟ گفت: او شاعرتر از همه پیشینیان و پسینیان است.

و قول فرزدق در صفحه ۱۶۸ (این کتاب) که به کمیت گفت: به خدا سوگند تو شاعرتر از همه گذشتگان و بازماندگانی آمد.

شماره شعر کمیت بنابر آنچه در «آغانی» «۱» و صفحه ۳۱ جلد ۲ «المعاهد» آمده است ۵۲۸۹ و آنچه آن که در «کشف الظنون» به نقل از صفحه ۳۹۷ جلد ۱ «عیون - الاخبار» «ابن شاکر» آمده است بیش از پنجهزار قصیده است. فراهم آورنده شعر کمیت، اصمعی و آراینده و افزاینده آن «ابن سکیت» است. گروهی شعر او را از ابی محمد عبد الله بن یحیی که معروف به ابن کناسه درگذشته سال ۲۰۷ ه است، روایت کرده‌اند ابن کناسه نیز آن را از «جزی» و «ابی موصل» و «ابی صدقه» هر دو اسدی هستند، بازگو نموده و به تألیف کتابی هم به نام (سقات الکمیت من القرآن و غیره) «۲» پرداخته است.

و «ابن سکیت»، نیز راوی شعر کمیت از قول استادش «نصران» است، و نصران گفته است که: من نیز شعر کمیت را بر ابی حفص عمر بن ابی بکر خوانده‌ام.

عامل شعر کمیت آنچنانکه در صفحه ۱۰۷ و ۲۳۵ «فهرست ابن ندیم» است، سگری ابو سعید حسن بن حسین متوفی به سال ۲۱۵ است و ندیم شعرش آنچنانکه در صفحه ۴۲۹ جلد ۴ تاریخ ابن عساکر آمده است. محمد بن انس است. و یاقوت در صفحه ۴۱۰ جلد ۱ «معجم الادباء» به نقل از ابن نجار از ابی عبد الله احمد بن حسن کوفی نسابه آورده است که وی گفت: ابن عبده نساب می‌گفت: هیچ نسب شناسی، انساب عرب را به حقیقت نشناخت، مگر آنگاه که کمیت قصائد نزاریه

(۱) - «الآغانی» جلد ۱۵ صفحه ۱۱۵ و ۱۲۷.

(۲) - تعبیر به سرقت خالی از مسامحه نیست؛ زیرا شعر کمیت جز بهره‌گیری از معانی کلمات قرآن و یا تضمین آن نیست و در فضیلت کمیت و هر شاعر دیگری همین بس که بازگو کننده از قرآن کریم باشند. (مؤلف)
ص: ۲۸

خویش را پرداخت و پرده از چهره بسیاری از آگاهها برداشت. و چون من چنین شنیدم، شعر کمیت را فراهم آوردم و مددکار من در تصنیف تاریخ عرب همان اشعار بود.

برخی گفته‌اند: کمیت ده خصلت داشت که در هیچ شاعری نبود، او خطیب بنی اسد، فقیه شیعه، حافظ قرآن عظیم، مردی قویدل، نویسنده‌ای خوشخط، نسب شناسی پر جدل و نخستین مناظر در تشیع «۱»، و تیراندازی بی‌مانند در بنی اسد، سوارکاری بی‌باک و بخشنده‌ای دیندار بود.

خزانة الادب جلد ۲ صفحه ۶۹ «شرح الشواهد» صفحه ۱۳.

عصبیتش نسبت به «عدنانیه» همیشگی بود و هجو سرائی‌هایش با شعراء یمن دائمی، و در تمام دوران زندگی، میان او، و آنان هجو سرائی و پاسخگوئی رواج داشت.

و بر اثر وی، «دعبل» و «ابن عیینه»، «قصیده مذهبه» او را پس از مرگش پاسخ گفتند. و «ابو زلفاء بصری» آزاد شده بنی هاشم نیز آن دو را جواب داده است، و میان کمیت و حکیم «اعور کلبی» مفاخره و مناظره فراوانی رخ داده است.

(فایده) حکیم اعور یاد شده، یکی از شعرائی است که در دمشق به بنی امیه پیوست و سپس به کوفه منتقل شد. مردی خدمت «عبد الله بن جعفر» رسید، و به وی گفت: ای فرزند رسول خدا! حکیم اعور، در کوفه به انشاد شعر در هجو شما می‌پردازد. «عبد الله» گفت: چیزی از او به یاد داری؟ گفت: آری و خواند:

زید شما را، بر ساقه درخت خرما به دار آویختیم،

و ندیدیم که مهدی را به دار کشند!!

به نادانی، علی را با عثمان مقایسه کردید

حال آنکه عثمان از علی بهتر و نکوتر است!!

«عبد الله» دستهایش را که به سختی می‌لرزید به آسمان بلند کرد و گفت: بار

(۱) - نادرستی این نسبت به کمیت در صفحه ۱۹۱ گذشت.

ص: ۲۹

خدایا! اگر این مرد دروغگو است، سگی را بر او چیره کن. حکیم اعور شبانه از کوفه بدر آمد و شیری او را در هم درید. معجم الادباء جلد ۴ صفحه ۱۳۲.

کمیت و زندگی مذهبی او

جستجوگر، از لابلای سیرت‌ها و زوایای نوشته‌ها، شواهد روشنی می‌یابد که این ابر مرد (کمیت) هرگز شعر سرائی، و کوششهای خستگی‌ناپذیری را که از خویشتن در مهر ورزی به دودمان پیغمبر نشان می‌داد، وسیله کامیابی و موجب آزمندی نساخت، تا با چاپلوسی از صله‌ها و جائزه‌های شاعرانه، بهره گیرد، و در طلب مزد و پاداش باشد و یا به پول و مقام رسد.

چگونه چنین تواند بود که خاندان پیغمبر چنانکه «دعبل خزاعی» درباره آنها گفته است، آن چنان بودند که:

سهم غنائشان در میان دیگران تقسیم شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده بود؟ و نیز خود آنان، گذشته از شیعیانشان، به رانده شدگانی می‌مانند که آنها را از خانه‌هایشان بدر کرده و گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌اند.

در چنین روزگاری، دنیا، دار و ندارش را به کام دشمنان آنان یعنی گروه ستم پیشه بنی امیه ریخته بود، اگر کسی خواستار مال بی‌ارزش دنیا، یا رسیدن به پول و پایه‌ای برای پیشرفت بود، به سراغ همان مردمی می‌رفت که بر سریر خلافت اسلامی چیرگی یافته بودند.

پس ممکن نیست که آنچه که چنین ابر مردمی را به طلب و می‌دارد که از سوی بنی امیه روی به مردی آزار دیده و ستم کشیده آورد، و به همین دلیل، از ترس و سرگردانی رنج بکشد که وی را روانه بیابانهای خشک و سرزمینهای سخت می - سازد. زمانی بر فراز تپه‌اش می‌کشانند و گاهی به خاکش می‌کنند. از پشت سر کاوشگران به جستجوییش برانگیخته شده‌اند و از پیش روی نیز جز کشمکش و شمشیر نمی‌بیند چیزی جز همان صفت مخصوصی باشد که این مرد در کسانی می‌بیند که دل به مهر

ص: ۳۰

آنها بسته است و در دیگران نیست.

و این است رفتار کمیت با پیشوایان دین (ع)؛ چه وی معتقد بود که آنها وسیله او در پیشگاه خدای سبحان و واسطه رستگاری او در دیگر سرایند و مودت آنان پاداش رسالت کبری است.

«شیخ اکبر صفار» در «بصائر الدرجات» به اسناد خویش از جابر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت باقر (ع) رسیدم و از نیازمندی خود، به وی شکایت کردم. فرمود: درهم و دیناری نداریم، در همین هنگام کمیت شرفیاب شد و

گفت: قربانت گردم، اجازه می‌فرمائید شعری بخوانم؟ فرمود: بخوان، کمیت قصیده‌ای خواند، امام فرمود: ای غلام! کیسه پولی از اندرون خانه بیاور و به کمیت ارزانی دار، کمیت گفت: قربانت گردم، شعری دیگر برایتان بخوانم؟ فرمود: بخوان و چون خواند امام فرمود: غلام کیسه دیگری بیاور و به کمیت بسیار.

کمیت گفت: قربانت گردم قصیده دیگری بخوانم؟ فرمود: بخوان. و چون خواند امام به غلام فرمود: بدره‌ای دیگر بیاور و به کمیت ارزانی دار، کمیت عرض کرد: فدایت گردم! من شما را برای گذران دنیا، دوست نمی‌دارم و مقصود من از چکامه سرائیها، چیزی جز پیوند به پیغمبر و حقی که خدا بر من واجب فرموده است نیست. امام باقر (ع) درباره او دعا کرد و به غلام فرمود: کیسه‌های پول را به جای خود برگردان. من (جابر) گفتم: فدایت شوم! تو به من فرمودی: درهم و دیناری نداریم، حال آنکه دستور دادن سی هزار «۱» درهم را به کمیت، صادر فرمودی؟ امام فرمود: داخل آن خانه شو، چون به آن خانه درآمدم، درهم و دیناری نیافتم، امام فرمود:

ما سترنا عنکم اکثر ممّا ظهرونا:

«آنچه (از کرامات) خود از شما پنهان داشته‌ایم بیش از آن است که نموده‌ایم» تا آخر حدیث.

«صاعد» گفت: با کمیت، به خدمت فاطمه دختر حسین (ع) رسیدیم، فرمود:

(۱) - در جلد ۵ مناقب ابن شهر آشوب، ۵۰۰ هزار درهم است. (مؤلف)

ص: ۳۱

این مرد، شاعر ما خاندان (پیغمبر) است. سپس قدحی که در آن سویق (شربت) بود آورد و آن را به هم زد و به کمیت نوشاند، و او آشامید. پس از آن دستور داد سیصد دینار با اسبی سواری به کمیت بدهند، دیده‌های کمیت به اشک نشست و گفت: نه، بخدا سوگند نمی‌پذیرم که من شما را به اندیشه دنیاداری، دوست نمی‌دارم. «آغانی» جلد ۱۵ صفحه ۱۲۳.

و کمیت را در پس دادن صله‌های بسیار شخصیت‌های گرامی بنی هاشم، مکرمت و محمّدت چندان عظیم است که یاد وی را جاوید می‌سازد، و هر یک از آنها گواه راستین، بر صمیمیت او در ولایت، نیروی ایمان و پاکی نیت، نیکوئی عقیدت، رسوخ دین، اباء نفس، بلندی همّت، استواری او در اصل مقدّس علوی و درستی سخنش به امام سجّاد زین العابدین (ع) است که گفت: من شما را از آن جهت مدح گفته‌ام، که برایم وسیله‌ای در پیشگاه پیغمبر خدا باشید.

و روشن‌گر همه این «برجستگیها» صریح گفتار او به امام باقر محمّد بن علی (ع) است که گفت: بخدا سوگند من شما را به اندیشه دنیای گذران دوست نمی‌دارم و از ستایش شما جز پیوند با پیامبر خدا و حقی که خداوند بر من واجب فرموده است، اراده دیگری ندارم و سخن دیگر او به همین امام است که: هان بخدا سوگند کس نداند (و آن روز نیاید) که من از شما درهم و دیناری بگیرم، تا خدای گرامی و بزرگی هست که مرا کفایت کند.

و قول دیگر او به هر دو امام صادق (ع) است که گفت: بخدا قسم من شما را به اندیشه دنیاداری دوست نمی‌دارم و اگر خواستار دنیا بودم به نزد کسی می‌رفتم که آن را به دست داشت اما من برای آخرت به شما مهر می‌ورزم و به عبد الله

بن حسن بن علی (ع) گفت: بخدا سوگند قصیده‌ای درباره شما جز برای خدا نسروده‌ام و من در برابر آنچه برای خدا گفته‌ام، مزد و بهائی نمی‌گیرم.

و به عبد الله جعفر گفت: من از مدح شما، جز رضای خدا و رسولش اراده‌ای نداشته‌ام و پاداش دنیوی از شما نمی‌خواهم. و به فاطمه دختر امام «۱» سبط گفت:

(۱) - پیش ازین گذشت که مقصود فاطمه دختر امام حسین (ع) است.

ص: ۳۲

بخدا سوگند! که به خاطر دنیا نیست که به شما مهر می‌ورزم. و این است رفتار شیعه سلف و خلف، و خوی پسندیده هر شیعه صمیمی و آئین همه دل‌بستگان به مهر علی و روحیه هر علوی جعفری؛ و همین است شعار تشیع و جز این نیست: و بمثل هذا فلیعمل العاملون.

پیشوایان دین و شخصیت‌های بنی هاشم، نیز به کمیت اصرار می‌کردند تا صلح‌های آنها را قبول کند و عطاها را بپذیرد، با آنکه به جهت مهری که کمیت به آنان می‌ورزید او را ارج می‌نهادند و به وی عنایت کامل داشتند و پذیرائی می‌کردند، و وی را گرمی می‌داشتند و در عوض پوزش هم می‌طلبیدند چنانکه امام سجاد (ع) به او فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم! اما نه، ناتوان نیستم، زیرا خدا از پاداش دادن به تو عاجز نیست با این همه او در نپذیرفتن بخششها و معاف داشتن خود از قبول آنها پایداری می‌کرد تا دل‌بستگی خالصانه‌اش را به آل الله نشان دهد و بیش از این گذشت که وی ۴۰۰ هزار درهم را به امام سجاد برگرداند و از او تن پوشی را که امام به تن داشت، درخواست کرد تا بدان تبرک جوید.

و نیز یک بار ۱۰۰ هزار درهم و بار دیگر ۵۰۰ هزار درهم را به امام باقر باز پس داد و پیراهنی از پیراهنهای حضرت را تقاضا کرد: و هزار دینار و جامه‌ای را که امام صادق علیه السلام به وی ارزانی فرموده بود، برگرداند و استدعا کرد تا او را به جامه‌ای که بر بدن امام خسپیده است، سرافراز کند. و نیز روستائی که عبد الله بن حسن نوشته‌اش را به وی داده بود و با چهار هزار دینار برابری می‌کرد، پس آورد. و عبد الله جعفر نیز تمام پولهایی که از بنی هاشم فراهم آورده بود و مقدار آن به صد هزار درهم می‌رسید، برگرداند.

پس هر یک از اینها، آزمایشی است که این گزارش را ثابت می‌کند، که مدح کمیت از خاندان پیغمبر پاک نهاد، دوستی و سخت کوشیهای وی در این دوستی و

ص: ۳۳

از نفس نفیس خود در راه آنان گذشتن، و دشمنیهای دشمنان را به جان خریدن، و با مخالفان آنان به مخالفت برخاستن، جز برای خدا و پیغمبر خدا نبود. همین و همین و او را نظری به مال بی‌ارزش دنیا، و زیورهای آن نبوده و قصد گرفتن پاداش دنیائی بدون بهره‌های اخروی نداشته است.

و هر کس را وقوفی بر شعر او است، می‌بیند که وی به کسی می‌ماند که خود را به دست خویش به کشتن می‌دهد و با زبان خویش به پیشباز مرگ می‌شتابد و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده، به استقبال شمشیرهای آنان می‌رود،

همچنانکه امام «زین العابدین (ع)» بدین امر تصریح کرده، فرمود: خداوندا! در روزگاری که دیگران خودداری می‌کردند، این کمیت بود که در راه خاندان پیغمبرت از خود گذشتگی نشان داد و آنچه دیگران پنهان می‌داشتند آشکار کرد.

و عبد الله بن جعفر به بنی هاشم گفت: این کمیت است که در روزگاری که دیگران از بیان فضل شما خاموش مانده‌اند در مدحتان شعر گفته است، و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده است و «خالد قسری» نیز آنگاه که خواست او را بکشد، شعر او را بی‌نیاز کننده‌تر و پسندیده‌تر از هر حيله و سعایتی درباره او دانست و کنیزی خرید و هاشمیات را به وی آموخت و او را به سوی هشام بن عبد الملک گسیل داشت، و او چون هاشمیات را از آن زن شنید گفت: این رباکار خود را به کشتن داد، و به خالد نامه‌ای مبنی بر کشتن و بریدن زبان و دست کمیت نوشت.

پس کمیت تمام دوران عمر خویش را از سر آغاز بهار جوانی که در آن روزگار هاشمیات را سروده بود، به ترسناکی و بیم زدگی گذراند و به پنهانی در گوشه‌های گمنامی بسر برد، تا با شعر خویش حجّت را بپا داشت، و راه را نشان داد و حق را آشکار کرد و برهان را به پایان برد و به گمشده خود که تبلیغ و نشر دعوت خاندان پاک نهاد پیغمبر بود، دست یافت.

پس چون آوازه شعرش آفاق را گرفت و گوش آویز و زبانزد شد، از ابو جعفر

ص: ۳۴

امام باقر (ع) اجازه خواست تا به نگهداری خون خود، بنی امیه را مدح کند و امام به وی اجازه داد.

این مطلب را ابو الفرج در صفحه ۱۲۶ جلد ۱۵ اغانی به اسناد خود از «ورد بن زید» برادر کمیت آورده است که گفت: کمیت مرا به خدمت ابی جعفر (ع) فرستاد. به حضرت گفتم: کمیت مرا به خدمت شما فرستاده است؛ او به خود هر چه باید بکند کرد، اینک اجازه می‌فرمائید که بنی امیه را مدح کند؟ فرمود: آری او آزاد است که هر چه خواست بگوید. پس کمیت قصیده راثیه خود را که در آن می‌گوید:

فالن صرت الی امیة و الامور الی المصائر

سرود و به خدمت ابی جعفر آمد، حضرت به وی فرمود: تو گوینده این شعری: فالان

گفت: آری، من گفته‌ام، اما بخدا سوگند از آن سخن جز در اندیشه دنیا نبوده‌ام که من به فضل شما آشنایم «۱». امام فرمود: اگر این هم نمی‌گفتی، باز تقیه جایز بود.

کشی در صفحه ۱۳۵ «رجالش» به اسناد خود از «درست بن منصور» روایت کرده است که گفت: من در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) بودم، کمیت نیز شرفیاب بود. امام به کمیت فرمود: توئی که گفته‌ای: فالان

گفت: آری من آن را گفته‌ام، اما بخدا قسم که از ایمان خود برنگشتم‌ام من با شما دوست و با دشمن شما دشمنم. اما این حکامه را از راه تقیه سروده‌ام. امام فرمود: اگر این هم نمی‌گفتی باز تقیه در شرب خمر هم روا بود.

(۱) - یعنی از اینکه گفته است: صرت الی امیه، مصیر دنیوی را اراده کرده است نه خلافت را. (مؤلف)

ص: ۳۵

جالب توجه:

می‌پندارم که امام یاد شده در حدیث «کشی»، «ابو عبد الله امام صادق (ع)» باشد و اینکه در آن حدیث نام «ابی الحسن موسی (ع) آمده است، درست نیست؛ زیرا کمیت بی‌آنکه در مورد درگذشتش اختلافی دیده باشم، در سال ۱۲۶ هـ دو یا سه سال پیش از زادن ابی الحسن موسی، مرده است. کما اینکه قول به اتحاد این حدیث با حدیثی که ابو الفرج از امام ابو جعفر روایت کرده است نیز درست نیست؛ زیرا «درست بن منصور» راوی امام باقر (ع) و از آن طبقه نیست.

کمیت و دعای ائمه درباره او

بدیهی است که صاحبان نفوس قدسیه، و زبان آوران مشیت الهیه، که گزارشگران خداوندند و از کسانی هستند که پروردگار بر آنها وحی می‌فرستد و جز به فرمان حق سخن نمی‌گویند و از سر هوس حرف نمی‌زنند و به پایمردی کسی جز آنکه خدا از او خشنود است، بر نمی‌خیزند، چون درباره کسی دعا کنند، این دعا، تنها، شفاعت و درخواست خیر از خداوند برای آنکس؛ این کس هر که خواهی گو باش، نیست.

بلکه در آن اشارتی است به اینکه کسی که درباره او دعا کرده‌اند، از مردان دین و دلبستگان و دعوت‌کنندگان مردم به خیر و صلاح است و از گروهی است که پروردگار آنان را برای دعوت خود برگمارده و چنین یاور هدایتی را برغم بیهودگی‌های زندگی دنیا و هوسهای گمراه‌کننده آن بسمت فضائل بیشماری که بر حسب اشخاصی که درباره آنها دعا می‌شود اختلاف پیدا می‌کند، کشانده است.

نظیر دعائی که برای کمیت کرده‌اند، برای کمتر کسی شده است. پیغمبر اعظم و فرزندان وصی او (ع) درباره او بسیار دعا کرده‌اند. یک بار پیغمبر، چنانکه در حدیث بیاضی گذشت، برای او درخواست رحمت کرد، و بار دیگر چنانکه در خواب «نصر بن مزاحم» گفتیم، برای او پاداش خیر خواست و او را ثنا گفت و

ص: ۳۶

بار سوم چنانکه در حدیث سیوطی گذشت، درباره او چنین فرمود: بورکت و بورک قومک.

و امام سجاد زین العابدین (ع) نیز درباره‌اش چنین گفت: که خداوندا! او را به خوشبختی زنده بدار و به شهادت بمیران و پاداش دنیوی او را به وی بنما و ثواب اخرویش را برایش ذخیره فرما! و ابو جعفر باقر (ع) نه یک بار، بلکه در چند مورد مانند ایام تشریق در منی، و غیر آن روی به کعبه آورد و درباره او به درخواست رحمت و آمرزش دعا کرده و بار دیگری به او فرمود: پیوسته به روح القدس مؤید باشی.

و یکی از دعاهای آن امام به کمیت در ایام البیض، دعائی است که شیخ اقدم «ابو القاسم خزّاز قمی» در «کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر» به اسناد خود از کمیت آورده است که گفت: به خدمت مولایم ابی جعفر محمد بن علی باقر رسیدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! ایباتی درباره شما سروده‌ام که اجازه می‌خواهم که بخوانم، فرمود: ایام

البیض است، گفتم: یابن رسول الله! این اشعار منحصر در ستایش شما است، فرمود: بخوان. شروع بخواندن کردم تا به اینجا رسیدم که:

روزگار مرا بخنده انداخت و گریاند که روزگار این دگرگونیها و گونه گونیها دارد.

گریه‌ام برای آن نه نفری است که در نینوا گرفتار آمدند، و همگان گروگان کفن‌ها شدند.

امام باقر گریست، و ابو عبد الله نیز گریه کرد و از پشت پرده صدای گریه کنیزی را نیز شنیدم و چون به این گفته خود رسیدم که:

و یاد شش تن فرزندان عقیل که بهترین سوار کار بودند و دشمن، آنها را پناه نداد و نیز ذکر علی، آن نیکمردی که سرور آنها بود، اندوه مرا برمی‌انگیزد.

ص: ۳۷

امام (ع) گریست و سپس فرمود: هیچ کس نیست، که ذکر (مصیبت) ما کند و یا در نزد او از مصیبت ما یاد کنند و از دیدگانش سرشگی هر چند چون پر پشه‌ای بریزد، مگر آنکه خداوند خانه‌ای برای او در بهشت می‌سازد و آن اشک را سدّ راه او و آتش دوزخ کند. و چون به این ابیات رسیدم که:

من کان مسرورا بما مسکم

او شامتا یوما من الآن

فقد ذلتم بعد عز فما

دستم را گرفت و گفت: بار خدایا! گناهان گذشته و آینده کمیت را بیمارز و چون به اینجا رسیدم که:

و مهدی شما کی قیام می‌کند؟

کی حق در میان شما بیا می‌خیزد؟

فرمود: به همین زودی انشاء الله، دیری نیاید. سپس فرمود: ای ابا مستهل! همانا قائم ما نهمین فرزند حسین است، که امامان پس از رسول خدا دوازده تن‌اند و دوازدهمی قائم است. گفتم: سرور من این ۱۲ تن کی‌اند؟ فرمود: اول آنها علی بن ابی طالب، و پس از او حسن و حسین و پس از حسین، علی بن الحسین و پس از او من و بعد از من این و دستش را به دوش جعفر نهاد.

گفتم: پس از ایشان کیست؟ فرمود: فرزندش موسی و بعد از موسی پسرش علی و بعد از علی پسرش محمد و پس از محمد، پسرش علی و بعد از علی فرزندش حسن و او پدر (امام) قائم است که خروج می‌کند، و دنیا را پر از عدل و داد می‌نماید همچنانکه پر از ظلم و جور شده است و شفا بخش دل‌های شیعیان می‌شود.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! پس کی خروج می‌کند؟ فرمود: در این باره از پیغمبر خدا (ص) پرسیدند، فرمود: داستان او درست به رستاخیز می‌ماند که جز به ناگهانی نیاید.

و در فضیلت کمیت همین بس که امام صادق را در مواقف شهود و در بهترین ایام دیدند که دستها را به دعا بلند کرد و گفت:

ص: ۳۸

بار خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار «کمیت» را بیامرز و آنقدر به وی عطا کن که راضی شود. و نشان اجابت چنین دعاهاى خیری که از دلهاى پاک بر زبانه‌های تابناک جاری شده است، همان فرمایش پیغمبر به «ابا ابراهیم سعد اسدی» در عالم رؤیا است که فرمود:

سلام مرا به کمیت برسان و به وی خبر بده که خدایش آمرزیده است. و نیز نهی است که پیغمبر (ص) در آن، دعبل خزاعی را از اندیشه معارضه کمیت منع کرد و به او فرمود: خداوند کمیت را آمرزیده است.

بنی اسد نیز، پیوسته برکت دعائی را که پیغمبر به کمیت و آنان کرده بود، احساس می‌کردند که فرموده بود: «بورکت و بورک قومک» و آثار اجابت این دعا را در میان خود می‌دیدند و نسیمهای رحمت آن را به جان در می‌یافتند و می‌گفتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست، هیچ کس از خاندان ما نیست که برکت وراثت کمیت در او نباشد.

و یکی از دعاهاى به اجابت رسیده‌ای که آثار آن نمایان شد و برای کمیت فضیلتی جاوید به جا گذاشت، روایتی است که شیخ ما «قطب الدین راوندی» در «الخرایج و الجرایح» آورده است که چون دشمنان خاندان پیغمبر، خواستند کمیت را دستگیر و نابود کنند، حضرت باقر (ع) درباره او دعا کرد. کمیت که متواری بود در دل شبی تاریک، بیمناک از خانه بیرون آمد و حال آنکه در هر ره گذری گروهی نشسته بودند تا او چون بدر آید، پنهانی دستگیرش کنند.

کمیت به بیابانی رسید و خواست راهی پیش گیرد شیری آمد و او را از رفتن از آن راه، باز داشت. او از سوی دیگری به راه افتاد، و شیر باز او را منع کرد.

گوئی اشاره می‌کرد که از پس وی به راه افتد. او می‌رفت و شیر نیز از کنار او ره می‌سپرد تا آنکه امان یافت و از دست دشمنان خلاص شد.

و در صفحه ۲۸ جلد ۲ «معاهد التنصیص» است که مستهل گفت: «کمیت» روزگاری را به توارى گذراند تا آنکه یقین کرد که کمتر در پی اویند. شبی با گروهی از بنی اسد

ص: ۳۹

با ترس و بیم از شهر بیرون آمد. و یکی از همراهیان او، خدمتگزارش «صاعد» بود و راه «قطقطانه» را در پیش گرفت. وی ستاره شناس بود، و به شناسائی ستارگان راه را پیدا می‌کرد؛ چون سپیده دم فرا رسید، فریاد زد که ای جوانان! کمی بخوابید، ما خوابیدیم، او برخاست و نماز گزارد، مستهل گفت: کمی بعد به ناگاه از دور شخصی را دیدیم که من از دیدن او به خود لرزیدم.

کمیت گفت: ترا چه می‌شود؟

گفتم: شخصی را می‌بینم که به این سوی می‌آید، نگاه کرد و گفت:

گرگ است که می‌آید و خوراک می‌خواهد. گرگ آمد و در گوشه‌ای خوابید، ما دست شتر کشته‌ای را جلوش انداختیم آن را به دندان کشید، جام آبی به سویش بردیم، نوشید. و چون به حرکت درآمدیم، گرگ غریدن گرفت.

کمیت گفت: او را چه می‌شود مگر آب و نانش ندادیم؟ نمی‌دانم دیگر چه می‌خواهد، گوئی به ما می‌نماید که راه را درست نمی‌رویم.

ای جوانمردان! به راست بگردید، به جانب راست چرخیدیم گرگ آرام گرفت.

و پیوسته راه سپردیم تا به شام رسیدیم، و کمیت در میان بنی اسد و بنی تمیم پنهان شد.

و این نقل گوشه‌ای از کرامات و فضائل کمیت است که اگر آن را به آنچه از سخنانش برمی‌آید و نمایشگر امور نفسانی او است، و به موارد دیگری که نشان دهنده رفتار نیک اوست، و آنچه درباره کمیت و تمام آثار به جا مانده‌اش گفته‌اند، بیفزائیم تصویری از او می‌سازد که مظاهر روحیات وی را به خواننده، می‌نماید، و جلوه‌های نفسانی او را جلو دیدگان می‌آورد.

و نمونه‌های مکارم اخلاق او و باروریش از علم، و فقه، و ادب و ابا و بزرگواری، و شورانگیزی و همت، و بلند نظری، و فصاحت و بلاغت، و خلق کامل، و پر دلی، و دین خالص، و تشیع صحیح، و صلاح محض، و رشد و سداد و دیگر فضائلی که در آن کامیابی دو سرا است، بی‌شمار است.

ص: ۴۰

کمیت و هشام بن عبد الملک

«خالد بن عبد الله قسری» قصیده کمیت را که در آن به هجو «یمن» پرداخته و مطلعش این بیت است:

الا حییت عنا یا مدینا و هل ناس تقول مسلمینا

خوانده بود و می‌گفت: بخدا سوگند، او را به کشتن می‌دهم. سپس سی کنیز را که در نهایت زیبایی و آراستگی و ادب بودند، برگزید و به گرانباترین قیمت خرید و هاشمیات را به آنان آموخت و با برده فروشی مخفیانه به سوی «هشام بن عبد الملک» فرستاد. هشام، همه را خرید و چون به آنها انس گرفت و به گفتگو پرداخت، فصاحت و ادب آنها را دریافت. و از ایشان خواست تا قرآن بخوانند و شعر بسرایند.

آنها هاشمیات کمیت را، خواندند.

هشام گفت: وای بر شما! گوینده این شعر کیست؟

گفتند: «کمیت بن زید اسدی» است.

گفت: در کدام شهر است؟

گفتند: در کوفه عراق است.

هشام به خالد که عامل او در عراق بود نامه‌ای نوشت که: سر کمیت را برای من بفرست.
«کمیت» از همه جا بی‌خبر بود که بناگاه گرد خانه‌اش را گرفتند، و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند.

کمیت با شخصی به نام «ابان بن ولید» عامل واسط، دوست بود.

ابان غلامی را بر استری نشانده. و به سوی کمیت فرستاد و به غلام گفت اگر خود را به کمیت برسانی. آزاد خواهی بود و استر نیز از آن تو خواهد بود.

و به کمیت نوشت.

اما بعد، از سرنوشت تو که کشته شدن است، آگاهی یافتم امید است خداوند

ص: ۴۱

عزّ و جلّ نگذارد. اینک، مصلحت ترا در آن می‌بینم که کسی را به دنبال «حَبّی» - مقصود زن کمیت است که او نیز از شیعیان بود - بفرستی و چون به نزد آمد رویوش و لباس او را بپوشی و بگریزی و من امیدوارم که کسی متوجه بیرون آمدنت نشود غلام بر استر نشست و بقیه روز و تمام شب را در حرکت بود تا صبح به کوفه درآمد و ناشناس وارد زندان شد و داستان را برای کمیت بازگو کرد.

کمیت کسی را به دنبال زن خود فرستاد و او را در جریان گذاشت و به وی گفت:

ای دختر عمو! و الی بر تو گستاخی نمی‌کند و خویشاوندانت ترا وائمی‌گذارند و من اگر بر تو می‌ترسیدم، ترا به خطر نمی‌انداختم. زن جامه‌های خود را به تن کمیت کرد و گریبانش را بیست و به او گفت: جلو بیا و باز گرد، کمیت چنین کرد. زن گفت:

غیر از کمی نارسائی که در شانه‌هایت هست، نقص دیگری در تو نمی‌بینم. به نام خدای تعالی بیرون رو. و دو تن از کنیزان خود را نیز با کمیت روانه کرد و کمیت از زندان بیرون آمد.

بر در زندان «ابو وضّاح حبیب بن بدیر» ایستاده بود و گروهی از جوانان بنی اسد با او بودند کسی متوجه کمیت نشد، جوانان از جلو او براه افتادند تا به کوچه «شبیّب» در ناحیه «کناس» رسیدند کمیت از کنار انجمنی از انجمنهای بنی تمیم گذشت، یکی از آنها گفت: بخدای کعبه سوگند که این مرد است و به غلامش دستور داد، تا او را دنبال کند.

ابو وضّاح فریاد زد ای فلان فلان شده. می‌بینمت که از اول امروز در پی این زن افتاده‌ای، و سپس با پیام شمشیر به وی اشاره کرد. غلام برگشت و ابو وضّاح کمیت را به داخل خانه برد.

چون کار زندانبان به درازا کشید، کمیت را صدا کرد و جوابی نشنید، به زندان درآمد تا از وی خبر گیرد. زن کمیت فریاد زد: بی‌مادر! دور شو. زندانبان جامه بر تن درید و فریاد کنان به در خانه خالد آمد و او را در جریان گذاشت، خالد زن را فرا خواند و گفت: ای دشمن خدا! با امیر مؤمنان از در فریب درآمدی؟ و

ص: ۴۲

دشمن او را گریزاندی! ترا سیاست و چنین و چنان خواهم کرد. بنی اسد نزد وی گرد آمدند و گفتند: ترا بر زن فریب خورده خاندان ما، راهی نیست. خالد از آنان ترسید و زن را رها کرد. (در همان هنگام که کمیت به خانه ابی وضاح درآمد، زاغی بر دیوار خانه نشست و نوا درداد، کمیت به ابی وضاح گفت: مرا دستگیر خواهند کرد و دیوار خانه‌ات فرو می‌ریزد، ابی وضاح گفت: سبحان الله انشاء الله چنین نخواهد شد.

کمیت از علم زجر (کهان)ت خبر داشت گفت: به ناچار باید مرا به جای دیگری ببری. او را به نزد «بنی علقمه» که آنها نیز شیعه بودند آورد و کمیت آنجا ماند.

و هنوز بامداد برنیامده بود که دیواری که زاغ بر آن نشسته بود فرو ریخت.

مستهل گفت: (پدرم) کمیت روزگاری را به تواری گذراند. تا آنکه یقین پیدا کرد که کمتر در جستجوی اویند، شبی در میان گروهی از بنی اسد و بنی تمیم بیرون آمد و نامه‌ای برای اشراف قریش که سرور آنان در آن روزگار «عنبسه بن سعید بن عاص» بود، فرستاده شخصیت‌های قریشی یکدیگر را ملاقات کردند و سپس به نزد عنبسه آمدند و گفتند: ای ابا خالد! خدای تعالی، کرامتی به تو ارزانی داشته است و آن اینکه، کمیت بن زید اسدی که زبان‌آور «مضر» است و امیر مؤمنان! دستور کشته شدنش را داده، گریخته و به تو و به ما روی آورده است. عنبسه گفت:

به او بگوئید به گور معاویه پسر هشام در دیر «حنیناء» «۱» پناهنده شود.

کمیت رفت و بر گور او خیمه زد، عنبسه از آنجا گذشت و به دیدار «مسلمه بن هشام» آمد و گفت: ای ابا شاکر! کرامتی به تو روی آورده است که اگر به آن بگروی، سر به ثریا می‌سائی! اگر بدانم که آن را به انجام می‌رسانی می‌گویم و الا پنهانش می‌دارم. مسلمه گفت: آن کرامت چیست؟ عنبسه او را در جریان گذاشت و گفت: کمیت شما را عموما و ترا به خصوص چنان مدح کرده است که مانند آن مسموع نیفتاده است.

(۱) - دیر «حنیناء»: از محله‌های دمشق است. (مترجم)

ص: ۴۳

مسلمه گفت: بر عهده من که آزادش کنم. سپس به نزد پدر که ناپهنگام بیدار مادرش رفته بود، آمد. هشام گفت: آیا به نیاز آمده‌ای؟ گفت: آری. گفت:

هر چه غیر از کمیت است برآورده است، گفت: دوست ندارم که در برآوردن حاجتم استثناء آوری، مرا با کمیت چکار است.

مادرش گفت بخدا سوگند باید حاجتش را هر چه هست برآوری. هشام گفت:

نیازت را برآوردم، هر چند بی‌کران باشد مسلمه گفت: حاجتم همان کمیت است.

او به امان من در امان خدای، عز و جل خواهد بود. وی شاعر «مضر» است و در ستایش ما سخنی پرداخته است که مانند ندارد.

هشام گفت: او را امان دادم و امان ترا به وی، امضاء کردم. پس مجلسی برای او فراهم کن که آنچه را درباره ما سروده است، بخواند، مسلمة مجلسی بر پا کرد و «برش کلبی» نیز در آنجا بود و کمیت با چنان خطبه‌ای ارتجالی به سخن پرداخت که مانند آن هرگز مسموع نیفتاده بود و به قصیده راییه خود هشام را ستود. گفته‌اند که آن چکامه را هم که به این مصرع شروع میشود ارتجالا سرود:

.... در دیار یار بایست، ایستادن زیارتگر ... کمیت قصیده را خواند تا به این سخن خود رسید که:

چرا در دیار یار درنگ نکردی؟ تو که در آنجا خوار نبودی و از میان باد های سخت آن سرزمین تنها نسیم‌های ملایم صبح و شام بر تو می‌وزید.

و در این قصیده می‌گوید:

و الامور الی المصائر

فالان صرت الی امیة

هشام با چوبدستی که در دست داشت، به مسلمة اشاره کرد و گفت: بشنوا! بشنوا! سپس کمیت اجازه خواست تا مرثیه‌ای را که در مرگ معاویه فرزند هشام سروده است، بخواند. هشام او را اجازه داد و او خواند:

برای دنیا و دین بر تو می‌گیریم، چه دیدم که دست نیکی پس از تو شل شد

ص: ۴۴

درود و سلام فرشتگان بزرگ خداوند بر شما، پیوسته باد.

هشام سخت گریست و پرده دار برخاست و او را آرام کرد و کمیت ایمن به خانه برگشت. افراد طایفه‌اش (مصریان) برایش هدایای بسیاری آوردند و مسلمة به بیست هزار درهم و هشام به چهل هزار درهم برای وی دستور دادند.

هشام نامه‌ای هم به خالد نوشت که: کمیت و خانواده‌اش در امانند و ترا بر آنان تسلطی نیست. بنی امیه نیز مال فراوانی برای او فراهم کردند. از آن قصیده جز آنچه مردم بیاد داشتند، در دست نیست و چون دیگران جمع آوری کرده و از خود کمیت درباره آن پرسیدند، گفت چیزی از آن در حفظ ندارم آنچه گفتم منحصر ارتجالی بود.

و در روایتی است که چون مسلمة بن هشام کمیت را پناه داد، خبر به هشام رسیده مسلمة را فرا خواند و گفت: چرا بدون فرمان امیر مؤمنان پناهندگی دادی؟

گفت: چنین نیست، بلکه من منتظر فرو نشستن خشم خلیفه بودم، گفت: او را بیاور که ترا پناه بخشیدن نیست. مسلمة به کمیت گفت: ای ابا مستهل! همانا امیر مومنان مرا به احضار تو فرمان داده است. کمیت گفت: آیا مرا به او می‌سپاری؟ گفت:

نه، اما چاره‌ای برایت اندیشیده‌ام. آنگاه به وی گفت: معاویه پسر هشام، در همین روزها درگذشته است و هشام از مرگ او سخت اندوهناک است، چون شب درآید، بر گور او خیمه زن و من بچه‌های معاویه را می‌فرستم تا با تو در رواق

باشند، و چون هشام ترا فرا خواند آنان را از پیش می‌فرستم تا جامه‌های خود به جامه‌های تو بندند و بگویند این به قبر پدر ما پناه آورده است و ما به پناه دادن او سزاواریم.

بامداد هشام بر حسب عادت از کاخ خود روی به گورستان آورد و گفت: این «خیمه» چیست؟ گفتند:

شاید کسی به قبر پناهنده شده است، گفت: هر کس غیر از کمیت باشد در امان است که او را پناهی نخواهد بود. گفتند: کمیت است، گفت: هر چه سختر

ص: ۴۵

احضارش کنید. و چون او را آوردند بچه‌ها جامه‌های خود را به جامه او پیوند زده بودند، چون هشام به آنان نگریست، چشمانش پر اشک شد و به گریه افتاد.

گفتند: ای امیر مومنان! کمیت به گور پدر ما پناهنده شده است، پدر ما مرد و بهره خود را از دنیا برد اینک کمیت را به او و به ما ببخش! و ما را درباره کسی که به گور او پناه آورده است، شرمنده مکن! هشام آنقدر گریست که به شیون افتاد، آنگاه روی به کمیت آورد و گفت: تو گوینده این شعری؟

و اَلَّا فقولوا غیرها تنعرفوا نواصیها تروی بناوهی شزب

«اگر چنین نیست، سخن دیگری بگوئید، تا پیشانی اسبهای لاغر اندامی که ما را به منزل می‌رسانند باز شناسید».

نه بخدا سوگند (آنچه اسبش خوانده‌ای، اسب نیست، بلکه) خری از خرهای وحشی حجاز است. کمیت گفت: الحمد لله و هشام پاسخ داد: آری الحمد لله، این خدا کیست؟ کمیت گفت: خداوندی است که آفریننده و پدید آورنده حمد است؛ خدائی که خود را به حمد و بزرگی داد و فرشتگان خویشتن را بدان مأمور فرمود و آن را سر آغاز کتاب و سرانجام سپاس خود و سخن بهشتیان ساخت. او را می‌ستایم ستایشی که اهل یقین به آن رسیده‌اند و با روشن بینی آن را دریافته‌اند.

گواهی می‌دهم به آنچه که او خود درباره خویشتن گواهی داده است.

خداوند دادگستر و یکتای بی‌مانند و گواهی می‌دهم که «محمد» بنده عربی و فرستاده «امی» او است! او را فرستاد، در حالیکه مردم گرفتار حیرت و سرگشته وادی ظلمت بودند و روزگار ابهت گمراهی بر دوام بود و او به آنچه از جانب خداوند مأموریت داشت، تبلیغ فرمود. و امت خویش را اندرز داد و در راه خدا، بیکار کرد و پروردگار خویش را تا دم مرگ پرستش نمود. درود و سلام مدام خداوند بر او باد.

سپس آغاز به سخن کرد و از هجوی که از بنی امیه کرده بود، پوزش طلبید و ابیاتی از قصیده راثیه خود را در مدح آنان خواند. هشام گفت: وای بر تو ای کمیت!

ص: ۴۶

چه کسی گمراهی را در چشمانت آراست، و ترا به کوری کشاند؟ گفت: همان کسی که پدر ما را از بهشت، بیرون کرد و پیمان را، از یاد او برد و اراده استواری در او نیافت.

هشام گفت: بگو ببینم تو گوینده این شعر نیستی که:

ای برافروزنده آتش که فروغ آن برای دیگران است!

و ای هیزم شکنی که هیزم‌ها را در طناب دیگران می‌ریزی!

گفت: بگذر که من گوینده این شعرم که:

خاندان ابی مالک را، جایگاهی خوش و آسان است.

ما به ارحامی بستگی داریم که از مدخلی می‌آیند که ناشناخته نیست.

به سبب «مره» «۱» و «مضر» و مالکیان که خاندانی سخت شریف و نجیب‌اند،

قریش، قریش سرزمینهای مکه را بر همان اساسی یافتیم که پیشینیانشان نهاده بودند.

خداوند به برکت آنها، نابسامانیها را سامان بخشید، و شکافها را پر کرد.

هشام گفت: و توئی گوینده این شعر:

نه چون عبد الملک یا ولید یا سلیمان یا هشام که چون بمیرند نامی از آنها نماند و چون زنده باشند عهد و پیمانی را رعایت نمی‌کنند.

وای بر تو ای کمیت! ما را از کسانی دانسته‌ای که (خداوند درباره آنها فرموده است)،

لا یرقب فی مؤمن آلا و لا ذمّة.

گفت: ای امیر مؤمنان! نه بلکه من گوینده این شعرم که:

اکنون به سوی بنی امیه بازگشتم و کارها به مسیر خود باز می‌گردد

(۱) - در «آغانی» به جای کلمه مره، بره است و پی نویس آن چنین است: فی هامش مخطوط برة بنت مره، اخت تمیم و کانت عند خزیمة، فولدت له اسدا ثم مات. (مترجم)

به بنی امیه در هر جا فرود آیند، هر چند از شمشیر و تازیانه‌شان بترسی، بگو خدا گرسنه دارد آن که شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند.

شما به جای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی که برای امت وجود با برکت و بهاری شکوفا بود نشستید.

کمیت گفت: ای امیر مؤمنان! جای سرزنش نیست، اگر مصلحت می‌بینی از سخن دروغ من درگذر گفت: چگونه درگذرم؟ گفت: به این سخن راستم که:

مادر پاکدامن هشام، حسبی درخشان و چهره‌ای تابان برای فرزند خویش به ارث گذاشت.

و بدان سبب پسر عایشه «۱» با ماه شب چهارده برابر شد و رقیب و نظیر آن گردید.

و ابو الخلاف، مروان نیز جامه‌ای بلند از مکارم اخلاق بر تن وی کرد.

سرزمینهای مکه با هشام به ترشروی برابری نمی‌شوند بلکه خویشتن را پناهگاه و خانه او میدانند.

هشام که تکیه داده بود، راست نشست و گفت: شعر را باید چنین گفت: این سخن را به سالم بن عبد الله بن عمر که در کنارش بود، گفت. سپس به کمیت گفت: از تو خشنود شدم و وی دست هشام را بوسه زد و گفت: ای امیر مؤمنان! اگر مصلحت می‌بینی بر تشریف من بیفزا و خالد را بر من فرماندهی مده، گفت: چنین کردم و نامه‌ای نوشت که در آن به دادن ۴۰ هزار درهم و ۳۰ جامه از جامه‌های ویژه خود به کمیت فرمان رفته بود! و به خالد نیز نوشت که زن کمیت را آزاد کند و ۲۰ هزار درهم و ۳۰ جامه به وی بدهد و خالد چنین کرد.

(۱) - عایشه نام مادر هشام است. (مترجم)

ص: ۴۸

اغایی جلد ۱۵ صفحه ۱۱۵-۱۱۹، عقد الفرید جلد ۱ صفحه ۱۸۹

هشام بن عبد الملک دل در گرو کنیزی داشت که «صدوفش» می‌گفتند. وی اهل مدینه بود و او را به قیمت زیادی برای هشام خریده بودند. روزی در موردی این کنیز را، سرزنش کرد و سوگند خورد که با او آغاز سخن نکند. کمیت بر هشام وارد شد و وی را اندوهگین یافت.

گفت: ای امیر مؤمنان! چرا غمناکی؟ که خداوند اندوهگینت نکند. هشام داستان را برای کمیت بازگو کرد، کمیت ساعتی ساکت ماند و سپس به سرودن این شعر پرداخت:

تو «صدوف» را سرزنش کردی یا او ترا؟ و سرزنش چون توئی برای کسی چون او سرافرازی است.

به ملامت دائمی خویش منشین که دل در گرو مهر او داری.

زیر بار گران نمی‌رود، مگر آن کس که توانائی تحمل آن را داشته باشد، و تو در این مورد ناتوانی.

هشام گفت: بخدا سوگند راست گفتم، پس برخاست و به اندرون به سوی صدوف رفت. او نیز برخاست و دست به گردن هشام درآورد کمیت نیز به خانه خود برگشت. پس از آن هشام هزار دینار و صدوف نیز همین مقدار درهم برای کمیت فرستادند.

اعانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۲

ص: ۴۹

کمیت و یزید بن عبد الملک

«حبیبش» فرزند کمیت گوید: (پدرم)، بر یزید بن عبد الملک وارد شد و روزی به دیدنش رفت که کنیزی به نام «سلامة الفس» برای یزید خریده بودند. کمیت آنجا بود که کنیز را آوردند، یزید گفت: ای ابا مستهل! این کنیز را می‌فروشند، مصلحت می‌بینی او را بخریم؟ گفت: آری، بخدا سوگند ای امیر مؤمنان! که من همانندی برای او نمی‌بینم، مبادا از دست بدر رود. یزید گفت:

در شعری او را ستایش کن تا رأیت را پذیرا شوم، کمیت چنین سرود:

در زیبایی به آفتاب نیمروز می‌ماند و به چشمان خونریزش بر آن برتری دارد.

زنی شاداب و نرم تن و شیرین سخن و بازیگر و موی میان و پر گوشت است.

ناز و کرشمه‌اش و دندان سپید و سخن پیوسته و بی‌درنگش، آراسته‌اش کرده است،

او را برتر از مرز آرزو آفریده‌اند. پس ای عبد مناف! اندرز را پذیرا باش.

حبیبش گفت: یزید خندید و گفت: ای ابا مستهل نصیحتت را پذیرفتم.

آنگاه به جایزه‌ای بزرگ برای کمیت فرمان داد.

اغایی جلد ۱۵ صفحه ۱۱۹

و درباره کمیت و «خالد بن عبد الله قسری» پس از ورودش به کوفه، اخباری نقل کرده‌اند که یکی از آنها این است: روزی خالد از راهی می‌گذشت و مردم درباره برکناریش از فرمانداری عراق، گفتگو می‌کردند چون عبور کرد کمیت به این شعر تمثیل جست و گفت:

می‌بینمش که با همه میلی که به ماندن دارد، به همین زودی چون ابر تابستانی پراکنده شود.

خالد شنید و برگشت و گفت: نه بخدا سوگند پراکنده نخواهد شد، تا رگبار تگرگی بر تو بیارد سپس فرمان داد، او را برهنه کنند و صد تازیانه بزنند. آنگاه

ص: ۵۰

او را رها کرد و رفت. این روایت را ابن حبیب نقل کرده است.

اغانی جلد ۱۵ صفحه ۱۱۹

و یکی از خوشمزگیهای کمیت این است که فرزدق روزی شعر می‌خواند و از کنار کمیت می‌گذشت، کمیت در آن روزها کودکی بیش نبود. فرزدق به او گفت: آیا دوست داری پدرت باشم؟ گفت: نه، بلکه خوش دارم که مادرم باشی. فرزدق درمانده شد و روی به یاران کرد و گفت: هرگز برایم چنین پیش نیامده بود.

آغانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۳

ولادت و شهادت کمیت

کمیت در سال شصتم از هجرت درست در سنه شهادت امام سبط شهید- درود خدا بر او باد- به دنیا آمد. و در دنیای خویش به خشنودی و خوشبختی زیست. و همه این زندگی را در راهی که خدایش برایش خواسته بود، گذراند و مردم را به راه راست فرا خواند. تا آنگاه که به برکت دعای امام زین العابدین (ع) قلم تقدیر، سرنوشت شهادت را به نامش رقم زد. و خدا نگهبان خون پاک بزمین ریخته اوست.

شهادتش در کوفه و در زمان خلافت «مروان بن محمد» به سال ۱۲۶ ه ق اتفاق افتاد، و سبب مرگش همان بود که «حجر بن عبد الجبار» آورده و گفته است که جعفریان «۱»، بر خالد قسری خروج کردند. او بی‌خبر بر منبر خطبه می‌خواند که اینان در قیافه شلواری پوشیدگان «۲» بیرون ریختند و فریاد کردند: لبیک جعفر، لبیک جعفر، خالد، در حین خطبه، از جریان خبر یافت و به دهشت افتاد و بی‌آنکه بفهمد چه می‌گوید، گفت: اطعمونی ماء: «آبم بدهید».

(۱) - جعفریه: «مغیره بن سعید» و «بیان» و یاران ششگانه این دواند که آنها را «وصفاء» می‌گفتند. (مولف)

(۲) - شلواری پوشیدگان، ترجمه کلمه تباین است. احمد فراج در پی نویس آغانی گوید: این کلمه در نسخه اصلی همین تباین است و آن جمع تبار است، و هو سراویل صغیر تکون للملاحین و المصارعین. اما خود او در متن آغانی تباین ضبط کرده است و به گفته طبری در تأیید ضبط خود، استشهاد نموده است. به جلد ۱۶ صفحه ۳۴۳ آغانی رجوع کنید. (مترجم)

ص: ۵۱

مردم بر جعفریان شوریدند، و آنها را دستگیر کردند، و به مسجد آوردند و بوته‌های نی حاضر نموده و به نفت آلودند و به یکی از آنها دادند و گفتند:

نگه دار. و آنقدر او را زدند تا چنین کرد، سپس بوته‌ها را آتش زدند و همه آنها را سوزاندند. چون خالد از عراق معزول شد، و یوسف بن عمرو، پس از وی حکمرانی یافت، کمیت بر او وارد شد و برای وی، پس از کشتن زید بن علی مدیحه‌ای گفته بود که سروده خویش را چنین خواند:

آشکارا به میان مردم آمدی، و چون کسی نبودی که کاخش دری بزرگ و و قفل زده دارد.

خالدی که با دهان باز آب می‌خواست و کشتندگان او فریاد می‌کشیدند، همانند تو نخواهد بود.

در این حال، هشت تن سپاهی که بالای سر یوسف بن عمر ایستاده بودند، به نفع خالد به تعقیب افتادند و سر شمشیرهای خود را بر شکم کمیت نهادند و فرو بردند و گفتند: برای امیر پیش از آنکه از او اجازه بگیری، شعر می‌خوانی؟ و خون پیوسته از او می‌ریخت تا سرانجام درگذشت.

مستهلّ «۱»، فرزند کمیت آورده است که من، در هنگام مرگ پدر بر بالینش بودم. او در لحظات مرگ بی‌هوش شد و چون به هوش آمد، سه بار گفت: بار خدایا! خاندان محمد (ص). آنگاه به من گفت: پسر! دوست می‌داشتی که زنان بنی کلب را به این بیت هجو نمی‌کردم که:

آنها، با چاکران و مزدوران، به ناپاکی، جامه از تن زنان بنی کلب برگرفتند.

چه، نسبت تبه‌کاری به همه زنها داده‌ام. بخدا سوگند هیچ شبی از خانه بیرون نیامدم، مگر آنکه می‌ترسیدم که ستارگان آسمان بر سرم فرو ریزند. سپس گفت:

(۱) - مستهل، از شاعران معروف است و چنانکه در فهرست «ابن ندیم» آمده است، دیوانی داشته است.

ص: ۵۲

فرزندم! در روایات، به من چنین رسیده است که در پشت دروازه «کوفه» خندقی کنده می‌شود، و مردگان را از گور بیرون می‌آورند و به گورهای دیگر می‌برند. مرا در پشت کوفه دفن مکن، و چون بمیرم مرا به جایگاهی که آن را «مکران» می‌گویند، ببر و آنجا به خاک بسپار.

او را در همان موضع به خاک سپردند و وی، اول کسی است که در آن گورستان که تا امروز به نام قبرستان بنی اسد است، به خاک رفت.

[۷] سید حمیری

«در گذشته به سال ۱۷۳ ه ق»

[غدیریات سید حمیری]

«غدیریه» ۱

ای دین به دنیا فروش! خداوند به چنین کاری فرمان نداده است.

چرا به علی، وصی که احمد (ص) از او خشنود بود، کینه می‌ورزی؟

کیست آن که احمد (ص) او را، در روز غدیر خم فرا خواند و در میان یارانی که در پیرامونش بودند، بپا داشت و از او نام برد و گفت: این، علی بن ابی طالب، مولای آن کس است که من مولای اویم.

ای خدای متعال! دوستان او را دوست بدار و با دشمنانش دشمن باش!

«غدیریه» ۲

چرا در جایگاه پر گیاهی که میان «طویل» و ریگستان «کبک» است، درنگ نمی‌کنی؟
حمیری، در این قصیده گوید:

و در خم غدیر، آنگاه که خداوند به امری استوار فرمود: ای محمد! در میان مردم بیاخیز و خطبه بخوان.
و ابا الحسن را، به امامت منصوب کن که او به راستی راهنما است و اگر چنین نکنی تبلیغ رسالت نکرده‌ای.
پس پیغمبر، علی و دیگران را فرا خواند و او را در میان مردمی که دسته‌ای

ص: ۵۳

مصدق و گروهی مکذب بودند، بلند کرد و ولایت را پس از خود به چنین وارسته‌ای واگذار فرمود و آن را به دست مردم
ناشایست نسپرد.

علی را مناقبی است که هیچ کوشائی - هر چند تلاش کند - به برخی از آن هم دسترسی نمی‌یابد.
ما به آئین دوستی به دودمان محمد (ص) می‌گرویم، و دوستان آنان را شایان مهر و محبت خویش می‌دانیم؛ اما آنکه
خواهان دیگری غیر از آنها است، محبوب ما نخواهد بود.

چنین کسی چون بمیرد، به دوزخ رود و به حوض پیغمبر درنیاید و اگر خواست درآید، مانند شتر گرزده‌ای که ساربان
تازیانه به گردنش می‌زند، تا با دیگر شتران نیامیزد و آنها را بیمار نکند، تازیانه خواهد خورد.

دلچون به یاد احمد (ص) و جانشین او می‌افتد، گوئی به شهر پرنده تیز بالی بسته شده است که از زمین رو به آسمان
یا از آسمان رو به زمین، در پرواز است.

و دل از شوق آن دو، چنان می‌طپد که نزدیک است پرده را بشکافد، و از دنده - های برگشته بدر افتد.

این، موهبتی الهی است، و آنچه خدا به بنده‌اش می‌بخشد، فزونی می‌گیرد.

و چون او نبخشد، موهبتی در کار نخواهد بود.

او هر چه را بخواهد می‌زداید و یا ثابتش می‌دارد و علم نوشته و نانوشته در نزد او است.

این قصیده ۱۱۲ بیت دارد و مذهب نامیده می‌شود. سید طایفه «شریف مرتضی» آن را شرح کرده و به سال ۱۳۱۳ در
مصر چاپ شده است. وی در شرح این بیت؛

و انصب ابا حسن لقومک انه هاد و ما بلغت ان لم تنصب

گفته است: این لفظ، یعنی لفظ (نصب) که در بیت بالا آمده است) جز در مورد امامت و خلافت شایسته استعمال نیست.
و نیز این سخن شاعر که می‌گوید: جعل الولاية

ص: ۵۴

بعده لمهذب صراحت در امامت دارد، زیرا آنچه پس از پیغمبر به علی واگذار شده است، امامت است که محبت و نفرت در حال حاصل بوده و اختصاص به پس از وفات ندارد.

حافظ نسابه «اشرف بن اعز» که معروف به «تاج العلی الحسینی» و در گذشته به سال ۶۱۰ است، نیز این قصیده را شرح کرده است.

«غدیریه» ۳

ای محمد «۱» از خدائی که شکافنده عمود صبح است، بترس! و تباهی دینت را با سامان بخشیدن به آن، از بین ببر آیا، برادر و جانشین محمد (ص) را لعن می‌کنی؟ و با این کار رسیدن به رستگاری را امید می‌داری؟ هیئات! مرگ بر تو. و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.

پیغمبر به بهترین وصیتها و آشکارترین بیانهها، در روز غدیر خم درباره علی سفارش فرمود و با سخنی منتشر شده و آشکار فرمود: «هر کس من مولای اویم، بدانید که این علی مولای او است او پرداخت کننده وامها، و راهنمای شما است همانطور که خود من شما را به هدایت و رستگاری رهبری کردم.»

(ای پدر!) تو مادر مرا نیز که زنی سخت ناتوان بود، از راه به در بردی، و او با لعن بر امام بنامی که میراث پیغمبر با اصرار هر چه بیشتر به وی تعلق یافته بود، راهی بیابان گمراهی شد. به راستی که من از خشم خداوندی که کوههای گران را در سرزمینهای باز و تهی برافراشته است، بر شما بیمناکم.

ای پدر و مادر من! از خدا بترسید و بحق اعتراف کنید «۲»

«مرزبانی» این ابیات را که سید برای پدر و مادر اباضی مذهب خود نوشته،

(۱) - خطاب سید به پدر اباضی مذهب خویش است که نامش محمد بوده است.

(مترجم)

(۲) - دنباله این بیت، را در نسخه اصلی همچنان سفید یافتیم. (مؤلف)

ص: ۵۵

و آنها را به تشیع و دوستی امیر مؤمنان دعوت نموده و از لعن آن امام باز داشته است، روایت کرده است.

«غدیریه» ۴

آنگاه که من وصیت محمد (ص) پیمان استوار او را در غدیر، نگه ندارم، به کسی می‌مانم که گمراهی را به هدایت خریده و پس از ره یافتن به اسلام؛ به نصرانیت یا یهودیت گرویده است.

مرا با (قبیله) تمیم و عدی چه کار است، که ولی نعمتان من در راه خدا، منحصرأ دودمان احمدند نماز خود را با درود بر آنان بیایان می‌برم که اگر پس از تشهد بر آنها درود نفرستم، و خدای کریم و بزرگ را در دعا به آنها نخوانم، نمازم کامل نخواهد بود.

ای هم‌ره من! من مهر و محبت و نصرت خود را، از آن روز که سیدم نامیدند به پای آنان ریختم به راستی که آن کس که بر مهر راستین این خاندان سرزنش می‌کند سزاوارتر و بهتر این است که تکذیبش کنند.

اگر خواهی غمی گذران را سایه‌بان خویش گیر، و گرنه خوددار باش تا مصون و محمود بمانی.

از این قصیده، ۲۵ بیت در دست است. ابو الفرج در صفحه ۲۶۲ اغانی آورده است که ابا خلال عتکی بر عقبه بن سالم وارد شد، و سید در نزد عقبه بود. وی به جایزه‌ای برای سید فرمان داد. ابا خلال که شیخ و بزرگ‌مرد طایفه بود، به او گفت: ای امیر! این عطایا را به مردی می‌دهی که از لعن ابی بکر و عمر باک ندارد؟ عقبه گفت:

من این را نمی‌دانستم و بخشش من جز از جهت خویشاوندی و مودت پیشین و رعایت حق همسایگی او نیست، علاوه بر این او دل به مهر خاندانی بسته است که حق و جانبداری آنان بر ما لازم است.

ابو خلال گفت: اگر او راستگو است. بگو ابو بکر و عمر را مدح کند تا براثت او را از نسبت تشیعی که به وی می‌دهند باز شناسیم، عقبه گفت: او خود

ص: ۵۶

سخن ترا شنید و اگر بخواهد چنین می‌کند. سید گفت:

آنگاه که من وصیت محمد و پیمان استوار او را در روز غدیر نگه ندارم ... الخ

سپس خشمناک از جا برخاست. ابو خلال به عقبه گفت: ای امیر! مرا از شر سید پناه ده که خدا ترا از هر شری پناه دهد، گفت: چنین کردم به شرط آنکه تو نیز پس از این متعرض وی نشوی.

«غدیریه» ۵

مرا در مهری که به سرور و امام راستینم می‌ورزم، بسیار سرزنش و نکوهش کردید.

سید در این قصیده گوید:

آن روز را به یاد آرید که پیغمبر در سایه درخت بزرگی ایستاد و مردم روز گرم و سوزانی را گذراندند. دستش (علی) را به دست راست خود بلند کرد و از او با آهنگی رسا نام برد و گفت:

ای مسلمانان! این، دوست و وزیر و وارث و هم پیمان و پسر عم من است.

هان هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست. پس به پیمانهای من وفادار باشید نسبت علی به من همانند هارون پسر عمران با برادر مهربان او است.

«غدیریه» ۶

باران بامدادی، بر آل فاطمه باریدن گرفت. و سیل اشک از دیده روان و ریزان شد.
در این قصیده گوید:

در نیمروزی که پیغمبر آنها را در غدیر خم گرد آورد، سخن او را شنیدند که فرمود:
اولی از خودتان به خودتان کیست؟ و آنها، که گروهی بسیار بودند هماهنگ گفتند:

ص: ۵۷

تو مولا و ترساننده ما، و از خود ما به ما اولائی، (و او فرمود:) پس ولی و مولای شما پس از من این علی رهبر و وزیر است.

او در زندگی و تا هنگام مرگ من، وزیر من و پس از آن، خلیفه و امیر شما است.
پس هر کدام از شما علی را دوست دارد، خدا با او دوست باد و هنگام مرگ او را به شادی روبرو کند و آنکه از میان شما، او را دشمن می‌دارد خدا دشمن او باد و زمان مرگ به او خواری رساند.

«غدیریه» ۷

هان! سپاس فراوان مخصوص خداوندی است که ولیّ ستایشها و پروردگار آمرزنده است.
مرا به پیشگاه خود رهبری کرد، و من او را به یکتائی شناختم و به توحید نور بخشش به اخلاص دل بستم.
سید در این قصیده گوید:

به همین جهت، خدای پیغمبر علی را به نام جانشینی پشتیبان برای محمد، که بهترین خلق است انتخاب کرد.
و او، در کنار غدیر خم، درنگ کرد و بارها را فرود آورد و از رفتن باز ایستاد.
چوبها را برافراشتند، و او بر منبری که از بار و بنه شتران، فراهم آمده بود، بالا رفت.
و در آن چاشتگاه، حاجیان را به گرد آمدن فرا خواند و خرد و بزرگ مردم به سویش روی آوردند.
و در حالی که دست علی را به دست داشت، و او را بی‌پرده نشان می‌داد و به سوی وی اشاره می‌کرد، فرمود:

ص: ۵۸

هان! به راستی که هر کس من مولای او هستم، این علی، به امری ناگستنی سرور اوست.
آیا تبلیغ کردم؟ گفتند: آری، فرمود: پس در غیاب و حضور به آن گواهی دهید.
حاضران به غائبان برسانند، و من نیز پروردگار شنوا و بینای خود را بر آن گواه می‌گیرم.
مردم برخاستند و برای بیعت، دست در دست علی نهادند. پس پیغمبر از آنها احساس نگرانی کرد و گفت:
خداوندا! با دوست علی دوست باش و دشمن و ناسپاس او را دشمن دار!

کسانی که وی را خوار دارند، خوارشان دار و آنان که با وی یارند، یاورشان باش.
پس دعای پیغمبر مصطفی را چگونه می‌بینی؟ آیا پذیرفته شده است یا بر باد هوا رفته؟
ای علی! ای همانند مصطفی! و ای کسی که در کار ولایت، مردم در غدیر خم، حاضر آمدند! دوستت دارم و گواهی
می‌دهم که پیغمبر راستین با آهنگی رسا درباره - ات تبلیغ کرد.
و آنان که با تو از در دشمنی درآمدند، به آتش کشیده می‌شوند و دوزخ بد گذرگاهی است.
«غدیریه» ۸

در دیار یار درنگ کن، و آثار به جا مانده آن را به باران اشک سیراب ساز.
در آن جا «نوار» و «زینب» خانه داشته‌اند و ای خدای من! «نوار» و «زینب» را نگاهبان باش!
به آن که جانشین محمد را دشمن می‌دارد و از سخنش، آشکارا انکار او را
ص: ۵۹

احساس می‌کنم بگو ...
سید در این قصیده گوید:
علی، کسی است که پاره دوز کفش محمد نبی شد؛ تا خدای یکتای آمرزنده را خشنود کند.
و بهترین مردم (پیغمبر)، بی‌آنکه در نهان او را بخواند، آشکار او بی‌پرده درباره‌اش چنین فرمود:
این جانشین و نماینده من در میان شما است، با او از در نادانی در نیائید که به کفر بر می‌گردید.
پیغمبر را در روز «دوح» خطبه‌ای بس بزرگ است که در آن، آشکارا به اداء وحی الهی پرداخته است.
«غدیریه» ۹

به «سوار بن عبد الله عنبری» قاضی بصره، گزارش رسید که شاعر ما، سید حمیری، درباره «حدیث مرغ بریان» - که
همگان بر آن اتفاق دارند - قصیده‌ای این چنین سرورده است:
آنگاه، که خبر صحیح مرغ بریان اهدائی به پیغمبر بازگو شد؛
خبری که اولین بار «ابان» از «انس» روایت کرده و «قیس حبر» نیز، آن را از قول «سفینه» «۱» که مردی متقلب و
ناپایدار بود، نقل نموده‌اند.

سرانجام سفینه، هدایت یافت؛ ولی انس، خیانت ورزید و با ردّ گفتار سرور خلق، و آنکه در (قرآن)، این کتاب محکم
منزل مولای مردم، خوانده شده بود، ستم نمود. و خدای ذو العرش او را هدایت نفرمود و به بیماری زشت پیسی
گرفتارش کرد.

«سوار» گفت: این مرد هیچ یک از صحابه را وا نگذاشت، مگر آنکه

(۱) - غلام پیغمبر اکرم (ص). (مترجم)

ص: ۶۰

درباره‌اش شعری سرود و زشتیهایش را باز نمود؛ سپس دستور داد سید را زندان کنند. بنی هاشم و شیعیان جمع آمدند و به سوار گفتند: بخدا سوگند؛ اگر او را آزاد نکنی، زندان را ویران می‌کنیم. شاعری که ترا می‌ستاید، صله‌اش می‌دهی و آن که به مدح خاندان پیغمبر می‌پردازد، به زندانش می‌اندازی.

سوار به ناچار سید را آزاد کرد و او در هجوش چنین سرود:

به ابی شمله، سوار بگوئید: ای یگانه روزگار، در ننگ و عار!

من درباره مرغ بریان چیزی که خلاف آن باشد که تو خود در آثار، روایت کرده ای، نگفتم.

و خبری هم درباره در آمدن به مسجد است که پیغمبر، علی را به آن ویژگی داده و ورودش را از خانه به مسجد، در حال جنابت و طهارت، و در آشکار و نهان روا دانسته و دیگران را به وحیی که از جانب خدای جبار فرود آمد، از مسجد بیرون کرده است.

«علی» و «حسین» و «حسن» پاک نهاد را که از خاندانی پاکیزه است، و نیز فاطمه را، که همگان اهل کسائند و به اکرام و ایثار ویژگی یافته‌اند، دوست بدارید.

و آن کس که با اینان دشمنی ورزد، دشمن خدا، و راهی خواری و دوزخ خواهد بود.

در کار چنین کینه توزی از جانب خدای برین، نشانی است که عیب شناس سرزنش‌گر، به خوبی آن را در می‌یابد.

و تو ای سوار! در پستی و کینه‌توزی سرآمد همه آنهایی.

از کسی خرده می‌گیری که بهترین مردم، او را از میان همه پاکان و نیکان به برادری برگزید.

و در غدیر خم، به گفتاری آشکار و غیر قابل انکار، درباره‌اش فرمود: «هر کس

ص: ۶۱

من سرور اویم، این علی سرور او است. پس ناسپاس نباشید. و پس از من، او را تکیه گاه خویش سازید و به دنبال سراب روان پندار نیفتید».

و سید، در هجو سوار، قاضی، پس از مرگش، این چکامه را پرداخت:

ای آنکه پیکر سوار را به دوش می‌کشی! و آن را از خانه‌اش به دوزخ می‌بری!

خداوند پاکی مبخشاد به جانی که جرثومه آن، روزگار را سخت به ننگ و عار گذراند.

تا به دردمندی در قعر وادی دوزخ، در افتاد و پیکرش نیز بسته پلیدیها شد.

کار خدای رحمن را، درباره سوار شگفت انگیز دیدم و احکام خدای را جریانی به اندازه است. برو، ای لعنت خدای رحمان بر تو باد! و ای بدترین موجود زنده خدای یکتا! ای دشمن امیر مؤمنان، آن کسی که پیغمبر در روز غدیر با سخنی انکار ناپذیر، در حالیکه همه مردم حاضر بودند، درباره اش فرمود: هر کس من در نهان و آشکار سرور اویم، این علی برادر من و جانشین من در کارها است و قائم مقام من در هر یاد کردی است. پروردگارا! هر کس علی را دشمن دارد، وی را دشمن دار! و به جهنم سوزانش در انداز. و تو ای سوّار! به دشمنی علی بی شک با خدا دشمنی کردی، پس هان ای جهنم او را به کام خویش فرو بر.

«غدیریه» ۱۰

«ام عمرو» را در «لوی» جایگاه بی آب و گیاهی است که نشانی از آن به جای نمانده است. پرندگان به وحشت از کنار آن می گذرند، و وحشیان از ترس آن می غرند. مارهایی در آن جا است که مرگ از دم آنها می ترسد و در نیش های خویش زهر آماده دارند. ص: ۶۲

اثر خانه ای در آنجا است که مونس جز مارهای سرخ به خاک نشسته ندارد. آنگاه که شتران را در آنجا نگه داشتیم و چشمم از دیدن آن به اشک نشست، بیاد دلبری افتادم که دل به مهرش بسته بودم، پس شب را با دلی غمزده و دردناک به روز آوردم. عشق اردی چنانم نحیف کرده است که گوئی از مهر او دل بر آتش دارم. از گروهی در شگفتم که در سرزمینی بی جایگاه، به خدمت پیغمبر آمدند. و گفتند: اگر مصلحت می دانی، ما را آگاه کن که سرانجام کار رهبری با کیست؟ و آنگاه که تو در گذری و از ما جدا شوی، فریاد رس ما که خواهد بود و در میان اینان، کسانی بودند که طمع ملکداری داشتند.

پیغمبر فرمود: اگر آشکارا شما را آگهی دهم، بیم آن است که همان کاری کنید که گوساله پرستان در تنها گذاشتن هارون، کردند پس نگفتن سزاوارتر است.

در آنچه پیغمبر فرمود، برای مردم خردمند و شنوا، نکته ها است.

پس از آن، از جانب پروردگار فرمان قاطعی به وی رسید که راه بازگشت نداشت.

و آن چنین بود

تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی، رسالت را به پایان نبرده ای. و خدا نگهدار و نگهبان تو است.

در آن هنگام، پیغمبر که همیشه به امر خدای خویش سخن می گفت، بپا خاست.

و بنا بر مأموریت، خطبه خواند و دست علی را بی پرده و آشکار به دست گرفت و آن را بلند کرد، چه مبارک دستی که بلند کرد و چه بزرگ دستی که بلند شد.

آنگاه، در حالیکه فرشتگان گردش را گرفته بودند، و خداوند نیز شاهدی شنوا بود، چنین فرمود:

«هر کس من سرور اویم، این علی مولای او است» اما آنها به این کار

ص: ۶۳

خشنود نبودند و خرسند نگردیدند،

پس:

بر خلاف قول حقش بسته دل	کرده تکذیبش نگر دیده خجل
فیل بی خرطوم، مرد بی دماغ	رین بگردیده است جمعی سینه داغ
فارغ از دفنش شدند آن ناکسان	تا که کردندش بر آن تربت، نهان
با ضرر تبدیل کرده، نفع خویش	جمله ضایع کرده پند روز پیش

«۱»

پی آمد شعر

فضیل رسان گفت: به خدمت جعفر بن محمد (ع) رسیدم تا وی را به شهادت عمّش زید تعزیت گویم. پس از آن گفتم: شعر سید را برایتان نخوانم؟ فرمود:

بخوان و من قصیده‌ای را خواندم که در آن می‌گوید:

چهار رایت زاهل حرمان و جفا است	پنج رایت چون قیامت شد بیا است
رایت فرعون و قوم سامری	هست اول، رایتی از کافری
مرد نادان لئیم تیره رو	و آن دوم را هست پیش آهنگ او
کز فروغش صبح روشن منجلی است	رایت پنجم ز شیر حق علی است

«۲»

پس از پشت پرده‌ها، بانگ شیون شنیدم، و امام فرمود: گوینده این شعر کیست؟ گفتم: سید (حمیری) فرمود: خدایش رحمت کناد، گفتم: قربانت گردم، دیدمش که شراب می‌نوشید، فرمود: خدایش رحمت کناد. چه برای خداوند مانعی ندارد، که او را به آل علی ببخشد. به راستی که گامی از دوستدار علی (ع) نمی‌لغزد، مگر آنکه قدم دیگرش ثابت می‌ماند.

(۱) - این ابیات را منآصرآ برای آدرشناسی از شاعر ناشناآخته آن در آدمتی که به مقام ولایت کرده است از نسخه آطی شماره ۶۰۲۱، کتابآخانه مرکزی دانشگاه تهران، نقل کردم. (مترآم)

(۲) - این ابیات را منآصرآ برای آدرشناسی از شاعر ناشناآخته آن در آدمتی که به مقام ولایت کرده است از نسخه آطی شماره ۶۰۲۱، کتابآخانه مرکزی دانشگاه تهران، نقل کردم. (مترآم)

ص: ۶۴

ابو الفرج این روایت را همآنین در صفحه ۲۴۱ آجل ۷ آغانی، آورده و در آنآا است که امام پرسید: شعر از کیست؟ آگفتم: از سید (آمیری) است. آویای آال او شد. در آذشتش «۱» را به امام اعلام کردم، فرمود: آذایش رحمت کند آگفتم: در روستائی دیدمش که نبیذ می آورد، فرمود: مقصودت شرآب است؟ آگفتم: آری، فرمود: آزارش آناهی به پیشآاه آذا نمی رسد مآر اینکه به آاظر محبت آلی از آن می آذرد.

و «آافظ مرزبانی» در «آآبار السید»، از فضیل روایت کرده است که آگفت:

پس از آشته شدن «زید» به آدمت ابی عبد الله «امام صادق ع» رسیدم و آضرت می آریست و می فرمود: آذا رحمت کند زید را که دانائی درستکار بود و آگر عهده دار کاری می شد، وضع و موقعیت آن کار می دانست آگفتم: شعر سید را برایتان بآوانم؟ فرمود کمی درنگ کن، آنگاه دستور داد پردهائی بیاویزند.

پرده کشیده شد و دردهائی آیر از در نخستین باز شد و امام فرمود بآوان هر آه به یاد آاری و من آواندم:

لام عمر و باللی مربع

مرزبانی ۱۳ بیت را یاد کرده است

پس از پشت پرده، بانآ شیون را شنیدم و زنها می آریستند و امام می فرمود:

سپاس بر تو ای ابراهیم با این سخت! آگفتم: سرور من وی (سید حمیری) نبیذ می آورد، فرمود: آنین کسی را توبه در می یابد و بر آذا، دشوار نیست که آناهان دوست و ستایشآر ما را بیامرزد.

«آشی» این روایت را، با آآییر کمی در بعضی از الفاظ آن، در صفحه ۱۸۴ رجالش آورده است.

(۱) - این آمله آعلی و نادرست است، زیرا در آذشت «آمیری» آند سال پس از وفات امام «صادق ع» بوده است و در روایت «مرزبانی» و «آشی» این آمله نیست.

ص: ۶۵

و «ابو الفرج» در صفحه ۲۵۱ جلد ۷ اغانی از «زید بن موسی بن جعفر» روایت کرده است که گفت: پیغمبر خدا (ص) را در خواب دیدم، مردی که جامه‌ای سپید به تن داشت در خدمتش نشسته بود. به آن مرد نگاه کردم و او را نشناختم. در این هنگام پیغمبر روی به او آورد و فرمود: سید بخوان برایم سروده‌ات را که با این مصرع شروع می‌شود:

لام عمر و باللوی مربع ...

و او تمام قصیده را بی‌آنکه بیٹی از آن بیندازد، خواند و من همه را در عالم خواب از حفظ کردم.

ابو اسماعیل گفته است: زید بن موسی خواننده‌ای خوش آهنگ بود، اما هر گاه این قصیده را می‌خواند آهنگی در آن به کار نمی‌گرفت و به آواز نمی‌خواند این حدیث را مرزبانی نیز در «اخبار السید» آورده است.

و در صفحه ۲۷۹ جلد ۷ اغانی از «ابی داود مسترق» نقل شده است که وی از قول خود سید گوید: که وی پیغمبر را در خواب دیده و حضرت امر فرموده‌اند که شعری بخواند و او، قصیده «لام عمر و باللوی مربع»، را خوانده و به اینجا رسیده است که:

قالو له لو شئت اعلمتنا

الی من الغایة و المفزع

و پیغمبر فرموده‌اند: بس است! آنگاه دست سید را به دست گرفته و گفته‌اند: بخدا سوگند، آنها را آگهی دادم.

«شریف رضی» در «خصائص الائمة» گفته است: آورده‌اند که «زید بن موسی بن جعفر بن محمد (ع)» رسول خدا (ص) را در خواب دید و گوئی آن حضرت با امیر - مومنان (ع) در جایگاه بلند ایوان مانند‌ی که بر آن نردبانی نهاده بودند نشسته‌اند.

در این هنگام خواننده‌ای این قصیده «سید بن محمد حمیری» را که مطلعش این است «لام عمرو و باللوی مربع را» می‌خواند، تا به اینجا می‌رسید که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا

الی من الغایة و المفزع

پیغمبر خدا (ص) نگاهی به امیر مؤمنان می‌اندازد و لبخندی می‌زند، و

ص: ۶۶

می‌فرماید: مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ سپس به زید، می‌فرماید: تو به تعداد پله‌هایی که بالا آمدی - هر پله‌ای یک سال - عمر می‌کنی، زید گوید: پله‌ها را بر شمردم نود و اندی بود. و زید نود و اندی زندگی کرد و همراست که ملقب به «زید النار» است.

«علامه مجلسی» در صفحه ۱۵۰ جلد ۱۱ «بحار الانوار» گفته است: در برخی از تالیفات اصحابمان دیدم که به اسناد خود از «سهل بن ذبیان» روایت کرده‌اند که گفت: روزی شرفیاب محضر «علی بن موسی الرضا (ع)» شدم، پیش از آن که کسی به خدمتش در آید. به من فرمود:

آفرین به تو ای پسر ذبیان! هم اکنون فرستاده ما می‌خواست به نزدت آید و ترا به محضر ما آرد گفتیم: برای چه کاری؟ ای پسر پیغمبر خدا! فرمود:

برای خوابی که دیشب دیده‌ام و پریشان و نگرانم کرده است، گفتم انشاء الله تعالی خیر است، فرمود: ای فرزند ذبیان! در خواب دیدم که گوئی نردبانی برای من گذاشته اند که ۱۰۰ پله دارد و من تا آخرین پله آن بالا رفتم. گفتم: سرور من! ترا به درازی عمر تهنیت می‌گویم، چه بسا که صد سال زندگی کنی، امام فرمود: هر چه خدا خواهد، شدنی است. سپس فرمود: ای پسر ذبیان! چون به آخرین پله نردبان بر آمدم، دیدم که گوئی به گنبدی خضراء در آمدم که برونش از درونش نشان می‌داد دیده می‌شد و جدّم رسول خدا را نشسته دیدم.

در جانب راست و چپ ایشان، دو جوان زیبا را دیدم که نور از رویشان می‌درخشید.

زن و مردی آراسته خلقت را نیز دیدم که در خدمتش نشسته بودند. مردی نیز پیش روی پیغمبر ایستاده بود و چنین می‌خواند:

لام عمرو باللوی مربع

چون پیغمبر مرا دید، فرمود: آفرین به تو فرزندم، ای «علی بن موسی الرضا» بر پدرت «علی ع» سلام کن من بر او سلام کردم، پس فرمود: بر مادرت

ص: ۶۷

«فاطمه زهراع» نیز درود بفرست. بر او نیز سلام کردم پس فرمود: بر پدرانت حسن و حسین نیز سلام کن، بر آن دو نیز سلام کردم آنگاه فرمود: بر شاعر و ستایشگر ما در سرای دنیا، سید اسماعیل حمیری نیز درود بفرست. من بر او نیز سلام کردم و نشستم پس پیغمبر روی به سید اسماعیل آورد و فرمود: انشاء قصیده‌ای را که به آن مشغول بودیم، اعاده کن و او بخواندن پرداخت که: لام عمرو باللوی مربع. و پیغمبر گریه کرد و چون به اینجا رسید که:

و وجهه کالشمس تطلع

«پیغمبر» و «فاطمه» و همه کسانی که با او بودند، گریستند. و چون به این بیت رسید که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایة و المفزع

پیغمبر، دستها را بلند کرد و گفت: خداوندا! تو بر من و بر آنها گواهی که آنان را آگاهی دادم که سرانجام رهبری و فریاد رس «واقعی» علی بن ابی طالب است.

و به علی که پیش رویش نشسته بود، اشارت کرد.

علی بن موسی الرضا فرمود: چون سید اسماعیل حمیری، انشاد قصیده را برداخت، پیغمبر روی به من آورد و فرمود: ای علی بن موسی! این قصیده را حفظ کن، و شیعیان ما را نیز به حفظ آن فرمان ده و به آنها اعلام کن که: هر کس، این قصیده را از حفظ کند و همواره بخواند، من در پیشگاه خداوند تعالی، بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.

امام رضا (ع) فرمود: پیغمبر پیوسته قصیده را بر من تکرار فرمود تا آن را از حفظ کردم و قصیده این است: (سپس تمام قصیده را یاد کرده است).

امینی گوید: این خواب را قاضی شهید مرعشی در صفحه ۴۳۶ «مجالس المؤمنین، به نقل از رجال «کشی» یاد کرده است ولی در نسخه چاپی رجال «کشی» نیست و شاید قاضی بر نسخه کامل اصلی رجال آگاهی داشته و جریان خواب را در آنجا دیده است «شیخ ابو علی» نیز در صفحه ۱۴۳ رجالش (منتهی المقال) از «عیون

ص: ۶۸

الاخبار» شیخ صدوق نقل کرده است و «شیخ معاصر در صفحه ۵۹ جلد ۱ «تتقیح المقال» و سید «محسن امین» در صفحه ۱۷ جلد ۱۳ «اعیان الشیعه»، از او پیروی کرده‌اند و ما در نسخه خطی و چاپی «عیون» آن را نیافتیم شیخ ما، مولا «محمد قاسم هزار جریبی» نیز این خواب را در شرح قصیده‌اش روایت کرده، و سید زنوزی نیز در روضه نخستین کتاب بزرگ و والای «ریاض الجنّة» خود آن را آورده است «سید محمد مهدی» نیز در آخر کتاب ریاض المصائب خود به نقل روایت خواب پرداخته است.

شروح قصیده

این قصیده عینیه را، گروهی از اعلام طایفه شرح کرده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- شیخ «حسین بن جمال الدین خوانساری» در گذشته بسال ۱۰۹۹ ه.
- ۲- میرزا «علی خان گلپایگانی» شاگرد علامه مجلسی.
- ۳- مولا «محمد قاسم هزار جریبی» که پس از سال ۱۱۱۲ در گذشته، و کتابی در شرح قصیده تصنیف کرده است به نام «التحفة الاحدیة». این شرح در نجف اشرف یافت می‌شود.
- ۴- «بهاء الدین محمد پسر تاج الدین حسن اصفهانی» مشهور به فاضل هندی، زاده ۱۰۶۲، و در گذشته ۱۱۳۵ ه.
- ۵- حاج مولا «محمد حسین قزوینی» در گذشته در قرن ۱۲.
- ۶- حاج مولا «صالح بن محمد برغانی».
- ۷- حاج میرزا «محمد رضا قراچه داغی تبریزی» که در سنه ۱۲۸۹ ه از شرح قصیده فراغ یافته و این شرح در سنه ۱۳۰۱ ه در تبریز به چاپ رسیده است.
- ۸- «سید محمد عباس پسر سید علی اکبر موسوی»، در گذشته به سال ۱۳۰۶ ه که یکی از شعراء غدیر در قرن چهاردهم است، و شعر و شرح حالش در احوال شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.

- ۹- «حاج مولی حسن پسر حاج محمد ابراهیم» پسر «حاج محتشم اردکانی»، درگذشته ۱۳۱۵ ه. .
- ۱۰- شیخ «بخشعلی یزدی حائری» درگذشته به سال ۱۳۲۰ ه. .
- ۱۱- «میرزا فضلعلی» پسر «مولی عبد الکریم اروانی» تبریزی درگذشته به سال ۱۳۳۰ ه و اندی، مؤلف «حدائق العارفین».
- ۱۲- «شیخ علی بن علی رضا خوئی» درگذشته به سال ۱۳۵۰ ه. .
- ۱۳- «سید انور حسین هندی» درگذشته به سال ۱۳۵۰ ه. .
- ۱۴- «سید علی اکبر» پسر «سید رضی رضوی قمی» زاده سنه ۱۳۱۷ ه. .
- ۱۵- «حاج مولا علی تبریزی» مؤلف «وقایع الایام» که به چاپ رسیده است «۱».
- و گروهی از علماء و ادباء، این قصیده را تخمیس کرده‌اند که از آن جمله‌اند:
- شیخ ما، حرّ عاملی، صاحب کتاب «وسائل الشیعه». و حفید او، شیخ عبد الغنی عاملی، مقیم بصره و متوفی در آن و مطلع تخمیس او این است.

صرفا و اجفانی حیا تدمع

جوابه کاس الاسی اجرع

لام عمر و باللوی مربع

فاسمع حدیثا بالاسی مسمع

و از این دسته است، «شیخ حسن بن مجلی الخطّی» و اوّل تخمیش چنین است:

هجرا و حبل الوصل قد قطعوا

لا تنکروا ان جیرتی ازمعوا

لام عمرو...

کم دمنه حاویة تجزع

تزهو بزهر الروض موشیة

کانت باهل الودانسیة

تروع عنها...

فاصبحت بالرغم منسیة

و از این گروه است «سید ما سید علی نقی نقوی هندی» که شعر و شرح حال او در قرن چهاردهم خواهد آمد و سر آغاز تخمیش چنین است:

(۱) - بر برخی از این شروح، خود دسترسی پیدا کرده‌ام و برخی از آن را از «الذریعه» شیخ خود، رازی، نقل کردم.
(مؤلف)

ص: ۷۰

اتنطوی فوق الاسی الاضلع	صبرا و ترقی منی الادمع
و ذاک حیث الظعن قد ازمعوا	لام عمرو...
قد ذاکرته السحب و سمیة	و لاعبته الریح شرقیة
لا رسم اصبحن منسیة	تروع عنها...

و از غدیریات سید حمیری است «غدیریہ» ۱۱

شروع به سرزنش و نکوهشم کرد و گفت: چقدر شعر بازگو می‌کنی.

دست از شر بردار، گفتم: چنین مگو و مپندار که من از بهترین کار دست می‌کشم.

براستی که حیدر را دوست می‌دارم و خیر خواه آنم که از بی او رود، و گریزان از آنم که روی از او برتابد.

کسی را دوست می‌دارم که ایمان به خدا آورد و حتی یک چشم، بهم زدن هم هرگز شرک نوزید.

علی را، که هنگام مباحله نفس رسول مصطفی گردید، «خداوندا بر او درود بفرست»!

و در روزی که خداوند، همه فراهم آمدگان در زیر کساء را، به پاکی ستود، او دوّمین شخص پس از پیغمبر بود.

و نیز پیغمبر فرمود: کتاب خدا و خاندان خود را که هر دو، امانت گرانهایند، در میان شما به جا نهادم.

و ای کاش می‌دانستم که چون در گذرم، چگونه از من در مورد این دو امانت، نیابت می‌کنید.

از مکّه می‌آمد و از هر کوه و بیابانی، حاجیان با او همراهی می‌کردند، تا به خمّ رسیده و جبرئیل برای تبلیغ ولایت، در

میان مردم، به خدمتش آمد. پس پیغمبر فرود آمد،

ص: ۷۱

و چوبها را برافراشتند و او بر جهاز شتران قرار گرفت و علی را فرا خواند و علی به نزدش رفت،

پس فرمود: این نماینده من در میان شما است و کسی است که در امور باید به او تکیه کرد.

ما چون این دو انگشتان پیوسته دستش اشاره فرمود:

جویای دیگری که در پاکی به او بماند، نباشید که علی را در میان شما، مانند نیست.
سپس دستش را به دست علی در آورد و آن را تا بلندترین نقطه بالا برد.
و فرمود: با او بیعت کنید و کار را به او واگذارید، تا از لغزش در امان بمانید.
آیا من، مولای شما نیستم؟ پس این علی سرور شما است و خدای عزّ و جل، به آن گواه است.
پروردگارا! دوست بدار هر که حیدر را دوست دارد، و دشمن و خوار دار، آنکه وی را دشمن و خوار دارد.
ای خدای گواه بر من، من آنچه را که جبرئیل فرود آورده بود، تبلیغ کردم و سستی نوزیدم.
پس آنان (با علی) بیعت کردند و تهنیت و بخ بخ گفتند، حال آنکه، سینه‌شان از کینه مالا مال بود.
به آنکس که از علی بیزار است بگو: «از علی» چه دیدی؟ و به آن که از او روی گردان است بگو چرا روی گردانی؟
«غدیریه» ۱۲

مرا آگهی دهید، که چه برهان آشکاری بر تفضیل علی توان آورد،
پس از آنکه بهترین مردم، احمد (ص) در روز غدیر خم، در میان مردم
ص: ۷۲

فراهم آمده، بی‌پرده به خطبه خوانی برخاست و فرمود: همانا خداوند، در معاریض کتابش به من خیر داد، که این آئین
استوار را که تا به حال به کمال نرسیده بود، به علی کمال بخشید، و او مولای شما است، پس وای بر کسی که روی به
سرپرستی جز مولای خود آرد.

او شمشیر بران من، و زبان و دست من، و همیشه و پیوسته یاور من است.
او برادر و برگزیده من، و کسی است که محبت او در قیامت، بهترین کار است.
نور او، نور من و نور من، نور اوست. و با من پیوندی ناگسستنی دارد.
او قائم مقام من در میان شما است، و وای بر کسی که پیمان این جایگزین مرا تغییر دهد.
سخن او، سخن من است. پس به هر کس فرمان دهد باید از در اطاعت در آید و فرمانبری کند.
چون زمان رحلت و درگذشت من فرا رسد، او منحصر، سرور شما خواهد بود.
او، پسر عم و جانشین و برادر من، و از نخستین پذیرندگان دعوت و باب علوم من است.
پس (از این سخنان) به کام «دشمنان» زهری تلخ و کشنده ریخته شد به وی ترش روئی کردند و با خود به کاری
دشوار، درباره او، به مشورت پرداختند.

«غدیریه» ۱۳

خدا و نعمتهای او را گواه می‌گیرم - و انسان مسؤل گفته‌های خویشتن است، - که علی بن ابی طالب، خلیفه خدای دادگستر است.

و نسبت او به احمد، همانند هارون به موسی است. اگر چه پیغمبر نیست، لیکن جانشینی است که گنجور علم خداست، همان علمی که باید به آن عمل کرد.

ص: ۷۳

در روز «دوح» بهترین خلق به پاخاست و روی به مردم آورد و گفت: هر کسی من سرور او بوده‌ام، این علی ملجأ و مولای وی است.

لیکن آنان، به یکدیگر سفارش کردند، که: علی این کانون هدایت را خوار دارند و او را به سروری نپذیرند.

«غدیریه» ۱۴

پیغمبر (ص) به روز غدیر خم، در جانب و پیرامون درختان بزرگ، به خطبه خوانی برخاست، و فرمود: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است. خداوندا! گواه باش. و این سخن را چند بار به زبان آورد.

گفتند: شنیدیم و همگی فرمان برداریم، و زبان خود را به این گفتار مشغول داشتند.

بزرگان قوم، روی به علی آوردند و پیشاپیش آنان شیخی علی را چنین تهنیت داد و گفت: به به، به چون تویی، که مولای مؤمنان شدی. شگفتا و عجب! و روزگار چه شگفتیها دارد؛ که اندیشمندان به گمراهی می‌افتند.

مردمی که با علی بیعت کردند، در حقیقت با خدا بیعت کرده بودند و چه پیش آمد؟

و چگونه همین اشخاص، آنگاه که علی آنها را در خطبه خود به شهادت طلبید، گواهی ندادند؟

و چرا آن پیر مرد (انس) که علی او را سوگند داد، در جواب گفت: من چنان پیر شده‌ام که چنین چیزی را به یاد نمی‌آورم، و علی فرمود: دروغگو به بلائی گرفتار آید، که دستار، ستار آن نشود.

در ابیات اخیر اشاره به حدیث منا شده رحبه امیر المؤمنین، در مورد حدیث غدیر است، که شرح آن در صفحه ۱۶۶ - ۱۸۵ و ۱۹۱ - ۱۹۵ جلد ۱ گذشت «۱»، که در مورد خلافت امام (ع) نزاعی پیش آمد و «انس بن مالک» کتمان

شهادت

(۱) - به صفحات نخستین جلد ۲. ترجمه الغدیر، نگاه کنید. (مترجم)

ص: ۷۴

کرد و اثر نفرین علی (ع) را دید.

«غدیریه» ۱۵

این خرابه‌های خالگونه خاموش، و این حفره‌ها و آثار پر نقش و نگار بی‌زبان، از کیست؟

هان! ای آزارسان! که در پیش من از اذیت و بدگویی درباره علی، باز نمی‌ایستی،
به زودی درباره علی، سخنی از من می‌شنوی، که ترا به درد آرد، چه نپذیری و چه بپذیری.
من علی را، در برابر مردمی که بر او خرده می‌گیرند، به دست و زبان یاری می‌کنم.
آنگاه که دشمن علی بخواهد، در نزد من بر او خرده گیرد، مرا یاور سخن پرور امام، بیند.
پس از محمد (ص)، علی، محبوبترین مردم در پیش من است. پس ای سرزنشگر! دست از نکوهش دردآورت به من،
بردار. و بدان که علی جانشین و پسر عم مصطفی و نخستین نمازگزار و یکتا پرست است.
علی، رهبری است که همه نقاط تاریک دینمان را، بر ایمان روشن ساخت.
علی صاحب حوض (کوثر) و آن چنان مدافعی است که، گنهکاران را از حریم آن می‌راند. علی، قسیم دوزخ است. به او
گوید: این یکی را رها کن و آن دیگری را بگیر و در کام خود فرو بر.
هر یک از دشمنان ما به تو نزدیک شود، او را در میان شعله‌های خود بسوزان و به آنکس که از حزب من است نزدیک
مشو. که اگر شوی، ستم کرده‌ای.
در فردای آخرت، علی را فرا می‌خوانند و خدا بر اندام او خلعت می‌پوشد.
پس اگر تو، از علی - در آن روز که خدا وی را تقرّب می‌بخشد و خشنودی

ص: ۷۵

خود را از او، اظهار می‌کند - نگرانی از هم اکنون باش که او را در کنار حوض خواهی دید، او با محمد مصطفی، پیغمبر
بزرگوار و رهنما ایستاده است. و هر دو، دوستانی را که در زندگی به آنها مهر ورزیده‌اند به بهشت و به سایه طوبای سایه
گستر می‌برند.

علی، امیر مؤمنان است و حق او، از جانب خداوند بر هر مسلمانی واجب است.
برای آنکه رسول خدا، درباره حق وی سفارش فرموده و او را در هر فتنی و غنیمت شرکت داده است.
و همسر او، صدیقه است، زنی که همانندی جز بتول مریم، ندارد.
نسبتش به پیغمبر، چون نسبت هارون پسر عمران به موسی نجیب و کلیم است.
و پیغمبر، در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیمکرد عرب و غیر عرب واجب فرمود.
در دوح خم، دست راست وی را گرفت و به آهنگی رسا که ابهامی در آن نبود، از او نام برد.
هان! قسم به خدائی که تیره رویان، به رکن خانه‌اش گرد آلود روی می‌آرند و سواران هر شهر و دیار به سویش می‌آیند
که آن کس که در غدیر خم تسلیم سخن پیغمبر نشد، به گمراهی افتاد.
و روزی که امر ولایت و میراث علمی را که از دستگیره‌های محکم دین است، باو می‌سپرد، درباره‌اش سفارش فرمود:

(از این قصیده چهل و دو بیت در دست است)

«حافظ مرزبانی» در «اخبار السید» گفته است: سید حمیری، نسخه‌ای از این قصیده را برای عبد الله اباض، رهبر اباضیه، فرستاد، زیرا به وی خبر داده بودند که «عبد الله»، علی (ع) را نکوهش و سید را به فراهم کردن موجب قتلش به دست منصور، تهدید کرده است. چون قصیده به دست پسر اباض رسید. سخت

ص: ۷۶

خشمناک شد و یاران خود را به جمع آوری فقهاء و قرآء فرستاد.

آنها گرد آمدند و به نزد منصور که در کنار دجله بصره بود، رفتند و گزارش کار سید را به او دادند. منصور آنان و سید را احضار کرد و از دعوای آنها پرسید.

گفتند: سید، گذشتگان را دشنام می‌دهد و عقیده به رجعت دارد و امامت را از آن تو و خاندانت نمی‌داند. منصور گفت: مرا واگذارید و به آنچه در مورد خودتان است، بسنده کنید.

سپس روی به سید آورد و گفت: درباره آنچه اینان گفتند، چه می‌گوئی؟

گفت: من کسی را دشنام نمی‌دهم و بر اصحاب رسول (ص) رحمت می‌فرستم. اینک، این ابن اباض است به او بگو بر علی و عثمان و طلحه و زبیر رحمت فرستد. منصور، به ابن اباض گفت: بر اینها درود بفرست. او ساعتی درنگ کرد، منصور با چوبدستی که پیش رویش نهاده بود، او را زد و بیرون کرد و دستور داد به زندانش برند. و او در زندان مرد. منصور، فرمان داد همه همراهان او را تازیانه زنند و پانصد هزار درهم به سید دهند.

«غدیریه» ۱۶

شگفتنا از قوم من! و پیغمبر مصطفی و آنچه که ازین بهترین خلق شرف صدور یافت،

اینان سخنی را که پیغمبر، به روز غدیر خم، در زیر درختان افرشته، در باره برادرش علی فرمود انکار کردند. (و آن سخن این بود):

ای مردم: هر کس را منم مولائی که حقم از پیش بر او واجب گردیده است، اینک علی نیز به فرمانی حتمی، مولای اوست.

آیا فرمان پیغمبر در آنان اثر گذارد؟ شگفتنا! آتش در دل زبانه می‌کشد!

«غدیریه» ۱۷

هان! که آن وصیت بی تردید، از آن بهترین خلق از نسل سام و حام بود.

ص: ۷۷

و محمد (ص) در غدیر خم از جانب خدای رحمان به اراده‌ای استوار، سخن می‌گفت.

بانگ می‌زد و در میان شما به علی اشاره می‌کرد و با چنان اشارتی که چیزی از سخنش نمی‌کاست می‌فرمود:

هان! هر کس من سرپرست اویم، این برادر من سرور او است. پس سخنم را بشنوید! پیشاپیش همه، شیخی که دستش را از میان انبوه جمعیت در آورده بود، بانگ زد: (ای علی) تو مولای من و سرور مردمی! پس چرا با سرور مردم سرکشی کردی؟ با علی که: روزی «ردا» و «برد» و «زمام مرکب» پیغمبر را به ارث برده است.

«غدیریه» ۱۸

تا کبوتران می خوانند، بر خاندان و خویشان پیغمبر، درود باد.

آیا آنها ستارگان آسمان هدایت و اعلام جاودان عزت، نیستند؟

ای سرگردان در گمراهی! امیر المؤمنین امام است.

رسول خدا (ص) در روز غدیر خم و در حضور مردم او را بلند کرد

تمام این قصیده، در گزارش زندگی سید خواهد آمد. «معتز» در صفحه ۸ «طبقاتش» گفته است:

از کسی حکایت کرده اند که گفت: باربری را دیدم که باری گران و رنج آور به دوش داشت گفتم: چیست؟ گفت: قصائد میمیه سید است.

«غدیریه» ۱۹

جانم به قربان رسول خدا، در آن روز که جبرئیل بر او نازل شد و گفت:

خداوند به تبلیغ صریح ولایت فرمانت می دهد که اگر تبلیغ نکنی، رسالت را به پایان نبرده ای.

پس پیغمبر برای اطاعت از امر خدائی که به وی ایمان داشت بپاخواست و به مردم فرمود: پیش از امروز غدیر مولای شما چه کسی بود؟ گفتند: تو سرور

ص: ۷۸

ما و رسول خدائی و ما گواهییم که خیر خواهی کردی و آشکارا، احکام حق را بیان فرمودی. فرمود: پس از من این علی مولای شما است و من به این امر مأموریت حتمی یافته ام. بنابر این در گروه وی و از یاورانش باشید.

او از همه شما نیکوکارتر و دانشمندتر است و نخستین کس است که به خدا ایمان آورد.

او را با من همان نسبت و منزلت است که هارون را، با موسی بن عمران بود.

«غدیریه» ۲۰

در چاشتگاهی جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و در حالیکه مردم شتابزده و تند در حرکت بودند، گفت: بایست، و تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی رسالت را بانجام نرسانده ای. پس او فرود آمد و دیگران نیز به زیر آمدند و منزل گرفتند،

به جانب درختان در کنار غدیر آمد و بر جهاز شتران، ایستاد و آشکارا بانگ بر آورد و گفت:

هان! ای کسانی که من مولای شمایم، این علی پس از من سرور شما است.

پس اذعان کنید.

سیه روزی به دوستش گفت: - و چه بدبختانی که می‌لغزند و به فتنه می‌افتند - پیغمبر بازوان علی را گرفته است و او را به فرمانی که بر وی نازل نشده است، می‌ستاید.

در دل چنین کسی گوئی اعتماد به پیغمبر نیست. شگفتا پس از کجا و چگونه ایمان آورده است.

«غدیریه» ۲۱

مهر محض خود را به پای وصی ریختم، و به دیگری جز علی عشق نمی‌ورزم.

پیغمبر مرا به دوستی او دعوت کرد، و من دعوت او را اجابت کردم.

با دشمنان علی، دشمنم و خود او را دوست دارم و با دوستانش نیز دوستم.

ص: ۷۹

در غدیر خم پیغمبر بپا خاست و با آهنگی بلند که گوشها را نوازش داد، فرمود: هان! من چون درگذرم، این علی مولای شما است و این فرمان را به عرب و غیر عرب فهماند.

«غدیریه» ۲۲

پیغمبر، در چاشتگاه غدیر خم، عموم مردم را به ولای علی سفارش کرد و ای کاش وصیت او را نگه می‌داشتند به آنان بانگ زد: که ای بندگان خدا! به سخنان من گوش فرا دهید! آیا من مولای شما نیستم.

گفتند: چرا. تو مولای مائی و از خود ما به ما اولی تری. پس علی را بر گرفت و با آهنگی رسا که آوای او را هر زنده دلی شنید. فرمود:

هر کس من سرور اویم ابا الحسن را سرور او ساختم.

خداوند با دشمنان او دشمن و با دوستان او دوست باد.

«غدیریه» ۲۳

محمد (ص) در غدیر خم بپا خاست و با آهنگی رسا و آشکار به عرب و عجمی که همراهش بودند و بر گرد کرسیش حلقه زده بودند، بانگ زد که:

هان! هر کس را منم مولا، این علی مولا و سرور برتر اوست.

ای خدای من! دشمن علی را دشمن دار. و با دوست او دوست باش.

زندگی شاعر

«ابو هاشم» «و ابو عامر اسماعیل بن محمد بن یزید بن وداع» اهل حمیر و ملقب به «سید» است.

ابو الفرج و بسیاری از تاریخ نویسان، نسبش را چنین یاد کرده‌اند که او حفید «یزید بن ربیعہ مفرغ» یا ابن مفرغ حمیری، همان شاعر مشهوری است که زیاد و فرزندانش را هجو گفت و آنها را، از آل حرب نفی کرد و بهمین جهت، «عبد الله بن زیاد» وی را به زندان انداخت و شکنجه داد و پس از آن معاویه آزادش کرد.

ص: ۸۰

لیکن مرزبانی، وی را به «یزید بن وداع» نسبت داده و در کتاب «اخبار الحمیری» گفته است:

مادر سید از «حدان» «۱» است که پدر سید چون در میان قبیله آنان منزل گرفته بود او را بزنی گرفت و مادر این زن، دختر «یزید بن ربیعہ بن مفرغ» حمیری، همان شاعر معروف است و یزید بن مفرغ را فرزند ذکوری نبوده و «اصمعی» در نسبت دادن سید به یزید بن مفرغ از جهت پدر، اشتباه کرده است زیرا وی جد مادری او است و مرزبانی «در معجم الشعراء» این شعر سید را یاد کرده است که:

بگاه نسبت، من مردی حمیری ام جدّ من رعین و دائیان من ذویزن اند

سپس ولاتی که با آن به رستگاری در رستاخیز امیدوارم از آن ابی الحسن هادی علیه السلام است «۲».

وی به ابی هاشم مکنی است و شیخ طایفه، کنیه‌اش را ابی عامر گفته است.

او از سر آغاز کودکی، به سید لقب یافته بود. ابو عمرو کشی در صفحه ۱۸۶ رجالش گفته است: آورده‌اند که ابی عبد الله علیه السلام به سید برخورد کرد و فرمود:

مادرت ترا سید نامید و بدین سیادت موفق آمدی چه تو ... سید الشعرائی. و او در این باره چنین سرود:

در شگفتم از فقیه بسیار دان فهمیده‌ای که یکبار به من فرمود: خاندانت ترا سید نامیده‌اند و راست گفته‌اند، چه تو، به سید الشعرائی توفیق یافتی.

و آنگاه که به مدح خاندان محمد (ص) ویژگی می‌یابی با دیگر شاعران برابر نخواهی بود چه آنان از صاحبان ملک و ثروت برای عطایاشان ستایش می‌کنند

(۱) - حدان بضم حاء مهمله، یکی از محله‌های قدیمی بصره است که به آن بنوحدان می‌گفتند. و این زن به اسم قبیله پدرش «حدان بن شمس بن عمرو» که از ازد است نام‌گذاری شد.

(۲) - این دو بیت، از ابیاتی است که داستان آن خواهد آمد.

ص: ۸۱

و مدح تو از اهل بیت بدون چشم داشت عطا است.

پس ترا مژده باد که در مهر آنان چنان کامیابی که چون به گرفتن پاداش به نزدشان درآئی. همه دنیا با شربت آبی از حوض احمد (ص)، برابری نتواند کرد.

داستان سید با پدر و مادرش

ابو الفرج در صفحه ۲۳۰ جلد ۷ اغانی به اسناد خود از «سلیمان بن ابی شیخ» روایت کرده است که: پدر و مادر سید اباضی «۱» مذهب بودند و منزل آنها در غرفه بنی ضبّه بصره بود و سید می‌گفت:

در این غرفه، امیر مؤمنان را بسیار دشنام داده‌اند و چون از او پرسیدند که تشیع از کجا به تو روی آورد، گفت: رحمت خداوند مرا فرا گرفت، چه فرا گرفتی.

و نیز از سید روایت کرده‌اند که چون پدر و مادرش از آئین وی آگاهی یافتند، اندیشه کشتنش کردند او بنزد «عقبه بن مسلم هنائی» آمد و او را آگهی داد. عقبه سید را پناه بخشید و او را در منزلی که به وی ارزانی داشت، جا داد.

سید در آنجا ماند تا پدر و مادرش مردند و وارث آنها شد.

و مرزبانی در «اخبار السید» به اسناد خود از «اسماعیل بن مساحر»، راویه سید، روایت کرده است که گفت: چاشتگاهی با سید در خانه‌اش غذا می‌خوردیم.

به من گفت: در این خانه، امیر مؤمنان را فراوان دشنام داده‌اند و لعنت کرده‌اند. گفتم چه کسی چنین کرده است؟ گفت: پدر و مادر اباضی مذهب من. گفتم پس تو چگونه شیعه شدی؟ گفت: رحمت حق بر من فرو بارید و مرا بیدار و هشیار کرد.

باز «مرزبانی» از «حودان حفّار» پسر «ابی حودان» و او از پدرش که راستگوترین مردم بود، روایت کرده است که گفت: سید به من شکایت آورد که شبها مادرم مرا از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: می‌ترسم که بر آئینی که داری

(۱) - اباضیه بکسر همزه اصحاب «عبد الله بن اباضی» اند که در زمان «مروان بن محمد» خروج کرد و آنها گروهی از حروریه‌اند که می‌پنداشتند مخالفشان کافر است و امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیشتر صحابه را کافر می‌دانستند.
(مؤلف)

ص: ۸۲

بمیری و به دوزخ درافتی، زیرا تو دل به مهر علی و فرزندانش بسته‌ای که نه دنیا خواهی داشت، نه آخرت. او با این کار خوردن و آشامیدن را بر من ناگوار کرده و من دیگر به نزد او نخواهم رفت و قصیده‌ای سروده‌ام که برخی از ابیات آن چنین است:

به خاندانی (دل بسته‌ام) که مؤمنین از مردم را، در ولایت از آنان گریز نیست،

بسا برادری که مرا در عشق این خاندان، ملامت کرده است و مادر نکوهش گرم نیز هر شب به سرزنش می‌نشیند.

می‌گویند و بسیار هم می‌گویند و از روی گمراهی سرزنش می‌کند و آفت اخلاق زنان، همان سرزنش است.

می‌گوید: از همسایه و آشنا و خاندانی که به آنها منسوب بودی و ترا به نام آنان می‌خواندند، جدا شدی پس تو در میان آنان غریب و دور افتاده‌ای، و گوئی گزده‌ای که از تو پرهیز می‌کنند.

تو بر آئین آنان خرده می‌گیری و آنها نیز به دینی که به آن گرویده‌ای، ترا عیبجو تر و سرزنش کننده‌ترند.

گفتم: مرا رها کنید که تا آنگاه که حاجیان راهی خانه خدایند، سخن را به ستایش دیگری جز این خاندان نمی‌آرایم.

مرا از مهر خاندان محمد باز می‌دارید؟ حال آنکه محبت آنان وسیله تقرب من است.

دوستی آنها چون نماز است و به راستی که این دوستی پس از نماز، از همه چیز واجب‌تر است «۱».

(۱) - در بعضی نسخه‌ها است که: از برخی نمازها واجب‌تر است و جا داشت بگوید: پیش از نماز از همه چیز واجب‌تر است.

ص: ۸۳

مرزبانی گفته است: «عباسه» دختر سید برای من حدیث کرد و گفت: پدرم به من می‌گفت: در روزگاری که کودک بودم می‌شنیدم که پدر و مادرم امیر مؤمنان را دشنام می‌دهند، من از خانه بیرون می‌آمدم و گرسنه می‌ماندم و این گرسنگی را بر بازگشت به جانب آنها ترجیح می‌دادم و چون علاقه به دور بودن داشتم و از آنها بدم می‌آمد شبها را در مساجد بروز می‌آوردم، تا گرسنگی ناتوانم می‌کرد و به خانه میرفتم و خوراکی می‌خوردم و بیرون می‌آمدم. چون کمی بزرگ شدم و به عقل خود رسیدم و شاعری را آغاز کردم، به پدر و مادرم گفتم:

مرا بر شما حقی است که نسبت به حقی که شما به گردن من دارید، ناچیز است. بنابراین چون به حضورتان آمیم، مرا از بدگوئی به امیر مؤمنان بر کنار دارید.

چه این کار، مرا رنج می‌دهد و دوست نمی‌دارم که به مقابله با شما، عاق شوم. آنها به گمراهی خویش ادامه دادند و من از نزد آنان بیرون آمدم و این شعر را برای آنها نوشتم:

ای محمد! از شکافنده عمود صبح بترس. و تباهی دین خویش را با سامان بخشیدن به آن از بین ببر.

آیا برادر و جانشین محمد را دشنام می‌دهی؟ و با این کار، به رسیدن رستگاری امید می‌داری.

هیئات، مرگ بر تو! و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.

تا آخر ایباتی که در غدیریات مذکور افتاد. آنها تهدید به قتل کردند و من به نزد «عقبه بن مسلم» آمدم و آگاهش کردم، گفت: دیگر به نزد آنها مرو و منزلی برای من فراهم کرد که به دستور وی همه چیزهایی که به آن نیاز داشتم، در آن خانه آماده شده بود. و وظیفه‌ای برایم معین کرد که کمک هزینه زندگیم بود.

و نیز مرزبانی گفته است: پدر و مادر سید به علی (ع) کینه می‌ورزیدند و سید شنیده بود که آنها پس از نماز بامدادی، علی را لعن می‌کنند. پس این

ص: ۸۴

چنین سرود:

خدا! پدر و مادرم را لعنت کند و آنها را به عذاب دوزخ در اندازد.

حکم بامدادی اینها این است که چون نماز صبح گزارند، جانشین پیغمبر باب علوم او را دشنام دهند.

اینها بهترین انسان روی زمین و محرم طواف‌گر رکن حطیم را ناسزا می‌گویند.

این دو از آن زمان کافر شدند که خاندان پاک و معصوم پیغمبر خدا و جانشین او را، که زمین، به برکت وجود او برجاست و اگر وی نبود زمین چون استخوان پوسیده‌ای از هم می‌پاشید و خانواده وی را که اهل علم و فهم و راهنمایان راه راست، و نمایندگان عادل و دادگستر خدا، در روزگار ستمگراند، ناسزا گفتند.

درود همیشگی خداوند همراه با سپاس و سلام او بر آن خاندان باد.

و ابن شاکر در صفحه ۱۹ جلد ۱ «الفوات» این روایت را آورده است.

بزرگواری سید و کسانی که در گزارش زندگی او کتاب نوشته‌اند

شیعه همواره، سخت کوشان در مهر امامان اهل بیت را محترم می‌شناخته و پایگاه آنان را والا می‌داند. و به همان اندازه که خدای سبحان و پیغمبرش، این گونه افراد را بزرگ شمرده‌اند، بزرگ می‌شمرد. به این ویژگی بیفزای، آنچه را که شیعه در خصوص سید دیده و شنیده است، که پیشوایان راستین (ع) چگونه وی را گرمی شمرده و منزلت بخشیده و به خویشتن نزدیک دانسته‌اند و از کوشش قابل ستایشی که او در بزرگداشت یا در جانبداری از این خاندان، نشان داده است و سعی که در نشر فضائل و تظاهر به دوستی آنان کرده است و سخن پردازیهای بسیاری که در مدح آنان نموده است، تقدیر فرموده‌اند.

با آنکه سید، صله‌هایی را که در برابر این زرفین‌های زرین به وی داده‌اند رد کرده است، زیرا آنچه از این امور از او به ظهور می‌پیوست، جز برای خدا و اداء اجر رسالت و پیوند با پیغمبر (ص) نبوده و در تمام این موارد، با پدر و مادر ناصبی خارجی خویش نیز، به ستیز برخاسته است.

ص: ۸۵

پس او با در اختیار داشتن این همه آثار نیک و برون آمدن از این مظهر پاک - با آن زادگاه ناپاکی که داشته است - معجزه روزگار خود بوده و شیعه دیروز و امروز بزرگداشت وی و فروتنی در برابر عظمت او را از واجبات دینی خود دانسته و می‌داند.

«ابن عبد ربه» در صفحه ۲۸۹ جلد ۲ «عقد الفرید» گفته است: سید حمیری سر آمد شیعه است و نمونه‌ای از بزرگداشت شیعه از او، این بود که در مسجد کوفه برایش مسند انداخته بودند.

و در حدیث «شیخ طایفه» که پس از این خواهد آمد، چنین است: که «جعفر بن عfan طائی» به سید گفت: تو سر آمدی و ما، دنباله‌رو.

و چنین کاری از شیعه تازگی ندارد، پس از آنکه امام صادق (ع) سید را منزلت بخشیده، و دلائلی از امامت، مانند حدیث انقلاب شراب به شیر و داستان قبر و باز شدن زبان سید در هنگام بیماری و غیر آن، به وی ارائه داده‌اند که کرامتی جاوید برای سید بجا گذاشته و تاریخ آن را ضبط کرده است. و حدیث مستفیض، گویای ترحم و دعاء امام به وی و تشکر از کوششهای اوست. این سخن امام نیز به شیعه رسیده است که به نکوهش‌گر سید فرمود: اگر گامی از او بلغزد، قدم دیگرش بر جاست. و سید را به بهشت نیز بشارت داده‌اند.

و امام (ع) خواهان خواندن شعر او بود و بدان اعتنا داشت. «و فضیل بن رسان» و «ابو هارون مکفوف» و خود سید، برای حضرت صادق (ع) شعر خوانده‌اند.

«ابو الفرج» از «علی بن اسماعیل تمیمی» و او از پدرش روایت کرده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) بودم که دربان امام برای سید اجازه ورود خواست و حضرت دستور داد که او را در آورد. پس خانواده‌اش را در پشت پرده نشانند و سید داخل شد و سلام کرد و نشست، امام درخواست خواندن شعر کرد و سید این سروده خود را خواند:

بر قبر حسین (ع) بگذر و به استخوانهای پاکش بگو:

ص: ۸۶

ای استخوانها: پیوسته باران (رحمت) بر شما روان و ریزان باد.

چون به قبر حسین (ع) بگذری، چون شتر زانو بزن و درنگ کن.

و بر آن پاک نهادی که فرزند پاکمرد و پاکزنی پیراسته است.

چون مادر مهربانی که بر مرگ فرزندی از فرزندان خود می‌گرید، گریه کن.

راوی گفت: دیدم اشک از دیده جعفر بن محمد (ع) بر گونه‌اش ریخت و صدای گریه و شیون از خانه‌اش برخاست تا آنکه امام فرمود: بس کن و سید بس کرد.

و من (راوی) چون به خانه آمدم داستان را برای پدرم بازگو کردم: گفت:

وای بر این مرد کیسانی که می‌گوید:

فاطل به وقف المطیة

فاذا مررت بقبره

گفتم: ای پدر! چنین کسی چه خواهد کرد؟ گفت: آیا آه از نهاد بر نمی‌آرد، آیا خود را نمی‌کشد. ای مادرش به عزایش بنشیند. اغانی جلد ۷ صفحه ۲۴۰.

این قصیده را، ابو هارون مکفوف نیز برای امام صادق (ع) خوانده است، شیخ ما «ابن قولویه» در صفحه ۳۳ و ۴۴ کتاب «الکامل» از ابی هارون روایت کرده است که ابو عبد الله (ع) فرمود: ای ابا هارون! درباره حسین برایم شعر بخوان.

من خواندم و او گریست. سپس فرمود: همانطور که خودتان می‌خوانید بخوان یعنی با سوز. من خواندم:

بر گور حسین بگذر و به استخوانهای پاکش بگو ...

آنگاه فرمود: باز هم بخوان. قصیده دیگری خواندم. در روایت دیگری است که این شعر را خواندم:

ای مریم! برخیز و بر مولایت زاری کن و حسین را به گریه یاری ده.

امام گریست و از پشت پرده، بانگ شیون شنیدم (الحديث) شیخ ما صدوق نیز این روایت را در «ثواب الاعمال» آورده است.

رؤیاهای صادقه‌ای هم هست که حکایت از تقرّب سید در پیشگاه پیغمبر بزرگ (ص) می‌کند و برخی از این خوابها در صفحه ۲۲۱-۲۲۴ گذشت. و ابو الفرج

ص: ۸۷

از ابراهیم بن هاشم عبّدی، روایت کرده است که وی گفت: پیغمبر را در خواب دیدم که در خدمتش سید شاعر چنین می‌خواند:

أجد بآل فاطمة البكور
فدمع العين منهمر غزير

سید قصیده را تا آخر خواند و پیغمبر همچنان گوش داد. ابراهیم گفت: من این حدیث را، برای مردی که سرزمین طوس، ما را در کنار قبر علی بن موسی الرضا (ع) گرد آورده بود، بازگو کردم. و آن مرد به من گفت: من در شک بودم، شبی پیغمبر را در خواب دیدم و مردی در محضرش می‌خواند:

أجد بآل فاطمة البكور تا آخر قصیده.

از خواب، بیدار شدم و محبت اعتقادی من به علی بن ابی طالب (رض) سخت در دلم راسخ شد.

این خواب، کرامتی برای سید است، که بلندی مرتبه و حسن عقیده و خلوص نیت و سلامت مذهب و پاکی نهاد و پا بر جایی او را نشان می‌دهد.

و چون بزرگان قوم، نیازمندی عموم را به پرداختن تاریخ شخصیت‌های گذشته و آینده‌ای چون سید، احساس کردند، گروهی از آنان به تألیفات جداگانه‌ای در اخبار و اشعار سید پرداختند که از آن جمله‌اند:

۱- ابو احمد عبد العزیز جلودی از دی بصری در گذشته به سال ۳۰۲ ه.

۲- شیخ صالح بن محمد صرای شیخ ابی حسن جندی.

۳- ابو بکر محمد بن یحیی کاتب صولی در گذشته به سال ۳۳۵ ه.

۴- ابو بشیر احمد بن ابراهیم عمی بصری. شیخ الطایفه در صفحه ۳۰ فهرستش کتاب «اخبار السید و شعره» او را یاد کرده است و در صفحه ۲۲۶ جلد ۲ «معجم الادباء» نیز کتاب اخبار السید آمده و از صفحه ۷۰ رجال نجاشی و هم «معالم العلماء» برمی آید که ابو بشیر کتابی را در اخبار سید و کتاب دیگری را درباره شعر او تألیف کرده است.

۵- ابو عبد الله احمد بن عبد الواحد معروف به ابن عبدون شیخ نجاشی.

ص: ۸۸

۶- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی در گذشته به سال ۳۷۸ ه که او را کتابی به نام اخبار السید است و ما به برخی از اجزاء آن واقف آمدیم و این کتاب خود جزئی از کتاب «اخبار الشعراء» است که گزارش شعراء مشهور سخن پرداز را، در ده هزار برگ آنچنانکه در فهرست ابن ندیم آمده فراهم آورده است.

۷- ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش جوهری در گذشته به سال ۴۰۱ ه.

۸- اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان نخعی.

۹- خاور شناس فرانسوی [بریه دی مینار]، اخبار سید را در ۱۰۰ صفحه فراهم آورده که در پاریس چاپ شده است.

فهرست نجاشی صفحه ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۱۴۱، ۱۷۱، فهرست ابن ندیم، صفحه ۲۱۵ فهرست شیخ الطایفه صفحه ۳۰ معالم العلماء صفحه ۱۶ الاعلام جلد ۱ صفحه ۱۱۲.

ستایش مقام ادبی و شعر سید

سید، در صف مقدم سخن پردازان خوب و یکی از سه تن شاعری است که آنها را در شمار پرشعرتین شاعران جاهلیت و اسلام آورده اند و آن سه: سید و بشار و ابو العتاهیه اند، ابو الفرج گفته است: کسی را نمی شناسم که بر تحصیل تمام اشعار یکی از این سه تن، توانا بوده باشد. و مرزبانی گفته است: شنیده نشده است که کسی غیر از سید، شعر خوب و بسیار گفته باشد، و از «عبد الله بن اسحاق هاشمی» آورده است که گفت: دو هزار قصیده از سید فراهم آوردم و پنداشتم دیگر قصیده‌ای باقی نمانده است. اما همواره کسانی را می دیدم که از او اشعاری می خواندند که من نداشتم، آنها را نیز می نوشتم تا سرانجام به تنگ آمدم و از نوشتن دست کشیدم

و نیز گفته است: از ابو عبیده پرسیدند: در طبقه مولدین، شاعرتر از همه کیست؟

گفت: سید و بشار. و از حسین بن ضحاک نقل کرده است که گفت: مروان بن ابی حفصه، پس از مرگ سید با من به گفتگو درباره او پرداخت. من شعر سید و بشار را بیش از همه مردم از حفظ داشتم. قصیده مذهب سید را که آغازش این است:

ص: ۸۹

«چه دلخوشی به مهر و محبت است، آیا به برقه‌های دروغین و بی باران می توان شاد بود؟» «با به بنی امیه و گروهی که بر شتر بزرگ و دراز گردن سوار شدند «و به جنگ علی آمدند؟»

برای مروان خواندم تا تمام شد. به من گفت: هرگز قصیده‌ای پر معنی‌تر و پاکیزه‌تر و سرشارتر از این در فصاحت، نشنیده‌ام و پس از هر بیتی می‌گفت: سبحان الله. چقدر سخن خوبی است! و از توی آورده است که گفت: اگر شعری، از جهت خوبی چنان شایسته باشد که جز در مساجد نخوانند، این شعر است و اگر خطیبی آن را در روز جمعه بر فراز منبر بخواند حسنه انجام داده و پاداش می‌برد.

ابو الفرج گفته است: سید، شاعری پیشرو و مطبوع است. و او را در شعر شیوه و روشی است که کمتر کسی به آن دست می‌یابد و نزدیک می‌شود. و از لیطه پسر فرزدق آورده است که گفت: در خدمت پدر به مذاکره درباره شعراء پرداختیم گفت: دو مردند که اگر در معنی مردمی شعر می‌گفتند ما را با وجود آنان هنری نبود پرسیدیم کیانند؟ گفت: سید حمیری و عمران بن حطان سدوسی. لیکن خدای عز و جل هر یک از این دو را به سروده‌های مذهبی مشغول داشت.

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۳۱

و توی گفته است: اصمعی جزوه‌ای دید که در آن شعر سید بود. پرسید از کیست؟ من چون نظر او را درباره سید می‌دانستم. نگفتم مرا سوگند داد که بگویم و چون وی را آگاه کردم، گفت: قصیده‌ای از او بخوان، چکامه‌ای خواندم و پس از آن، قصیده دیگری را و همچنان می‌خواست که بیشتر بخوانم. آنگاه گفت: خدا رسوایش کناد! چه چیز او را به راه ابر مردان انداخت اگر مذهب و مضامین شعریش نبود هیچ کس از هم‌ردیفانش را بر او مقدم نمی‌داشتم. و در عبارت دیگری است که هیچ کس از همپایه‌هایش بر او پیشی نمی‌گرفت و ابو عبیده گفته است:

ص: ۹۰

شاعرتر از همه محدثان، سید حمیری و بشار است.

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۳۲ - ۲۳۶

روزی سید در کنار بشار که به شعر خواندن پرداخته بود، ایستاد، سپس روی به او آورد و گفت:

ای آنکه مردم را می‌ستائی تا به تو بخشش کنند!

آنچه بندگان دارند از آن خداست.

پس آنچه از اینان می‌جوئی از خدا بخواه و به خیر خداوند فرو فرستنده و فزون دهنده نعمتها امیدوار باش.

نسبت بخل به بخشنده مده و بخیل را جواد، نام منه.

بشار گفت: این کیست؟ سید را معرفی کردند، گفت: اگر چنین نبود که این مرد به ستایش بنی هاشم از ما باز مانده است، ما را بیچاره می‌کرد و اگر در مذهبش با ما هماهنگ بود ما را بزحمت می‌انداخت.

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۳۷

و غانم وراق گفت: در سرزمین بصره به نزد عمرو بن نعیم رفتم. گروهی به مجلس من در آمدند و من این شعر سید را برای آنان خواندم.

آیا اثر خانه‌های خراب شده در (ثویین) را، که ابر و باران ویرانش کرده و باد صبا و دبور هر صبح و شام، بر گل و گیاه آن دامن کشیده است، باز می‌شناسی؟

سراهایی که در پهنه آن، دلبران موی میان و تراندام و جادو نگاه و چابک و لاغر و خوش خرام که چهره‌هایی چون ماه تمام و تابان داشتند، می‌زیستند. جدائی، مرا از اوج قرب به خاک هجر نشانده، و او از من که هنوز کامی نگرفته بودم جدا شد و چون مرا از ترس دوری، دردمند و سرشک مروارید گونم را روان و ریزان دید، با گوشه چشم به سویم نگریست و اشکش به مانند رشته پراکنده گوهر فرو ریخت.

از پیش آمد دوری می‌ترسیدم، اما این ترسم و بیم نفع و سودی نداشت.

آنان از خواندن من به طرب آمدند و شادی‌ها کردند و پرسیدند این اشعار از

ص: ۹۱

کیست؟ گفتم: از سید است. گفتند بخدا سوگند که وی یکی از شعراء خوش طبع است. نه! بلکه در این روزگار همانندی ندارند.

از زبیر بن بکار است که گفت: از عمّ شنیدم که می‌گفت: اگر آن قصیده سید را که در آن می‌گوید:

انَّ یومَ التَّطْهِیرِ یومٌ عَظِیمٌ
خَصَّ بِالْفَضْلِ فِیهِ اهلَ الْکِساءِ

«به راستی که روز نزول آیه تطهیر، روز بزرگی است که آل عبا در آن به برتری و ویژگی یافتند».

بر منبر بخوانند، گناهی نکرده‌اند و اگر تمام اشعار وی، از این دست بود ما آن را روایت می‌کردیم و بد نمی‌دانستیم.

و از حسین بن ثابت روایت کرده‌اند که گفت: مردی بدوی که در روایت شعر جریر بر همه مردم پیشی داشت، بر ما وارد شد. وی شعری از جریر می‌خواند و من نیز، سروده‌ای از سید را در همان معنی می‌خواندم تا بر او فزونی جست، به من گفت: وای بر تو این شاعر کیست؟ بخدا سوگند که او از صاحب ما شاعرتر است.

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۳۹

و از اسحاق بن محمد روایت می‌کنند که گفت از «عتبی» «۱» شنیدم که می‌گفت:

در روزگار ما، شاعری خوش روش‌تر و پاکیزه لفظ‌تر از سید نیست. سپس به یکی از حاضران گفت: قصیده لامیه سید را که امروز می‌خواندی، دوباره بخوان و او چنین خواند.

آیا در محبوبت، کشش و بخششی هم هست یا نه؟ راستی که پستی نشان گمراهی است.

آیا در دلت شوری نهفته است که سخنان بیهوده آن را بهبود نمی‌بخشد.

(۱) - وی ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الله اموی است که شاعری مصری و در گذشته بسال ۲۲۸ ه و منسوب به جدش عبد الله بن ابی سفیان است.

ص: ۹۲

ای مغرور! دل به وعده‌های خیال انگیز دلبری فریبکار بسته‌ای.

دلبری که شاداب و گران خواب و باریک اندام است و به غزال خوش خط و خال می‌ماند چون با او خلوت کنی دست در گردنش درآوری و بوسیدن و مکیدن دهان خوش طعم آمیخته به مشک او، ترا شفا می‌بخشد.

او در میان دوشیزگان سیمتنی است که خلخال به پایشان نرفته است ...

در این قصیده می‌گوید:

به خدا و نعمتهای او قسم می‌خورم و انسان مسؤل گفتار خویشان است، که نهاد علی بن ابیطالب (ع) براستی بر پارسائی و نیکوکاری سرشته است.

پس عتبی گفت: بخدا سوگند که سید از عهده آنچه خواسته است به خوبی بر آمده و این است آن شعری که بی‌پرده بر دل می‌نشیند.

و پیش از همه اینها، همان سخن امام صادق (ع) در ستایش سید بسنده است که فرمود: أنت سید الشعراء و این گفتار حاکی از چنان پایه بلندی برای سید در ادب است که وصف از رسیدن به کنه آن، ناتوان و بیان از دریافت آن، نارسا است.

و آنچه‌آنکه در «نور الابصار شبلنجی» آمده است، سید را از شاعران امام صادق (ع) و فرزند پاکش امام کاظم شمرده‌اند.

سخن پردازی سید در ستایش آل الله

سید مردی بلند همت و حریص در برگرداندن حق به اهلیش بود و به سبب کوشش و اجتهادی که در نشر دعوت به مبدأ استوار خویش داشت و سخن پردازی‌هایی که در ستایش خاندان پاک نهاد پیغمبر کرد، بر بسیاری از شعراء فزونی و برتری یافت. و با جانبازی و فداکاری در راه تقویت روح ایمان در مردم و زنده کردن دلمردگان از طریق نشر فضائل آل الله و پراکندن زشتیهای دشمنان و بدیهای مخالفان آنان، بر سایر سرایندهگان سیادت پیدا کرد.

ص: ۹۳

وی گوینده این شعر است:

ایا رب انی لم ارد بالذی به مدحت علیا غیر وجهک فارحم

«پروردگارا! من در ستایش از علی (ع) چیزی جز خشنودی تو نخواسته‌ام پس بر من رحمت آر.»

و خوابی را که ابو الفرج و مرزبانی از خود او در گزارش زندگیش روایت کرده‌اند، مصدق شعر اوست. وی گفته است: پیغمبر را در باغی خشک و خالی که در آن نخلی بلند دیده می‌شد به خواب دیدم، در کنار آن باغ زمینی چون کافور بود که در آن درختی دیده نمی‌شد پیغمبر فرمود: می‌دانی این نخل از کیست؟ گفتم نه، یا رسول الله. فرمود: از آن امرء القیس پسر حجر است آن را بر کن و در این زمین بکار و من چنین کردم. پس از آن به نزد «ابن سیرین» آمدم و خواب خود را برای او باز گفتم: گفت آیا شعر می‌گوئی؟ گفتم: نه، گفت: بزودی شعری چون شعر امرء القیس خواهی سرود. اما اشعار تو درباره خاندانی نیکوکار و پاک نهاد است.

شعر سید همان طور که ابو الفرج گفته است، هیچگاه از ستایش بنی هاشم یا ذمّ کسانی که به نظر وی مخالف آنان بوده‌اند، خالی نیست. وی از موصلی و او از عمّش روایت کرده است که گفت ۲۳۰۰ قصیده از سید در مدح بنی هاشم فراهم آوردم و پنداشتم که به جمع آوری اشعار وی دست یافته‌ام تا آنکه روزی مردی ژنده و کهنه پوش به مجلس من در آمد و از من برخی از اشعار سید را شنید او نیز سه قصیده از قصائد سید را که من نداشتم خواند.

پیش خود گفتم: اگر این مرد تمام قصائدی را که من از سید دارم می‌دانست و آنگاه آنچه من فراهم نیاورده‌ام می‌خواند، شگفت می‌نمود، عجیب تر این است که او از آن اشعار، آگاهی نداشت و فقط آن چه را که خود بیاد داشت، خواند. در این هنگام، دریافتم که شعر سید را نمی‌توان بر شمرد و همه را فراهم آورد.

ابو الفرج گفته است: سید به نزد «اعمش سلیمان بن مهران» در گذشته به سال ۱۴۸، می‌آمد و فضائل امیر مؤمنان (ع) را از او می‌شنید. پس از نزد او

ص: ۹۴

بیرون می‌آمد و در آن معانی، شعر می‌سرود.

روزی از نزد یکی از امراء کوفه که وی را بر اسبی نشانده و خلعتی بر اندامش پوشانده بود، بیرون آمد و در کناسه کوفه ایستاد و گفت: ای گروه کوفیان! هر کس فضیلتی از علی بن ابی طالب (ع) برای من بگوید که درباره آن شعری نگفته باشم، این مرکب و تشریفی که بر تن دارم به وی می‌دهم. آنان حدیث خواندن گرفتند سید نیز شعرش را می‌خواند تا آنکه مردی از میان مردم به سوی او آمد و این حدیث را بازگو کرد:

روزی امیر مومنان علی بن ابی طالب (ع) خواست سوار شود. لباسش را پوشید و یکی از کفشها را نیز بپا کرد و چون خواست دیگری را بپوشد عقابی از آسمان بزیر آمد و کفش را برگرفت و بالا برد و سپس انداخت ماری سیاه از کفش بیرون آمد و گریخت و به سوراخی خزید. آنگاه علی کفش را پوشید.

راوی گفت: سید در این باره شعری سروده بود پس اندکی اندیشید و سپس چنین سرود:

هان ای قوم چقدر شگفت انگیز است داستان کفش علی پدر حسین و مار سیاه.

دشمنی از دشمنان جنّی و نادان که سخت از قصد صواب بدور بود رو به کفش علی آورد و در آن خزید تا پای علی را بدندان بگذرد.

تا بهترین سوارکار یعنی امیر مومنان و ابو تراب را نیش بزند.

پس عقابی از عقابان یا پرنده‌ای همانند آن از آسمان بزیر آمد و کفش را برگرفت و بالا برد و سپس بی‌درنگ بزمین انداخت.

آری کفش را بزمین زد و از آن ماری بیرون آمد که از ترس سنگ بیم زده رو به فرار گذاشت و در سوراخی عمیق و بی‌روزن خزید.

ماری سیاه و برآق و تیز دندان و کبود و زهرآگین بود.

هر بی‌باکی چون او را تیزتک و پرجست و خیز می‌دید، می‌ترسید.

و درنگ می‌کرد و آنگاه او را به سنگهای سخت می‌زد.

ص: ۹۵

سرانجام شر زهر کشنده این مار خزنده در کفش، از ابی الحسن علی دفع شد.

مرزبانی گفته است: سید پس از خواندن این اشعار اسبش را به حرکت آورد و زمامش را گرداند و اسب و هر چه که با خود داشت به کسی که این خبر را روایت کرده بود، داد و گفت: من در این باره شعری نگفته بودم.

مرزبانی ۱۱ بیت از تشبیب این قصیده را یاد کرده است که ابو الفرج غیر از این بیت که مطلع قصیده است نیاورده:

صوت الی سلمی و الرباب و ما لاخی المشیب و للنصابی

ابو الفرج گفته است: اما خبر عقابی که کفش علی بن ابی طالب (رض) را ربود، احمد بن محمد بن سعید همدانی برای من بازگو کرد و گفت: جعفر بن علی بن نجیح مرا حدیث کرد و گفت: ابو عبد الرحمن مسعودی از ابی داود طهوی از ابی زغل مرادی ما را خبر داد و گفت: روزی علی بن ابی طالب (ع) برخاست که برای نماز وضو بگیرد. پس کفشش را در آورد و در این هنگام افعی در آن خزید و چون علی برگشت که کفشش را ببیند عقابی بزیر آمد و آن را برداشت و به بالا برد و سپس انداخت و افعی از آن بیرون پرید. و مانند این حدیث را درباره پیغمبر نیز روایت کرده‌اند.

ابن معتر در صفحه ۷ طبقاتش گفته است: سید استادترین افراد در به شعر کشیدن احادیث و اخبار و مناقب بود و مانند فضیلتی از علی بن ابی طالب (ع)، مگر آنکه آن را به شعر در آورد. و حضور در انجمنی که در آن از خاندان محمد (ص) سخن بمیان نمی‌آمد وی را خسته می‌کرد و با محفلی که از یاد آنان خالی بود انس نداشت.

ابو الفرج از حسن بن علی بن حرب بن ابی اسود دوئلی روایت کرده است که گفت: ما در خدمت ابی عمرو ابن ابی العلاء نشسته بودیم و از سید گفتگو می‌کردیم او خود آمد و نزد ما نشست، ساعتی را در ذکر زرع و نخل فرو رفتیم ناگاه سید برخاست، گفتیم: ای ابا هاشم چرا برخاستی؟ گفت:

ص: ۹۶

خوش ندارم در انجمنی که در آن ذکر فضیلت آل محمد نیست، بمانم مجلسی که از احمد و وصی و فرزندان وی یاد نشود پلید و کشنده است نابکار است آنکه، در انجمن خود تا وقتی بر می‌خیزد، از آنها یاد نکند.

سید هر گاه به شعری از خود استشهاد می‌کرد باین بیت آغاز می‌نمود:

اجد بال فاطمه البکور
فدمع العین منهمم غزیر

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۴۶-۲۶۶

راویان و حافظان شعر سید

۱- ابو داود سلیمان بن سفیان مسترق کوفی منشد در گذشته به سال ۲۳۰ ه، وی آن چنانکه در «آغانی» و صفحه ۲۰۵ فهرست «کشی» آمده است راوی شعر سید بود.

۲- اسماعیل بن ساحر، آن چنانکه در چند جای آغانی آمده است راوی شعر سید بود.

۳- ابو عبیده معمر بن مثنی متوفی ۲۰۹، ۲۱۱ ه که همانطور که در آغانی و صفحه ۴۳۷ جلد اول «لسان المیزان» است شعر سید را روایت می‌کرد.

۴- السدری آن طور که در صفحه ۷ «طبقات المعترز» است راوی سید بود.

۵- محمد بن زکریای غلابی جوهری بصری در گذشته به سال ۲۹۸ ه. وی چنانکه در اخبار السید مرزبانی است، شعر سید را از حفظ می‌کرد و بر عباسه دختر سید میخواند و او تصحیح می‌کرد.

۶- جعفر بن سلیمان ضبعی بصری، در گذشته ۱۷۸ ه. که چنانکه در آغانی و صفحه ۴۳۷ جلد اول «لسان المیزان» است شعر سید را بسیار می‌خواند و اگر کسی آن را نمی‌پسندید برای او نمی‌خواند.

۷- یزید بن محمد بن عمر بن مذکور تمیمی که آن طور که در اخبار السید مرزبانی است شعر سید را روایت می‌کرد و با وی معاشر بود و ابو الفرج گفته است که او شعر سید را از حفظ می‌کرد و آن را برای ابی بجیر اسدی می‌خواند.

ص: ۹۷

۸- فضیل بن زبیر رسان کوفی که شعر سید را می‌خواند و برای امام صادق (ع) نیز خواند که قسمتی از حدیث آن گذشت.

۹- حسین بن ضحاک، مرزبانی گفته است وی بیش از همه مردم، شعر سید را از حفظ داشت.

۱۰- حسین بن ثابت که بسیاری از اشعار سید را روایت می‌کرد.

۱۱- عباسه دختر سید که حافظ شعر پدر بود و چنانکه مرزبانی در اخبار السید آورده است روات، شعر سید را بر وی می‌خواندند و او تصحیح می‌کرد.

و سید را دو دختر بلند اختر دیگر بود که حافظ شعر پدر بودند و در برخی معاجم است که هر یک از آن دو، سید قصیده را از حفظ داشتند.

ابن معتر در صفحه ۸ «طبقات الشعراء» گفته است: از سدري آورده‌اند که گفت:

سید را چهار دختر بود و هر یک از آنان ۴۰۰ قصیده از شعر پدر به یاد داشتند.

۱۲- عبد الله بن اسحاق هاشمی، وی چنانکه از قول مرزبانی گذشت شعر سید را جمع آوری کرده است.

۱۳- عمّ موصلی که همان طور که به نقل از اغانی گذشت شعر سید در مدح بنی هاشم را فراهم آورد.

۱۴- حافظ ابو الحسن الدار قطنی علی بن عمر متوفی به سال ۳۸۵ ه. که آن چنانکه در صفحه ۳۵ جلد ۲ تاریخ خطیب بغدادی و صفحه ۳۵۹ ابن خلکان و صفحه ۲۰۰ جلد ۳ «تذکره الحفاظ» آمده است حافظ دیوان سید بود.

مذهب سید و سخن اعلام در پیرامون آن

سید، روزگار درازی را بر آئین کیسانی گذراند و قائل به امامت محمد بن حنفیه و غیبت او بود و او را در این باره اشعاری است. سپس به برکت امام صادق صلوات الله علیه سعادت به وی روی آورد و از آن امام حجت‌های قوی دید و حق را باز شناخت و در دیداری که هنگام بازگشت امام از نزد منصور و نزول حضرتش به کوفه با امام داشت و یا در ملاقاتی که در ایام حج با حضرت کرد. بد اندیشیهای

ص: ۹۸

کیسانیه را بدور ریخت.

و عبد الله بن معتر در گذشته به سال ۲۹۶ ه و شیخ الامه صدوق متوفی ۳۸۱ ه و حافظ مرزبانی متوفی ۳۸۴ ه و شیخ ما مفید در گذشته به سال ۴۱۲ ه و ابی عمر کشی و سروی متوفی به سال ۵۸۸ ه و اربلی متوفی ۶۹۲ ه و دیگران را در پیرامون مذهب سید، سخنان بسیاری است که یکی از آنها، برای اثبات حق بسنده است چه رسد به تمام آنها، و اینک آن گفتارها:

۱- سخن ابن معتر: وی در صفحه ۷ «طبقات الشعراء» گفته است: حدیث کرد مرا محمد بن عبد الله و گفت: سدري راوی سید می گفت سید در آغاز زندگی کیسانی و قائل به رجعت محمد بن حنفیه بود و در این باره این شعر را برای من خواند:

حتى متی و الی متی و متی المدی یابن الوصی و انت حی ترزق

«۱»

و این قصیده مشهور است. و محمد بن عبد الله مرا حدیث کرد و گفت: سدري می گفت سید پیوسته قائل به آئین کیسانی بود تا آنگاه که در مکه و ایام حج امام صادق (ع) را دیدار کرد و امام با او به گفتگو پرداخت و حجت را بر وی تمام فرمود و سید از آن آئین برگشت و سخن او در ترک آن عقیده و بازگشت از آئینی که داشته است، و یادی که از امام صادق (ع) می کند چنین است:

تجفرت باسم الله و الله اكبر

و ايقنت ان الله يعفو و يغفر

«۲» و يثبت مهما شاء ربي بامرہ

و يمحو و يقضى في الامور و يقدر

۲- گفتار صدوق: در صفحه ۲۰ «کمال الدین» گفته است: سید در امر غیبت گمراه بود و به غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشت تا آنکه امام صادق جعفر بن محمد (ع) را ملاقات کرد و از او علامات امامت و دلالات وصیت را دید و از امر غیبت پرسید، امام به او فرمود: غیبت حق است اما این غیبت برای دوازدهمین امام از ائمه (ع) پیش خواهد آمد و سید را بر مرگ محمد بن حنفیه و اینکه پدرش محمد بن

(۱)- ترجمه این ابیات خواهد آمد.

(۲)- ترجمه این ابیات خواهد آمد.

ص: ۹۹

علی بن حسین شاهد دفن او بوده است، خبر داد و سید از آئین خود دست برداشت و از اعتقادش استغفار کرد، و چون حق بر او آشکار شد، به سوی حق باز آمد و به امامت گروید.

عبد الواحد بن محمد عطار (رض) برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، برای ما حدیث کرد و گفت: حمدان بن سلیمان از قول محمد بن اسماعیل بن بزیع، از قول حیان سراج، برای ما حدیث کرد و گفت:

از سید بن محمد حمیری شنیدم که می گفت: من قائل به غلو و معتقد به غیبت محمد بن علی ملقب به ابن حنفیه بودم و روزگاری را در این گمراهی گذراندم، تا آنکه خداوند به عنایت امام صادق جعفر بن محمد (ع) بر من منت نهاد و مرا از آتش دوزخ رهانید و به راه راست هدایت کرد و چون دلائلی از آن امام دیدم که مسلم شد که او حجت راستین خدا بر من و بر همه مردم روزگار خویش است و امامی است که خداوند طاعتش را فرض و اقتداء به وی را واجب دانسته است. از او پرسیدم و گفتم: ای پسر رسول خدا! درباره غیبت و درستی وقوع آن، اخباری به ما رسیده است، به من بگوئید که این غیبت برای چه کسی پیش می آید؟

فرمود: برای ششمین فرزند من که دوازدهمین امام پس از پیغمبر است. نخستین پیشوا از این دوازده تن، علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم به حق، بقیه الله فی الارض و صاحب الزمان است. بخدا سوگند! اگر او، در غیبت خود به اندازه ای باقی بماند که نوح در قومش ماند، از دنیا نمی رود، مگر آنکه ظهور کند و جهانرا از عدل و داد پر کند، آنچنانکه از ظلم و جور بر شده است، سید گفت: چون این سخن را از سرورم جعفر بن محمد صادق (ع) شنیدم، به دست امام توبه کردم و قصیده ای سرودم که آغازش چنین است:

چون مردم را در دیشان گمراه دیدم، به نام خدا به جعفریان پیوستم و جعفری شدم به نام خدا خدای بزرگ ندا در دادم، و یقین دارم که مرا می بخشد و می آمرزد.

به آئینی غیر از آئینی که داشتیم گرویدم، و سرور خلق، جعفر مرا از دین پیشینم
ص: ۱۰۰

برگرداند. گفتم فرض بفرمائید که روزگاری را به یهودیت یا نصرانیت گذراندم.

اینک از آن آئین به سوی خدای مهربان، بر می‌گردم و اسلام می‌آورم.

دیگر تا زنده‌ام غلو نمی‌کنم، و به آئین پوشیده و پنهان خود باز می‌گردم.

دیگر قائل نیستم که آن زنده‌ای که در رضوی است، محمد حنقیه، است هر چند نادانان بر این گفته من خرده بسیار
گیرند.

البته محمد حنقیه، شاخه و عنصری پاک از این خاندان بود که با آگاهی، همراه دودمان پاک و پاکیزه پیغمبر، راه خویش
را سپرد، (تا آخر قصیده که طولانی است)

و پس از آن این چکامه را سرودم:

ای آنکه بر شتر بزرگ و سخت کوش خویش سواری و راه بیابان می‌سپری!

چون خدا رهبریت کرد و جعفر بن محمد را دیدی، به آن ولیّ خدا و فرزند پاک پیغمبر بگو: ای امین خدا و فرزند امین
خدا! من از کاریکه در راه آن پیکار بسیار کرده‌ام و با بدگویان به مبارزه برخاسته‌ام، به سوی خدا و تو تائب و راجع، و
گفتار من در غیبت «ابن خوله» دشمنی با دودمان پاک پیغمبر نبوده، لیکن از وصیّ راستگوی محمد (ص)، روایتی به ما
رسیده بود که امام زمان، همچون خائف مترقب، روزگاری را در غیبت و پنهانی می‌گذراند و اموالش را چون تهمت زده
در ملاء عام تقسیم می‌کنند. و چون مدت غیبت به سر آید، چون ستاره جدی که از افق می‌درخشد، ظهور می‌کند «۱» و
از خانه خدا به یاری خدا و با ریاستی الهی و اسبابی مهیّا، براه می‌افتد و پرچم به دست، چون توسن سرکش، به سوی
دشمن می‌تازد، و آنها را می‌کشد و چون روایت کردند که ابن خوله غائب است، ما صادقانه به او گرویدیم و گفتیم: وی
همان مهدی قائمی است که به عدل خویش، خزان زدگی‌ها

(۱) - در روایت مرزبانی این بیت چنین آمده است: مدتی در غیبت می‌ماند سپس با فروغ عدل خویش چون ستاره‌های
تابان چهره می‌نماید

ص: ۱۰۱

را به شکوفائی می‌سپرد «۱» و اگر تو ای (امام صادق (ع) بگوئی چنین نیست، سخت حق و فرمانت حتم و خالی از
تعصّب است.

من خدا را گواه می‌گیرم که قول تو، بر فرمانبرو نافرمان حجت است.

براستی که از غیبت ولیّ امر و قائمی که نشاط انگیز و ظفر بخش جان ما است، گریزی نیست، بر چنین غائبی درود مدام
خدا باد.

وی روزگاری را در غیبت می‌گذرانند، و چون ظهور کند، شرق و غرب را از عدل و داد پر می‌کند. «حیان سراج» که راوی این حدیث است، خود کیسانی مذهب است «اربلی» نیز این حدیث را در «کشف الغمه» آورده است.

سخن مرزبانی: وی در «اخبار السید» گفته است: سید بن محمد (رحمه الله) بی‌تردید کیسانی بود و اعتقاد داشت که محمد بن حنفیه همان قائم مهدی و مقیم در جبال رضوی است و شعرش دلیل بر درستی گفتار ما و کیسانی بودن اوست و از اشعار او است:

ای کوه رضوی! چرا امامی که در تو منزل دارد، دیده نمی‌شود، براستی که از عشقش دیوانه شدیم ای پسر وصی پیغمبر که زنده و مرزوقی! این غیبت تا کی و تا چند؟

آرزوی من دیدار تو است و از اینکه بمیرم و ترا نبینم، نگرانم. البته وی رحمه الله - از این آئین برگشت و به امامت امام صادق گروید و این اشعار را سرود:

تجعفرت باسم الله و الله اکبر
و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و هر کس گمان برد که سید بر مذهب کیسانی باقی ماند، دروغ پرداز و طاعن است و از روشنترین دلائل نادرستی این نسبت، دعا و ثنائی است که امام صادق

(۱) - مصراع دوم این بیت در روایت حافظ مرزبانی چنین است: به شکوفانی عدل او هر کهنه‌ای نو می‌شود.

ص: ۱۰۲

نسبت به سید فرموده‌اند و از آنجمله این روایت است: محمد بن یحیی مرا خبر داد و گفت: (ابو العینا) برای ما حدیث کرد و گفت علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت: به ابی عبد الله (امام صادق (ع) آنگاه که ذکری از سید بمیان آمد گفتند: وی شراب می‌نوشد:

فرمود اگر گامی از سید بلغزد قدم دیگرش بر جا است.

و به اسناد خود از «عباد بن صهیب» آورده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) بودم که یادی از سید فرمود و او را دعا کرد، به امام گفتند برای او که شراب می‌نوشد و عمر و ابو بکر را دشنام می‌دهد و قائل به رجعت است، دعا می‌کنید؟ امام فرمود: پدرم از پدرش علی بن الحسین برای من حدیث کرد که:

دوستداران دودمان پیغمبر نمی‌میرند مگر تائب. سید نیز توبه کرده است آنگاه سر بلند کرد و توبه نامه سید که در آخر آن این ابیات نوشته بود، بیرون آورد:

ای راکبا نحو المدینة جسرۃ (تا آخر اشعاریکه ذکر شد)

و نیز به اسناد خود از خلف الحادی روایت کرده است که گفت: از اهواز مقداری مال و مملوک و مرکب برای سید، به هدیه آوردند، به تهنیت وی رفتم، گفت رهبر من در بازگشت از آئینم «ابا بجیر» است وی همیشه مرا در مذهبم سرزنش می‌کرد و آرزو داشت که به آئین او بگروم. به او نوشتم که چنین کرده‌ام و شعر ایا راکبا نحو المدینة جسرة را (تا آخر ابیاتی که گذشت) فرستادم.

روزی به من گفت: اگر به آئین امامیه، روی آورده‌ای، شعری بسرای و من این قصیده را سرودم. او به سجده افتاد و پس از آن گفت خدا را شاکرم که دوستی من نسبت به تو بیهوده نبود. آنگاه به این جایزه‌ای که می‌بینی فرمان داد. و به اسناد خود از خلف الحادی آورده است که گفت: به سید گفتم معنی این اشعار تو چیست؟

در شگفتم از دگرگونی روزگار و کار ابی خالد سخنور و از برگرداندن امر انعطاف ناپذیر ولایت به امام پاک نهاد و پاکیزه سرشت و نوربخشی چون علی بن

ص: ۱۰۳

الحسین (ع) و از کاری که عمّ او (محمد حنفیه) در برگرداندن عنان امامت به سوی او کرد و از اینکه امام او را به محاکمه در کنار «حجر الاسود» فرا خواند و سنگ آشکارا به سخن آمد و گفت: باید عم، در برابر امامت برادر زاده تسلیم شود، من به این امر صادقانه گواهی می‌دهم، همانطور که آیات قرآن را تصدیق دارم. بدون شک علی بن الحسین امام من است. و من دست از این و آن برداشته‌ام، سید پاسخ داد «علی بن شجره» از قول «ابی بجیر» او از امام صادق ابی عبد الله (ع) برای من حدیث کرد که «ابا خالد کابلی» قائل به امامت ابن حنفیه بود، پس از کابل شاه به مدینه آمد و شنید که محمد، علی بن حسین را با خطاب «یا سیدی» نام می‌برد، به وی گفت: ای محمد! برادرزاده‌ات را به لقبی می‌خوانی که او ترا به مانند آن نمی‌خواند؟ محمد گفت:

وی مرا در کنار حجر الاسود به محاکمه خواند. و سوگند یاد کرد که سنگ را به سخن می‌آورد. و من از حجر الاسود شنیدم که گفت:

ای محمد! امامت را به برادرزاده‌ات بسپار، که او از تو به این کار سزاوارتر است. آنگاه من (سید) این قصیده را سرودم و ابو خالد کابلی، امامی شد.

راوی گفت: از شیعه‌ای درباره این حدیث پرسش کردم، گفت: امامی نیست آن که این را نداند. به سید گفتم: تو بر این مذهبی یا آئینی که من می‌شناسم.

و او به این بیت «عقیل بن علفه» تمثل جست:

از کنار گردنه هرشی «۱» یا پشت آن، راه خویش را در پیش گیر و برو
چه از هر دو سو، راه یکی است.

و از اشعاریکه مرزبانی در مذهب سید روایت کرده است اینها است:

من بسوی سلامت شتافتم و امامی شدم

از وقتی به آئین جعفری گرویدم، خداوند، سرزنش را از من به دور داشت

(۱) - گردنه‌ای در راه مکه و نزدیک به جحفه که دو راه دارد و هر دو راه به یک جا می‌رسد (مولف)

ص: ۱۰۴

پس از حسین (ع) بامامت علی (ع) که صاحب نشان امامت است قائل آمدم چه امام سجاد برای اسلام و آئین، ستونی استوار است.

خدا حقیقتی را بر من آشکار نمود که به پایان بردن آنرا از او خواستارم تا در سختیهای رستاخیز او را با همین اعتقاد ملاقات کنم.

۴- سخن مفید: در «فصول المختاره» صفحه ۹۳ فرموده است: یکی از کیسانیان ابو هاشم اسماعیل بن محمد حمیری شاعر - رحمه الله - بود وی را در آئین کیسانی اشعار بسیاری بوده است، سپس از مذهب کیسانی برگشته و از آن براءت جست و به دین حق گرویده است. چه ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) او را به امامت خود فرا خواند و وجوب طاعت خویش را بر او آشکار فرمود و او سخن امام را پذیرفت و معتقد به نظام امامت شد و از گمراهی رهید. و او را در این باره نیز، اشعاری معروف است و از سروده‌های او درباره امامت محمد «رضوان الله علیه» و آئین کیسانیه این شعر است: ای زنده مقیم در شعب رضوی.

سخن مفید به اینجا می‌رسد که می‌گوید: و سید را در بازگشت به سوی حق و گسستن از آئین کیسانی این اشعار است:

تجعفرت باسم الله و الله اكبر
و ايقنت ان الله يعفو و يغفر

و دنت بدین غیر ما کنت داینا (تا پایان قصیده‌ای که گذشت با کمی اختلاف)

و در فصلی از ارشاد گفته است: چون به سید اسماعیل بن محمد حمیری - رحمه الله - خبر رسید که ابی عبد الله گفتارش را انکار فرموده و وی را به نظام امامت فرا خوانده‌اند، از آئین کیسانی برگشت و درباره آن امام (یعنی امام صادق) چنین گفت:

ايا راکبا نحو المدينة جسة
عذافرة يطوى بها كل سبب

آنگاه ۱۳ بیت را یاد کرده و گفته است: این شعر دلیل بر بازگشت سید از مذهب کیسانی و قائل شدن وی به امامت امام صادق (ع) است و در زمان امام صادق (ع) وجوه دعوت از جانب شیعه به امامت آن حضرت و قول به غیبت امام زمان

و

ص: ۱۰۵

اینکه این غیبت یکی از علائم اوست، علنی شد. و صریح قول شیعه امامیه اثنی عشریه نیز همین است.

۵- سخن ابن شهر آشوب: وی در صفحه ۳۲۳ جلد ۲ «المناقب» از داود رقی روایت کرده است که گفت: به سید حمیری خبر رسید که در خدمت امام صادق (ع) از او نام برده‌اند و امام فرموده است: سید کافر است. به محضر امام آمد و گفت: ای سرور من! آیا من با شدت محبتی که به شما دارم و دشمنیهائی که با دشمنان شما کرده‌ام، کافر؟ امام فرمود: این دوستی و دشمنی برای تو سودی نخواهد داشت چه تو به امام روزگار و زمان خود کافری، آنگاه دست سید را گرفت و او را به داخل خانه‌ای که در آن گوری بوده، برد و دو رکعت نماز گزارد و سپس با دست مبارکش بر قبر زد، گور شکافته شد و شخصی بیرون آمد که خاک از سر و رویش می‌ریخت. امام صادق به او فرمود: کیستی؟ گفت: من محمد بن علی مسمی به ابن حنفیه‌ام فرمود: من کیستم؟ گفت: تو جعفر بن محمد امام روزگار و زمان خویشی، سید از آن خانه بیرون آمد و سرودن گرفت:

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفر!

و در کتاب «اخبار السید» است که «مؤمن الطاق» با سید درباره ابن حنفیه به مناظره نشست و بر او غلبه یافت و سید چنین سرود:

من پسر خوله (محمد حنفیه) را بی آنکه با وی کینه‌ای داشته باشم رها کردم

چه من شیفته و دلباخته این خاندان و حافظ غیب ابن خوله‌ام

لیکن به آئین امام صادق (ع) روی آورده‌ام

چه او پیشوائی هاشمی نسب و نور خداوند روزی رسان است

خدا به برکت وجود او بندگان را رسیدگی می‌فرماید و بلاغت را در سخنوران پدید می‌آورد برهان امامتش آشکار شد، و من به آئین او گرویدم و چون آن نادانی نبودم که پس از آشکارایی هدایت، روی به حبت و ابی حامق آرد.

طائی گفت: آفرین. اینک به راه آمدی و به کمال بلوغ رسیدی و در

ص: ۱۰۶

جایگاهی از خیر و جنت، جا و موضع گرفتی. و سید سرودن گرفت:

تجعفرت بسم الله و الله اکبر ...

آنگاه پنج بیت از این قصیده را یاد کرده و سپس شش بیت از آن قصیده مذکور سید را آورده و گفته است: سید درباره آن امام این اشعار را سروده است:

بزرگواری، جوان مردی چون «ابی عبد الله» (ع) را می‌ستایم

او سبط محمد نبی و ریسمانی محکم، از رشته‌های استوار اوست

دیده بینندگان در جمال او خیره می‌ماند

دریای جود او، کامها را سیراب و جام‌های خالی خلق را پرآب می‌کند دریائی که از همه دریاها فزون و قطرات آن مدد بخش آنها است

عباد از این دستش جام می‌گیرند و بلاد از باران جود آن دستش، سیراب می‌شوند.

دست راست او به ابری باران زامی ماند

زمین ارث وی، و مردم عموماً بر خوان نعمت اویند

ای حجت خدای بزرگ و دیده او! و ای بزرگ پیشوای آل الله!

ای فرزند جانشین مصطفی! و ای در کمال همانند احمد (ص)!

تو دختر زاده محمد و مخلوقی همانند اوئی

ضیاء نور تو، نور او و ظلال روح تو از ظلال اوست

نجات از مرگ، در آمدن به سوی تو و رهائی از گمراهی به دست توست.

ترا می‌ستایم، اما به یک دهم خصال تو دست نمی‌یابم

۶- سخن اربلی: در صفحه ۱۲۴ «کشف الغمه» گفته است: سید حمیری - رحمه الله - کیسانی مذهب و قائل به رجعت ابی القاسم محمد حنفیه بود و چون امام جعفر بن محمد صادق (ع) حق را به وی نمود، و قول به مذهب امامیه اثنا عشریه را به وی شناساند، سید از مذهب خویش دست کشید و به حق رجوع کرد و قائل به آن شد و شعر او درباره آئینش آنچنان مشهور است که نیازی به یاد کردن ندارد،

ص: ۱۰۷

و این سروده او ترا به آئین راست و درستش آگاه می‌کند:

تا کبوتران آواز می‌خوانند، بر پیغمبر و دودمان او درود باد

آیا آنان ستارگان آسمان و اعلام جاویدان عزت نیستند؟

ای سرگشته در گمراهی، امیر المؤمنین امام است

پیغمبر خدا، در روز غدیر خم، در حضور خلق، امامتش را اعلام فرمود

و دومین پیشوای امر ولایت حسن، آن مایه امیدی است که خانه خدا و مشاعر و مقام از آن اوست.

سومین پیشوا، حسین است که هر چند تاریکیها بهم آمیزد، نور ماه وجودش پنهان نمی‌ماند

و امام چهارم علی است، آن پیشوای در راه حق، کوشائی که قوام دین و دنیا به اوست

پنجم امام محمد است، آنکه خدا از او خشنود و در کارهای نیک، صاحب مقام است

جعفر ششمین امام این خاندان نجیب، و ماهی است که درخشش بدر تمام آسمان به نور اوست

موسی، امام هفتم است و او را مقامی است که بزرگواران روزگار را، توانائی نزدیک شدن به آن نیست

علی هشتمین امامی است که قبر او در سرزمین طوس خواهد بود

محمد زکی آن مرد صاحب شمشیر، اما مطرود ستمزادگان، امام نهم است

علی آن دژ محکمی که بلد حرام (مکه) از فقدانش نالید، امام دهم است.

و حسن، امام همام یازدهم، وجودی نور بخش و چراغ راه قلّه‌های اوج کمال است

محمد زکی، آن صاحب زمان، قائم و پناهگاه خلق، دوازدهمین پیشوا است

اینان مایه آسایش من در بهشتند و من، در زیر سایه پنج تنم، والسلام.

ص: ۱۰۸

نقدی یا بیان حقیقتی

دکتر طه حسین مصری در صفحه ۳۸۵ «ذکری ابی العلاء» گفته است: «تناسخ از اواخر قرن اول، در عرب معروف بوده است و شیعه به این عقیده و برخی مذاهب نزدیک به آن، مانند حلول و رجعت گرایش دارد و کدام ادیب است که به سخنان ناروای حمیری و افراد بسیار دیگری، در این باره آگاه نباشد»

اگر این نسبت ساختگی، از پیشینیان طه حسین، آن یاهو سرایان عصر خرافات آن سخنگویان نادان، آن فراهم آرنندگان ناآگاه، آن نویسندگان بی‌کنکاش و آن نسبت دهندگان بی‌پروا، صادر شده بود، مرا به تعجب نمی‌انداخت، اما شگفتا که این سخن، از مردی است که خود را جستجوگر می‌داند و خویشتن را، انسان عصر طلائی، عصر نور و روزگار کاوش می‌شناسد.

روزگاری که به بلای وجود این دکتر و یاهو سرایان و دروغ پردازانی چون او گرفتار آمده است، مردمی که می‌خواهند گروه بزرگ و بزرگواری از امت اسلامی را با نسبت کفر آمیز: تناسخ و حلول، خوار و زبون کنند تا گروه مخالف، با اعتقاد به کفر این دسته، آنان را دشنام دهند و این دسته نیز از شنیدن چنین نسبت نادرستی به خشم آیند و کار به سرانجام ناستوده پراکندگی و جدائی انجامد و آرزوی آنکه طه حسین را به چنین کار ناروایی می‌گمارد و وادار می‌کند، نیز همین است.

آیا جستجوگری از این مرد نپرسیده است: مصدر این نسبت نادرست چیست آیا در کتابی از کتب شیعه خواننده‌ای یا از شیعه‌ای شنیده‌ای؟ یا خبر چنین نسبتی از ناحیه دانشمندی از دانشمندان امامیه به تو رسیده است؟ این شیعه و کتابهای اوست که از نخستین روز تا به امروز، به کفر قائلان به تناسخ و حلول، حکم کرده است، و به برائت از آنان گرایش دارد. پس چرا این دکتر، پیش از آنکه چنین تهمتی زند و چنین ناروایی نویسد، به این کتب مراجعه نکرده است؟ آری

ص: ۱۰۹

قبل از او، «ابن حزم اندلسی» در کتاب «الفصل» نسبت تناسخ را به سید داده است و تو ای خواننده! در صفحه ۳۲۹-۳۲۲ جلد اول این کتاب، ابن حزم و جدلهای وی را باز شناخته‌ای. اما قول به رجعت از سنخ قول به تناسخ و حلول

نیست، زیرا کتاب و سنت به آن ناطق است همانطور که تفصیل آن، در کتب کلامی آمده است و تالیفات جداگانه اعلام نیز، متضمن این مطلب هست. و آنکه وقوفی بر اخبار و اشعار و حجت آوریهای سید دارد، می‌داند که ساحت وی ازین نسبتهای ناروا دور است، اگر این دکتر از آن کسانی نباشد که کوشش بسیار در محبت خاندان پیغمبر و مهر ورزی و ستایشگری و جانبداری از آنان را سخافت داند.

رفتار سید با غیر شیعه

سید، برای مخالفان خاندان پاک پیغمبر (ص) احترام و ارزشی قائل نبود و آنان را در همه جا، به سختی انکار می‌کرد و با زبان تندش با تمام توان و نیرو آنها را می‌راند. و وی را در این باره اخباری است که از آن جمله است:

۱- محمد بن سهل حمیری، از قول پدرش آورده است که: سید حمیری برای رفتن به اهواز، بر کشتی نشست. مردی درباره تفضیل علی با او به ستیز برخاست و با وی مباحله کرد. چون شب شد آنمرد برای بول کردن به کنار کشتی آمد، سید او را در آب انداخت و غرق کرد کشتیبانان فریاد زدند: خداوندا! این مرد غرق شد، سید گفت رهایش کنید که نفرین من او را گرفته است.

۲- سید، در اهواز بود. عروسی از خاندان زبیر را برای اسماعیل بن عبد الله بن عباس می‌بردند. سید صدای هیاهویی شنید، پرسید: چه خبر است، جریان عروسی را به وی گفتند و او سرود که:
عروسی در محمل گنبدین بر استر بسته‌اش، از کنار ما گذشت.

وی از خاندان زبیر و از دختران آنکس است که حرام کعبه را حلال کرد «۱»

(۱) - یعنی عبد الله بن زبیر که در بیت الله الحرام متحصن شد و در آن قتال کرد.

ص: ۱۱۰

او را به عروسی به پیشگاه پادشاهی بزرگ می‌برند. هرگز این دو جمع نیابند و مرگ بر این زن باد.

در بین راه، زن به قضاء حاجت به ویرانه‌ای رفت و ماری بزرگ او را گزید و مرد. سید گفت: نفرین من ویرا دریافت.

۳- عبد الله بن حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن جعفر گفت: اهل بصره، به طلب باران از خانه بیرون آمدند. سید نیز با جامه‌ای از خز و با جبه و رداء و عمامه، با آنان بیرون آمد و در حالیکه رداء خویش را بر زمین می‌کشید، چنین سرود:
ای ابر بر زمین فرود آی! و سنگی بردار و اینان را بران! قطره‌ای باران بر اینها مبار، که اینان دشمنان فرزندان پیغمبرند.

۴- ابو سلیمان ناجی، برای من حدیث کرد و گفت: روزی «المهدی» که ولی عهد منصور بود جلوس کرده بود تا صله‌های قریش را به آنان بدهد، و نخست از بنی هاشم شروع کرد تا نوبت به دیگر افراد قریش رسد. سید آمد و به پرده‌دار منصور «ربیع» نامه‌ای سر به مهر داد و گفت: در این نامه اندرزی به امیر است.

آن را به وی برسان و در آن این ابیات بود:

به این عباس که همنام محمد است، بگو به خاندان «عدی» درهمی مده.
و «بنی تیم بن مره» را نیز محروم‌دار که اینها، بدترین مردم گذشته و آینده‌اند.
چون به آنان بخشش کنی، سپاس نعمت را بجا نیارند و پاداش ترا به ناسزا و مذمت دهند.
و اگر آنها را امین دانی و یا به کاری بگماری، با تو خیانت کنند و خراجت را به غنیمت برند.
و اگر بخششت را از آنها بازگیری، این منع را آنها در روزهایی که فرمانروا بودند آغاز کرده‌اند و ستمگرانی بیش نبودند.
ص: ۱۱۱

اینها عموهای پیغمبر و فرزندان و دختر وی را که همانند مریم بود، از ارث محمد (ص) منع کردند و زمام امر خلافت را،
بی‌آنکه به اینکار برگزیده شده باشند بدست گرفتند و چنین کاری در اثبات گنهکاری آنان کافی است.
اینان که سپاس نعمتهای پیغمبر را بجا نیاوردند، آیا پاس نعمت دیگری را می‌دارند؟
خداوند به برکت وجود محمد، بر آنان منت نهاد و هدایتشان کرد و به پوشاک و خوراک رساند.
اما آنها وصی و ولی او را به ناروایی‌ها رنج دادند و به کامش زهر ریختند.

مهدی، نامه را برای کاتب خود ابو عبد الله «معاویه بن سبار» فرستاد و گفت عطا را قطع کن و او دیگر صله‌ای نبخشید
و مردم بازگشتند سید از در آمد و چون مهدی او را دید، خندید و گفت: ای اسماعیل! اندرزت را پذیرفتم و دیگر
چیزی به آنان ندادم.

۵- «سويد بن حمدان بن حصين» گفت: سید با ما آمد و رفت داشت و غالباً به نزد ما می‌آمد، روزی از مجلس ما
برخواست و پس از رفتن او مردی روی بما آورد و گفت: شما را که در نزد پادشاه شرف و ارج است با این مرد (سید)
همنشینی نکنید که وی به باده گساری و بدگوئی از گذشتگان مشهور است. این خبر به سید رسید و به «ابن حصین»
چنین نوشت:

ای پسر حصین! من توصیف حوض پیغمبر را آن چنانکه حارث «۱» اعور گفته بود برای تو کردم.

اگر فردای قیامت جرعه‌ای از آن به تو بنوشانند بزرگترین بهره را برده‌ای.

گناه من جز آن نبود که یاد از کسی کردم که از خبیر گریخت!

از مردی یاد کردم که چون خری که از شیر می‌گریزد، از مرحب گریخت.

(۱) - وی، حارث اعور همدانی در گذشته به سال ۶۵ ه است که از اصحاب با سابقه امیر مؤمنان است و ذکر وی در
ترجمه پدر شیخ بهائی در ضمن شعراء قرن دهم خواهد آمد.

ص: ۱۱۲

همنشین پست و نابکار و فرو مایه شما، سخنان مرا نپسندید.

و مرا به دوستی رهبر هدایت و فاروق امت اکبر (علی ع) سرزنش کرده
بزودی ریشش را خواهم تراشید، چه سرزنش وی، شهادت به زور و زشتی است.
سوید گفته است: پس از این اشعار، دوستان از آن مرد بریدند و مهر و معاشرت سید را به جان خریدند.

آغانی صفحه ۲۵۰-۲۵۴

۶- از «معاذ بن سعید حمیری» است که گفت: سید اسماعیل بن محمد حمیری - رحمه الله - برای اداء شهادتی به نزد
سوار قاضی آمد. سوار به وی گفت:

آیا تو همان اسماعیل بن محمد معروف به سید نیستی؟ گفت: چرا، گفت: چگونه برای اداء شهادت به نزد من آمدی با
اینکه من خبر از دشمنی تو با گذشتگان دارم؟

سید گفت: خداوند مرا از دشمنی اولیاء خود امان بخشیده است و این ویژگی همیشگی من است، سپس از جا برخاست،
سوار به وی گفت: برخیز ای رافضی! چه به خدا قسم شهادت به حق نخواهی داد. سید بیرون آمد و چنین سرود:

ای سوار! پدرت پسر دزد بز پیغمبر و تو پسر دختر ابی جحدری.

و ما، علی رغم تو، از گمراهان و زشتکاران بیزاریم.

سپس شعری سرود و بر پاره‌ای کاغذ نوشت و درخواست کرد تا آن را با دیگر کاغذها جلو سوار گذارند. سوار نامه را
برگرفت و چون بر آن اشعار آگاهی یافت به سوی ابی جعفر منصور که بر جسر اکبر فرود آمده بود، آورد تا از او در
مخالفت با سید مدد گیرد. سید، در رسیدن به نزد منصور بر او پیشی گرفت و قصیده خود را که در آن چنین سروده بود
خواند:

ای منصور! ای امین خدا و ای بهترین فرمان روا!

براستی که سوار بن عبد الله بدترین قاضی است.

او عثمانی و جملی است و پذیرای فرمان شما نیست.

ص: ۱۱۳

جدّ او، دزد بز پیغمبر و تبهکاری از تبهکاران بود.

و کسی بود که پیغمبر را از پشت دیوار خانه بانگ می‌زد که:

ای فلانی! به در آی که ما فلان کاره‌ایم.

مرا از شر چنین آدمی بازدار، که خدا او را از شر بلاها باز ندارد.

او در میان ما، سنتهایی که یادگار سرکشان بود به جا گذاشت.

ما او را هجو کردیم و هر کس هجو کند به بلاهای بزرگ گرفتار آید.

ابو جعفر منصور خندید، و گفت: ترا به قضاء گماردیم اینک، آنچنان که سوار را هجو کردی، خود را ستایش کن و سید (ره) چنین گفت:

من، از خاندان حمیرم، خاندانی که از جوانمردی و بخشندگی، مایه‌ور است.

سوگند یاد کرده‌ام که هیچ بخشنده بلند پایه و سرافرازی را نستایم.

مگر از خاندان برجسته بنی هاشم، چه آنان را دست بخشنده‌ای است که از دیدگاه من قابل ستایش است.

آری آنان را بر من منتهی است که از دیدگاه من، سزاوار ستایش‌اند است، هر چند منکران، انکار کنند.

ای احمد! ای نیک مردی که وجودت رحمت گسترده خدا برای ما است و حمزه و جعفر طیار، همان که در بهشت به هر جا بخواهد در پرواز است، و امام ما، آن امامی که ما - آنگاه که فضای دین تاریک و راه هدایت باریک بود و اهل زمین به ستم گرویده بودند و کبر می‌ورزیدند - پس از نابینائی‌ها به روشنائی وجود او بینائی یافتیم، از این خاندانند.

این امام علی بن ابی طالب (ع) است، که خیر دلیل او شد.

آنگاه که تخت بزرگش واژگون گردید.

در روز نبرد سخت و شکننده خندق نیز که «عمر بن عبدود» سرزنش کنان و با شمشیر برآن به او روی آورد، و بی‌باکانه شمشیر خویش را می‌جنباند و

ص: ۱۱۴

چون شتری مست و درشت می‌خروشید.

علی شمشیر کشیده و کشنده خود را، چنان بر سر او کوبید که چون تنه سنگین درختی نقش زمین شد و خون سرخ از رگهایش ریختن گرفت.

و از جریانهای دیگری که در میان سید و سوار رفته است، داستانی است که «حرث بن عبید الله ربیعی» بازگو کرده و گفته است: در مجلس منصور در جسر اکبر نشسته بودم، سوار نیز آنجا بود که سید چنین خواند:

خداوندی که وی را همانندی نیست، ملک دنیا و دین را به شما ارزانی داشت.

چنان سلطنتی بی‌زوال به شما داد که خاقان چین را مطیع و پادشاه هند را مأخوذ و امیر ترک را زبون و زندانی شما کرد.

سید، قصیده را تمام کرد و منصور می‌خندید، پس سوار گفت: ای امیر مؤمنان! بخدا سوگند که این مرد آن چه را که در دل ندارد به زبان می‌آورد بخدا، این‌ها گروهی هستند که محبت خود را به پای دیگری جز شما ریخته و دل به دشمنی شما بسته‌اند. سید گفت: بخدا قسم که سوار دروغگو است و من در ستایش شما راستگویم.

اما اینک که می‌بیند تو با من بر سر مهر آمده‌ای، حسد می‌برد. براستی که دل‌بستگی و مهرورزی من به شما اهل بیت رگی است که از پدرانم در تن من است. و این مرد، و خاندانش، در جاهلیت و اسلام دشمن شما بوده‌اند و خداوند عز و جلّ درباره خاندانش این آیه «۱» را بر پیغمبر فرو فرستاده است:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

منصور گفت: درست است. سوار گفت: ای امیر مؤمنان! سید قائل به رجعت است و شیخین را دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید. سید گفت: اما اینکه می‌گوید:

قائل به رجعتم، سخن من بر اساس گفتار خدای تعالی است که فرموده است:

(۱) - به جلد ۴ صفحه ۱۷۴ «تفسیر خازن» رجوع کنید، سوره حجرات آیه ۴.

ص: ۱۱۵

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يَكْذِبُ بآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ «۱».

و در جای دیگر فرموده است:

وَ حَشَرْنَا لَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا «۲».

و از اینجا دانسته می‌شود که حشر، دو حشر است یکی عام و دیگری خاص.

و نیز خدای سبحانه فرموده است:

رَبَّنَا أُمَّتَنَا انْتَنَيْنَ وَ أَحْيَيْنَا انْتَنَيْنَ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ «۳».

و نیز خدای فرموده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ «۴».

این است آیات کتاب خدای عز و جل. پیغمبر (ص) خدا نیز فرموده است: در روز قیامت متکبران در چهره مور محشور میشوند «۵» و نیز فرموده است: چیزی بر بنی اسرائیل نگذشته است مگر آنکه مانند آن در امت من خواهد بود. حتی مسخ و خسف و قذف «۶».

و حذیفه گفته است: بخدا قسم، دور نیست که خداوند بسیاری از افراد این امت را به صورت میمون و خنزیر درآورد «۷». بنابراین رجعتی که من بدان معتقدم همان است

(۱) - سوره نمل آیه ۸۳.

(۲) - سوره کهف آیه ۴۷.

(۳) - سوره غافر آیه ۱۱.

(۴) - سوره بقره آیه ۲۴۳.

(۵) - ترمذی و نسائی و منذری در صفحه ۲۲۵ جلد ۳ «الترغیب و الترهیب» این حدیث را آورده‌اند.

(۶) - به سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۵۰۴ بنگرید.

(۷) - به سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۵۳ نگاه کنید.

ص: ۱۱۶

که قرآن به آن ناطق است و در سنت نیز آمده است و من بر آنم که خدای تعالی این مرد (سوار) را به صورت سگ یا میمون و یا خنزیر یا مور به دنیا بر می‌گرداند، چه او ستمگر و سرکش و کافر است. پس منصور خندید و سید چنین سرود:

در خدمت فرماندهی عادل، کنار ابا شمله سوار به مخاصمه نشستیم.

او سخنانی گفت که هر آگاه و ناآگاهی نادرستی آن را درمی‌یافت.

او نتوانست عیب و عار را از دامن خاندانش بشوید و در اندیشه باطل خویش درماند.

درستی سخن من چون دروغگوئی آن مرد ابله نادان بر منصور نمایان شد.

سوار، خدای صاحب عرش و رسول روشنی بخش و والای او را دشمن می‌دارد.

و به امام بخشنده‌ای که در فضل از هر فاضلی برتر است، ناسزا می‌گوید.

و در میان گروهی که حق رسالت پیغمبر را اداء کرده‌اند، به ستم حکومت می‌کند.

خداوند ریاکارهای وی را نمایان کرد و او به سرگشتگی و درماندگی افتاد.

منصور گفت: ای سید! دست از سوار بردار! سید گفت: ای امیر مؤمنان! آنکه بدگوئی را آغاز کرد ستمکارتر است. او دست از من بردارد تا مرا نیز با او کاری نباشد، منصور به سوار گفت: سخنی به انصاف است، دست از او بردار تا هجوت نکند.

«الفصول المختارة» صفحه ۶۴ - ۶۱ جلد ۱

و از اشعاری که سید در هجو سوار سروده و برای منصور خوانده و ابو الفرج آن را روایت کرده است، اینها است:

به پیشوائی که در اطاعت او نجات از آتش دوزخ در فردای قیامت است بگو:

ای بهترین آفریده! خدا جزای خیرت دهاد سوار را در حکمرانیش یاری مکن.

ص: ۱۱۷

این مرد بد اندیش، مدعی و پسر عیب و متکبر و سرکش را یاور مباش آنگاه که طرفین حصم به نزدش می‌آیند از غایت غرور و کبر و سرکشی او دیده بر او نمی‌گشایند.

و اگر تو از او دستگیری نمی‌کردی، او گرسنه برهنه‌ای بیش نبود.

پس سوار داخل شد و چون منصور او را دید خندید و گفت: آیا داستان ایاس بن معاویه «۱» که شهادت فرزدق را پذیرفت و شهود دیگری خواست، نشنیده‌ای؟

چرا خویشتن را در معرض سید و زبان او قرار می‌دهی؟ آنگاه به سید دستور داد که با سوار سازش کند و از او بپوش طلبد و سید چنین کرد ولی سوار عذرش را نپذیرفت و او چنین سرود:

به نزد نابکاری از خاندان عنبر به عذر خواهی رفتم اما عذرم پذیرفته نشد.

پس نفس خود را سرزنش کنان گفتم: بس کن.

آیا آزاد مردی چون تو، به نزد مردی عنبری به عذر خواهی از اعمال خود می‌رود!؟

ای سوار! پدر تو دزد بز پیغمبر و مادرت دختر ابی جحدر است.

و ما علی رغم تو، گمراهان و زشتکاران را، رافضیم.

و نیز گفته است: به سید خبر رسید که سوار گروهی را آماده کرده است که بسرقت او در نزد سوار شهادت دهند تا دست سید را ببرد. شکایت به ابی جعفر برد و او سوار را خواست و گفت ترا از حکومت بر سید، خواه به سود او باشد یا به زیانش، انداختیم. سوار تا مرد دیگر با سید به بدی رفتار نکرد.

۷- اسماعیل بن ساحر گفت: دو مرد از خاندان عبد الله بن دارم، درباره برتری اصحاب پس از پیغمبر خدا (ص) با یکدیگر ستیز می‌کردند، تا سرانجام

(۱) - وی ایاس بن معاویه بن قره مزنی بصری است که عمر بن عبد العزیز داوری بصره را به وی سپرد و در سال ۱۲۲ درگذشت و داستان پذیرفتن وی گواهی فرزدق را در ص ۵۰ ج ۱۱ اغانی طبع بولاق میتوان یافت (مؤلف)

ص: ۱۱۸

به داوری نخستین کسی که بر آنها بگذرد، رضا دادند. سید در رسید و آنها در حالیکه نمی‌شناختندش بسویش آمدند و آنکه علی را برتر می‌دانست چنین گفت: من و این مرد درباره بهترین مردم پس از پیغمبر اختلاف پیدا کرده‌ایم من گفته‌ام برتر از همه علی بن ابی طالب است. سید سخنش را قطع کرد و گفت مگر این زنزاده را سخن دیگری است؟ حاضران خندیدند و مرد دوم از بیم لب فرو بست و پاسخی نداد.

اغانی ج ۷ ص ۲۴۱، طبقات الشعراء ابن معتز ص ۷ به نقل از محمد بن عبد الله سدوسی و از خود سید.

۸- در صفحه ۹۱ جلد ۱ حیات الحيوان جاحظ چنین آمده است که: سید ابن محمد حمیری، عایشه (رض) را در نبردی که در روز جمل برای کشتار مسلمانان به راه انداخت، به گربه‌ای مانند کرده که فرزندان خود را می‌خورد، و سروده است:

عایشه در هودج نشسته و با دیگر شوم بختان لشکر خود را به بصره راند گویی به گربه‌ای می‌ماند که فرزندان خود را می‌خورد.

گزارشها و خوشمزگیهای سید

ابو الفرج و دیگران، خوشمزگیها و لطائف و نوادر بسیاری از سید بازگو کرده‌اند که اگر فراهم آید، کتابی خواهد شد، اینک، ما از تمام آنها می‌گذریم و به ذکر اندکی از آن که مجال گنجایش دارد، بسنده می‌کنیم:

۱- «ابو الفرج» در صفحه ۲۵ جلد ۷ «آغانی» به اسناد خود از شخصی روایت کرده است که گفت: من به نزد پسران قیس می‌رفتم و آنها از قول حسن «۱» برایم روایت می‌خواندند. روزی از آنجا برمی‌گشتم که سید مرا دید و گفت: الواحت را به من نشان ده تا چیزی در آن بنویسم و گرنه می‌گیرمش و نوشته‌هایش را می‌شویم. الواح را به او سپردم، در آن نوشت:

(۱) - وی، ابو سعید حسین بن یسار بصری (م ۱۱۰ ه ق) که «ابی الحدید» درباره‌اش چنین آورده است: آورده‌اند که حسن از کسانی است که علی (ع) را دشمن می‌داشته و از او بدگویی می‌کرده است.

ص: ۱۱۹

به وقت گرسنگی! جرعه‌ای سویق و لقمه‌ای ترید بی‌گوش را بر حدیثی که پسران قیس و «صلت بن دینار» از این و آن نقل کنند دوست‌تر دارم.

همین روایتها است که آنها را به دوزخ می‌کشاند.

۲- روزی سید، در انجمنی نشسته بود و شعر می‌خواند، اما حاضران گوش نمی‌دادند و او چنین سرود:

خداوند، ادبهای گرد آورده مرا، در میان این خران و گوسفندان و گاوان تباه کرد.

اینان به سخنان من گوش نمی‌دهند و چگونه چهارپایان سخن انسان را می‌شنوند؟

تا خاموشند، انسانند و چون به حرف آیند، به قورباغه‌های درون گل و لای می‌مانند.

۳- سید در راهی، با زنی تمیمی و اباضی مذهب، همراه شد. زن را خوش آمد و گفت: می‌خواهم در این سفر با تو ازدواج کنم سید گفت: و این پیوند مانند نکاح «امّ خارجه» بی‌حضور ولیّ و شهود خواهد بود. زن خندید و گفت: تا ببینیم در این صورت تو کیستی؟ سید چنین سرود:

اگر از خاندانم می‌پرسی، از مردی پرسش کرده‌ای که در میان مردم «ذی یمن» در اوج عزت است. در منازل یمن، قدرت من به قبائل «ذوکلاع» و «ذورعین» و «همدان» و «ذویزن» و «ازد» است. آری «ازد» سرزمین عمان که چون مآثر گذشته آنها را برشمرند، در شمار بزرگانند، با اینکه دخترشان از ازدواج من خارج شد خانه آنها خانه من و سرزمین گسترده آنها، وطن من است.

مرا دو منزل است، منزل عالی من در «لحج» و سرای عزتم در «عدن» است و مهری که با آن امید رهایی از سرنگونی در دوزخ دارم، متعلق به ابو الحسن هادی (ع) است.

زن گفت: شناختمت، و عجیبتر ازین چیزی نیست؛ مردی یمنی و رافضی با زنی تمیمی و اباضی، این دو چگونه جمع می‌آیند؟ سید گفت: به نیک اندیشی تو

ص: ۱۲۰

و اینکه سگ نفس را برانی و هیچ یک از ما یادی از گذشته و مذهب خود نکند. زن گفت: آیا ویژگی زناشویی این نیست که چون معلوم و مسلم شد، پوشیده‌ها را پیدا و نهانها را هویدا می‌کند؟

سید گفت پیشنهاد دیگری دارم، زن گفت: چیست؟ گفت متعه که هیچ کس بدان پی نمی‌برد، زن گفت: آن به زنا می‌ماند. گفت: به خدا پناه ببر، از اینکه پس از ایمانی که به قرآن آوردی، به آن کافر گردی؟ گفت: چرا؟ سید گفت:

مگر نه خدای تعالی فرموده است:

فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ: «۱»

زن گفت: از خدا خیر می‌جویم و از تو که اهل قیاسی، تقلید می‌کنم و چنین کرد. و با او برگشت و سید شب را در کنار وی گذراند و چون خبر این کار به خاندان خارجی مذهب آن زن رسید، او را تهدید به قتل کردند و گفتند: چرا به ازدواج کافری درآمده‌ای؟ وی انکار کرد اما آنان از متعه آگاهی نداشتند و زن مدتی به طریق متعه با سید رفت و آمد و رابطه داشت تا از یکدیگر جدا شدند.

و این سخن سید که در آغاز داستان گفت این پیوند به نکاح «ام خارجه» می‌ماند اشاره به مثل سائر اسرع من نکاح ام خارجه است که در شتابزدگی بکار می‌برند. و ام خارجه، عمرة، دختر سعد بن عبد الله بن قدار بن ثعلبه است که چون خواستگاری به نزدش می‌آمد و می‌گفت خواستگارم فوراً می‌پذیرفت. خواستگار می‌گفت:

فرود آی و او می‌گفت بخوابان! مبرّد گفته است: ام خارجه بیست و اندی فرزند از پدران گوناگون برای عرب زائیده است و او از آن زنانی است که چون شب را به

(۱) - سوره نساء آیه ۲۳ «پس از زنانی که (به طور موقت) برخوردار شده‌اید مهر مقرر واجبشان را پردازید و بر شما گناهی نیست که بعد از تعیین مهر واجب به چیز دیگری توافق کنید.

ص: ۱۲۱

ازدواج با مردی به صبح می‌آورد. اختیارش با خودش بود اگر می‌خواست می‌ماند و گرنه می‌رفت و علامت خشنودی او از شویش این بود که چون بامداد می‌شد صبحانه‌ای برای شویش می‌پخت.

۴- علی بن مغیره گفته است: من با سید در آستانه خانه عقبه بن مسلم ایستاده بودیم و پسر سلیمان بن علی هم با ما بود و منتظر عقبه بودیم که مرکب وی را زین کرده بودند تا سوار شود. ابن سلیمان با تعریض به سید گفت: شاعرترین مردم کسی است که می‌گوید:

محمّد و دو یار او و عثمان بن عفان بهترین مردم‌اند.

سید از جا پرید و گفت: بخدا شاعرتر از او کسی است که می‌گوید:

اگر نمی‌دانی، از قریش بیرس که پایدارترین مردم در دین کیست؟

و چه کسی در علم و حلم داناتر و شکیباتر و در گفتار و پیمان درستکارتر است.

اگر راستگو باشند و از کسانی نباشند که به نیکان حسد می‌ورزند از ابی الحسن علی نمی‌گذرند.

سپس روی به آن مرد هاشمی آورد و گفت: ای جوان! تو خلف خوبی برای شرف سلف خویشتن بودی، چرا اینک ویرانگر شرف، و سرزنشگر سلف خود شده‌ای؟ به کینه توزی خاندان خویش برخاسته‌ای و کسی را که نهادش از نهاد تو نیست، بر آن که فضلت به فضل اوست برتری می‌دهی؟ من امیر مؤمنان را از جریان آگاه خواهم کرد، تا ترا خوار دارد. آن جوان از شرم گریخت و دیگر منتظر عقبه بن مسلم نماند. ولی خبرگزار، عقبه را در جریان گذاشت، و وی به جایزه‌ای برای سید فرمان داد.

۵- ابو سلیمان ناجی، روایت کرده است که سید به اهواز آمد و ابو بجیر سَمّاک اسدی فرماندار آنجا و دوست سید و شیعه بود. این فرماندار را غلامی به نام یزید بن مذعور بود که شعر سید را حفظ می‌کرد و برای او می‌خواند، سید،

ص: ۱۲۲

شب را به نزد دوستان اهوازی خود رفت و به شرابخواری نشست و چون شب به سر آمد به خانه بازگشت. شبگردان، سید را دستگیر و زندانی کردند. فردای آن روز این ابیات را نوشت و برای یزید بن مذعور فرستاد.

یزید به نزد ابی بجیر آمد و گفت: شبگردان جنایتی به بار آورده‌اند که جبران کردنی نیست. پرسید: چه کرده‌اند؟ یزید گفت: این ابیات را که سید از زندان فرستاده است بشنو و آنگاه چنین خواند:

در دیار یار بایست و بر آن درود بفرست و از چگونگی احوالش پیرس و چگونه پاسخ دهد آنکه نمی‌شنود، دیاری که خانه‌های آن خالی شده و در پهنه آن جز از روباهها و کبوترهای از پرواز افتاده، خبری نیست. روزی آنجا، جایگاه دلبران گل رخساری چون جمل و عزه و رباب و بوزع «۱» بود.

سیه چشمان تراندami در آنجا می‌زیستند که در پاکدامنی مانند آنان یافت نمی‌شد.

افسوس که اینان پس از پیوند و تجمع از هم گسستند، و روزگار، پراکنده‌گر گرد آمده‌ها است.

پس به پیشگاه امیری که بر او فرود آمده‌ای درود بفرست، چه سود و زیان تو بسته به این درگاه است.

امیری که چون زبان به نیاز بگشائی، آرزویت را برمی‌آورد و شفاعتت را می‌پذیرد.

آنگاه که با او خلوت کردی و دیگران سخنانتان را نمی‌شوند، به او بگو:

به خاطر مهری که به احمد مرسل و فرزندانش داری، سید را به من ببخش چه روزی این کشته خود را درو خواهی کرد.

او مهر نهفته در سینه و دل را به پای دودمان محمد (ص) ریخته است

در این قصیده گوید:

ای پسر مذکور! برخیز و شعر بخوان تا این فرومایگان، سر بزیر اندازند

(۱) - نام زنانی از عرب است.

ص: ۱۲۳

و دیده بر هم نهند.

که اگر از بیم ابی بجیر نبود، کینه‌های خویش را آشکار می‌کردند و شکاف و اختلاف بوجود می‌آوردند. ای بینی بریده‌ها! بی تابی مکنید و تحملی هفتاد ساله داشته باشید که ما نیز صبرها کردیم، این خطیب سخور شما بود که پیوسته و پی در پی، دشنام می‌داد تا خلق را خشنود و خالق را خشمناک کند. آری شوم بختان به کار بد حریص‌اند. «ابو بجیر» چون این ابیات را شنید، رئیس پاسبانان خویش را فرا خواند و او را سرزنش کرد و گفت: جنایتی به من کرده‌ای که آن را جبران نتوان کرد.

اینک با فروتنی به سوی زندان می‌روی و می‌پرسی ابو هاشم کدام یک از شماست؟ و چون پاسخت داد، بیرونش می‌آوری و او را بر مرکب خویش می‌نشانی و با او به تواضع راه می‌افتی و به نزد منش می‌آری. وی چنین کرد، سید امتناع ورزید و حاضر نشد از زندان بیرون آید، مگر آنگاه که همه کسانی را که با وی به زندان افکنده بودند، آزاد کنند.

سرپرست عسس، به نزد ابی بجیر آمد و جریان را گزارش داد ابو بجیر گفت:

خدا را شکر که نگفته است، همه زندانیان را بیرون آر و به هر کدام هم پولی بده.

چون اگر می‌گفت، نمی‌توانستیم مخالفت کنیم. اینک برو و به زبونی خود، خواسته‌هایش را انجام بده.

او رفت و همه زندانیان آن شب را آزاد کرد و سید را به نزد ابی بجیر آورد، ابو بجیر به زبان از او دلجوئی کرد و گفت: تو بر ما وارد شدی، اما به نزد ما نیامدی و رفتی و با دوستان بدکار اهوازی خویش به می‌خوارگی پرداختی، تا آن جریان رخ داد؟ سید پوزش طلبید و ابو بجیر به جایزه‌ای بزرگ برای وی دستور داد و سید مدتی نزد او ماند.

۶- «ابو الفرج» در صفحه ۲۵۹ جلد ۷ اغانی گفته است: احمد بن عبد العزیز مرا خبر داد و گفت: عمر بن شبه برای من حدیث کرد و گفت: حاتم بن قبیصه

ص: ۱۲۴

برای من حدیث کرد و گفت: سید از محدثی شنید که می‌گفت: پیغمبر (ص) در سجده بود که حسن و حسین بر پشت او سوار شدند و عمر (رض) گفت: خوب مرکبی است مرکب شما. و پیغمبر (ص) فرمود: آنها نیز نیکو سوارانی هستند. سید فوراً برگشت و در این باره چنین سرود.

حسن و حسین به خدمت پیغمبر آمدند و در دامان او به بازی نشستند.

پیغمبر به آنها فدایتان شوم گفت و نوازش فرمود، و ایشان در خدمت پیغمبر چنین پایگاهی داشتند: بر دوش پیغمبر نشستند و بر گردن او سوار شدند. چه نیکو مرکبی! و چه خوش سوارانی!

فرزندانی که مادرشان، بانویی نیکوکار و پاکدامن و نیک سرشت و زیبا و پدرشان فرزند ابی طالب است. چه خوب فرزندانی و چه پسندیده پدر و مادری! دوستان من! درنگ نکنید و بدانید که هدایت غیر از آن چیزی است که شما می‌پندارید.

بدانید که تردید پس از یقین و کوری بدنبال بینائی، مایه گمراهی است.

آیا به علی که امام هدایت است و هم به عثمان، امید دارید.

این دو مایه امید، سخت با هم مخالفند.

و نیز به معاویه و پیروان او که خوارج نهروان را برانگیختند امیدوارید.

امام ایشان در رستاخیز، آن فرو مایه مؤمن به شیطان است.

«ابن معتر» در صفحه ۸ طبقاتش این ابیات را بدون ذکر حدیث آورده است:

در چاشتگاهی پیغمبر به جانب حسنین که برای بازی از خانه خارج شده بودند، آمد و آن دو را در آغوش گرفت، و در این حد گرامی داشت، که به ایشان «فدایتان شوم» گفت و آنها را بر دوش خود نشانده، چه نیکو مرکبی! و چه خوب سوارانی!

«مرزبانی» نیز ۶ بیت از آن قصیده را بدون ذکر حدیث آورده و این ابیات را افزوده است:

خدا در برابر انعام احمد، بهشت برین را از جانب ما، پاداش بنی هاشم

ص: ۱۲۵

قرار دهد. چه همه افراد این خاندان، پاک نهاد و پاک سرشت و خوشخوی و شیرین سخن‌اند.

«امینی» گوید: این قصیده، متضمن احادیثی درباره دو امام سبط «حسن و حسین ع» است که برخی از ابیات آن را بازگو می‌کنیم.

و قد جلسا حجره یلعبان

اتی حسن و الحسین النبّیّ

در این بیت اشاره به حدیثی است که طبرانی و هم ابن عساکر در صفحه ۳۱۴ جلد ۳ تاریخش از ابو ایوب انصاری آورده است که می‌گفت: بر پیغمبر (ص) وارد شدم و حسن و حسین در دامان او بازی می‌کردند، گفتم: ای پیغمبر خدا! آنها را دوست می‌داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم حال آنکه گلهای خوشبوی بوئیدنی دنیای منند.

و از جابر است که گفت بخدمت پیغمبر (ص) آمدم و او حسن و حسین را به پشت داشت و به چهار دست و پا راه می‌برد و می‌فرمود: نیکو شتری است شتر شما و شما نیز خوب سوارانی هستید.
ابن عساکر این روایت را در صفحه ۲۰۷ جلد ۴ تاریخ شام آورده است.
و این گفته سید:

اتی حسنا و الحسین الرسول و قد برزوا ضحوة یلعیان

و اشعار پس از آن، اشاره به حدیثی است که طبرانی، آن را از قول یعلی بن مره و سلمان آورده است که گفته‌اند: ما در خدمت پیغمبر بودیم که ام ایمن آمد و گفت:
ای پیغمبر خدا! حسن و حسین گم شده‌اند و آن هنگام، راد النهار، یعنی چاشتگاه بود.
پیغمبر فرمود: برخیزید و جوایای فرزندانم شوید. هر کسی راهی در پیش گرفت. من نیز از سوئی که پیغمبر می‌رفت، رفتم و همچنان رفتیم تا به کوه پایه‌ای رسیدیم و حسن و حسین را دیدیم که دست در آغوش یکدیگر درآورده بودند و
ص: ۱۲۶

ماری که شعله‌ای شبیه آتش از دهانش بیرون می‌آمد، بر گرد آنان حلقه زده بود.
پیغمبر شتابزده به سوی مار رفت و او نیز روی به پیغمبر آورد سپس خزید و به سوراخی رفت. پیغمبر به جانب فرزندان آمد و آنان را از هم جدا کرد و دست به صورتشان کشید و فرمود: پدر و مادرم فدایتان باد. شما در پیشگاه خداوند چقدر عزیزید! سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر شانه چپ نشانده. من گفتم خوشا به حال شما نیکو مرکبی است مرکب شما. پیغمبر فرمود: آنها هم خوب سوارانی هستند و پدرشان از آنها بهتر است.
نقل از جامع کبیر سیوطی، آنچنان که در جلد ۷ صفحه ۱۰۶ ترتیب آن آمده است.
و «ابن عساکر» در صفحه ۳۱۷ جلد ۴ تاریخش، از عمر آورده است که گفت:
حسن و حسین را بر دوش پیغمبر دیدم، گفتم: خوب مرکبی است مرکب شما. و در عبارت «ابن شاهین» در «السنه»، چنین است که: خوب مرکبی زیر ران شما است و پیغمبر (ص) فرمود: آنها نیز خوب سوارانی هستند.
۷- از «سلیمان بن ارقم» است که گفت: با سید از کنار داستانسرائی که بر در خانه «ابی سفیان بن علاء» قصه می‌گفت، گذشتیم او می‌گفت: در روز رستاخیز، اعمال پیغمبر خدا را در یک کفه و اعمال تمام امت را در کفه دیگر ترازوی عدل الهی می‌نهند و می‌سنجند و اعمال رسول خدا (ص) بر همه آنها، سنگین‌تر می‌آید.
سپس فلانی را می‌آورند و اعمالش را می‌سنجند آن نیز برتر می‌آید. سپس آن دیگری را می‌آورند و اعمالش را وزن می‌کنند، او نیز گران‌تر می‌آید، سید روی به ابی سفیان آورد و گفت: به جان خودم سوگند که رسول خدا (ص) بر همه امت در فضل فزونی دارد و این حدیثی حق است.

اما آن دو نفر دیگر، در بدیها بر دیگران افزودند، زیرا هر کس سنت زشتی بجا بگذارد که پس از او بکار گرفته شود، گناه آن سنت و عمل کنندگان

ص: ۱۲۷

به آن، در گردن اوست «۱».

سلیمان گفت: هیچ کس جواب به سید نداد و سید رفت و کسی نماند مگر آنکه وی را دشنام داد.

(آغانی جلد ۷ صفحه ۲۶۱)

۸- از «محمد بن کناسه» است که گفت: یکی از فرمانداران کوفه، ردائی عدنی به سید هدیه کرد و وی این شعر را برایش نوشت:

رداء اهدائی شما رسید، دوستی چون ترا همیشه داشته باشم. خدای جزای خیرت دهاد، چه خوب بود که این رداء با جامه همراه بود.

والی، تشریفی تمام و اسبی نیکو برای سید فرستاد و گفت: این خلعت از سرزنش ابو هاشم می‌کاهد و بر مهرش نسبت به ما می‌افزاید.

۹- «مرزبانی» از حرث بن عبد الله بن فضل، مسندا روایت کرده است که گفت:

ما در نزد منصور بودیم که دستور داد سید را حاضر آرند. چون آمد، منصور گفت:

قصیده مدحیه میمیهات را که برای ما سروده‌ای و با این مصرع شروع می‌شود بخوان. اتعرف دارا عفی رسمها. و تشبیبش را رها کن.

سید خواند تا به اینجا رسید که:

این و آن را رها کن و بنی هاشم را ستایش کن که به خدا توسل جسته‌ای

ای خاندان هاشم! محبت شما موجب قربت و بهترین دانستنی‌ها است.

باب هدایت به دست شما مفتوح شد و فردا نیز به دست شما مختوم می‌شود.

به مهر شما سرزنش می‌کنند و آزارم می‌دهند، هان هر که مرا در عشق شما سرزنش می‌کند. خود به سرزنش سزاوارتر است.

بر من جز این خرده نمی‌گیرند که سخت شیفته شمایم.

من دوستدار و شیفته و دلبسته محبت شمایم و این گناه من در نزد آنان، چون گناه فرعون، بلکه بزرگتر است.

(۱) حدیث من سن سنة حسنة (تا آخر حدیث) را «ابن ماجه» در جلد ۱ صفحه ۹۰ سنن خویش و «مسلم» و «ترمذی» و «نسائی» و دیگران روایت کرده‌اند.

پیوسته مورد خشنودی شما خواهم بود همان طور که همواره در نزد آنان متهمم

من علی رغم مخالفان شما، ثنا و ستایش خویش را به پای شما ریخته‌ام.

منصور گفت: می‌پندارم که در ستایش ما به زحمت افتاده باشی همان طور که حسان بن ثابت در ثنای پیغمبر به رنج افتاد، و من هیچ یک از افراد بنی هاشم را نمی‌شناسم، مگر آنکه ترا بر گردن او حقی است. سید تشکر می‌کرد و منصور درباره او سخنانی می‌گفت که نشنیدم درباره دیگری این گونه سخن بگوید.

۱۰- «مرزبانی» در «اخبار السید» به اسناد خود از جعفر بن سلیمان آورده است که گفت: در نزد منصور بودیم که سید درآمد، منصور به وی گفت: بخوان قصیده‌ای را که در آن چنین سروده‌ای:

معاویه و پیش از او عثمان سلطنتی یافتند که ساقط کردن آن آسان نبود.

او نیز پادشاهی را به یزید واگذار کرد و این گناه و عذابی بود که بر مردم روا داشت، خداوند بنی امیه را خوار کند که آنان بر بندگان خدا ستم روا می‌داشتند.

اختر بخت و ستاره اقبالشان خفت و خوابید و ستارگان فرو می‌افتند و بختها به خواب می‌روند.

بنی امیه از ولایت بنی هاشم بناله در آمدند و گریستند و اسلام نیز از بنی امیه گریان بود.

بگذار بنالند که روزگاری هم، دولت از آن آنان بود و روزگاری با دولت بر شما پاینده است. اینک شما را در برابر هر ماهی از حکومت آنان، ماهها و در برابر هر سالی از دولت آنان، سالها دولت و حکومت باد.

ای دودمان احمد! آن خداوندی که سرپرستی خلق را به شما داد و عطاهای او گوناگون است، وراثت و خلافت را به شما برگرداند و بنی امیه را خوار و زبون ساخت.

خداوند عطای خویش را بر شما تمام خواهد فرمود، و شما را در پیشگاه او زیادت و فزونی است.

شما پسر عموهای پیغمبرید و از جانب خداوند ذو الجلال بر شما درود و سلام باد.

شما وارث پیغمبرید و به ولایت، خویشاوندان پیغمبر سزاورترند.

من به فضیلت شما آشنا و دوستدار قلبی و خدمتگزار شمایم.

در راه مهر شما آزار می‌بینم و دشنام می‌شنوم و خویشاوندانم چنان مرا جفا و سرزنش کردند که به پیری فتادم و گذران روزگار، مویم را سپید کرد.

راوی گفت: منصور را دیدم که از غذاهائی که در جلوش بود به دهان سید می گذاشت و می گفت: خدا را شاکر و از محبت و ستایش تو از خاندان پیغمبر متشکریم. خدا پاداش خیرت دهاد! ای ربیع! اسبی و بنده ای و کنیزی و هزار درهم برای سید بفرست و ماهی هزار درهم برای او مقرر دار.

۱۱- «جاحظ» از اسماعیل بن ساحر نقل می کند که گفت: من ساقی سید حمیری و «ابا دلومه» بودم، سید مست شد و دیدگانش را چنان بر هم نهاد که پنداشتیم به خواب رفته است. در این هنگام دختر زشت روی «ابا دلومه» آمد. پدرش او را در آغوش گرفت و رقصاند و خواند.

نه مریم مادر عیسی شیرت داده است و نه لقمان حکیم سرپرستیت کرده است.

سید دیدگانش را گشود و گفت:

لیکن مادری بد، ترا به سینه چسبانده و پدری پست پرورش داده است.

۱۲- شیخ طائفه، به طوریکه در امالی وی به فرزندش آمده است، به اسناد خود از محمد بن جبلة کوفی روایت کرده است که گفت: سید بن محمد حمیری و جعفر بن عفان طائی در نزد ما گرد آمدند. سید به وی گفت: وای بر تو آیا درباره دودمان محمد چنین بدگوئی می کنی که:

ما بال بیتکم یخرّب سقفه
و ثیابکم من اردل الاثواب

جعفر گفت: بد نگفته ام، سید گفت: اگر نمی توانی خوب ثنا کنی دست کم

ص: ۱۳۰

خاموش بمان، آیا خاندان محمد را چنین توصیف می کنند؟. اما ترا معذور می داریم.

طبع و کار شاعری و منتهای اندیشه تو همین بوده است. من قصیده ای سروده ام که زشتی مدح ترا از ساحت آنان برطرف می کند و آن چنین است:

قسم به خداوند و نعمتهای او. (و انسان مسؤل سخنان خویشتن است) که نهاد علی بن ابی طالب بر پارسائی و نیکوئی سرشته شده است.

و او امامی است که بر همه امت برتری دارد.

و او قائل و قاصد حق است و به باطل نمی گراید.

آنگاه که میدان جنگ نیزه ها را به نمایش می آورد و مردان مرد از رفتن به میدان باز می ایستند؛ او به سوی حریف می شتابد. و شمشیری برنده و کشیده در دست دارد.

و به شیری می ماند که از بیسه درآمده و میان فرزندان خود براه افتاده است.

علی مردی است که میکائیل و جبرئیل در شب بدر بر وی سلام دادند.

میکائیل با هزار فرشته و جبرئیل نیز با هزار فرشته و پس از این دو اسرافیل نیز که در شب بدر به یاری پیغمبر آمده بودند- چنانکه طیر ابابیل به حمایت از خانه خدا- چون با علی روبرو شدند به وی سلام کردند.
و این است نشان بزرگداشت و اعظام نسبت به علی.

ای جعفر! درباره علی این چنین باید سخن گفت و مانند شعر ترا باید برای درماندگان و بیچارگان گفت. جعفر سر سید را بوسید و گفت: ای ابا هاشم! تو رئیسی و ما پیرو. این حدیث را ابو جعفر طبری در جزء دوم «بشارة المصطفی» از شیخ ابی علی ابن شیخ الطایفه و او به اسناد خود از پدرش نقل کرده است.
خلفاء روزگار سید

سید ۱۰ تن از خلفاء را که پنج تن از آنان از بنی امیه و پنج نفر از بنی عباس بودند، درک کرد:
ص: ۱۳۱

۱- هشام بن عبد الملک در گذشته ۱۲۵ ه. دوران خلافت ۱۹ سال و ۹ ماه.
سید در آغاز خلافت وی به دنیا آمد.

۲- ولید بن یزید بن عبد الملک، مقتول به سال ۱۲۶ ه.

۳- یزید بن ولید در گذشته به سال ۱۲۶ ه. پس از ۶ ماه مملکت داری.

۴- ابراهیم بن ولید متوفی به سال ۱۲۷ ه. پس از سه ماه مملکت داری

۵- مروان بن محمد بن مروان حکم. مقتول به سال ۱۳۲ ه. که حکومت بنی امیه به وی زوال یافت.

۶- سفاح که اولین کسی است از بنی عباس که بحکومت رسید و در سال ۱۳۶ ه درگذشت و سید را درباره او شعری است که در «آغانی» و «فوات الوفيات» و صفحه ۲۱۴ جلد ۲ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» آمده است و سهم سالانه سید از او در هر سال کنیزی بود و خدمتگزار آن کنیز، و کیسه درهمی سر بسته بود و آورنده آن و اسبی بود و مهتر آن و صندوقی از انواع جامه بود و حامل آن.

۷- منصور متوفی به سال ۱۵۸ ه. سید در نزد وی حالی خوش و زبانی آزاد داشت برای گفتن آنچه میخواست و هر ماه هزار درهم ماهانه نیز.

۸- مهدی فرزند منصور درگذشته سال ۱۶۹ ه که سید در آغاز خلافت از او پرهیز و او را هجومی نمود پس گرفتار آمد و پوزش طلبید و مهدی از او خشنود شد و سید به مدح او پرداخت، برخی از اخبار درباره روابط این دو گذشت.

۹- هادی پسر مهدی درگذشته به سال ۱۷۰ ه.

۱۰- رشید که در سال ۱۹۳ ه پس از ۲۳ سال سلطنت درگذشت، سید او را به دو قصیده ستود و رشید به دو بدره برای وی فرمان داد. و سید آن را پخش و بخش کرد و خبر آن به رشید رسید و گفت می پنداشتم که ابا هاشم از قبول جایزه ما پرهیز می کند.

مرزبانی در اخبار السید گفته است. چون رشید به حکومت، رسید به وی

ص: ۱۳۲

گزارش دادند که سید رافضی است، وی را حاضر کرد، سید گفت:

اگر رافضی کسی است که بنی هاشم را دوست می‌دارد و آنان را بر دیگران مقدم می‌شمارد، من از آن عذری نخواهم خواست و دست از آن برنخواهم داشت و اگر غیر از این است من به غیر از این اعتقادی ندارم.

و سپس چنین سرود:

حرکت کاروان غمگینت کرد و اشک از دیدگانت فرو ریخت

گوئی در آن روز که کاروان کوچ کرد من مست و بی‌هوش بودم

بر شتران کاروان، حوران و غزالانی سوار بودند که:

چون پیامی خاستند سرینشان چون تل گوشت بود و در قسمت بالا صورتی چون ماه و بازوانی چون شاخ درخت داشتند.

و از این قصیده است:

علی و ابوذر و مقداد و سلمان و عباس و عمّار و عبد الله، برادران یکدیگرند

اینان به سوی خدا فرا خوانده شدند و از خود علمی بیادگار نهادند. پس حق علم را اداء کردند و خیانت نورزیدند.

من به همان دینی که آنان داشتند، گرایش دارم.

و حقانیت این آئین در نزد من روشن و برهان آن آشکار است. هیچ انسانی گفتار مرا درباره سبطین (حسن و حسین) انکار نخواهد کرد.

و اگر کینه توزی، منکر شود، مرا بگفته خود معرفت است. و اگر این گفته را گناه بشمرند و حال وصل را هجران دانند.

پس مرا از دید آنان، در این گناه هرگز آمرزشی نخواهد بود. و چه بسیارند نیکها که مردم دیگری، آنها را بدی پنداشته‌اند.

ای علی! محبت تو ایمان من و روی گردانی از تو، کفر من است. دشمنان این را رفض می‌دانند، مرا به پندار و بودشان اعتنائی نیست

ص: ۱۳۳

مرزبانی گفته است: پس از این، رشید با او بر سر مهر آمد و گروهی از بنی هاشم سید را صلّه دادند.

سیما و ساختمان بدنی سید

سید حمیری، گندم گون و خوش اندام و سپید دندان و پر مو و خوش رو و گشاده جبین و درشت شانه و شیرین سخن و خوش گفتار بود و چون در انجمنی به گفتگو می پرداخت هر کس از سخن او بهره ای می برد، وی از خوش بزم ترین مردم بود.

شیبان بن محمد حرّانی که ملقب به بعوضه و از سادات «ازد» بود گفته است:

سید همسایه من بود: وی سیه چرده و با جوانان قبیله نیز همدم بود: و در میان آنان جوانی زنگی رخسار و درشت بینی و بزرگ لب بود.

سید نیز بغلی گندیده داشت این دو با هم مزاح می کردند. سید به آن جوان می گفت: لب و بینی تو چون زنگیان است و آن جوان می گفت: تو نیز زنگی رنگ و گندیده بغلی، پس سید سرود:

روزی که رباح «۱» را می فروختیم، لبان درشت و بینی زشتش را به تو سپرد سهم من نیز از او بوی بد بغل و رنگ سیاه رسواگر بود.

بیا و معامله ای پر سود کن و بینیت را با آغوش من عوض کن، زیرا تو بدبینی تر از همه مردمی و آغوش من نیز بدترین آغوشها است.

آغانی جلد ۷ صفحه ۳۳۱، امالی ابن شیخ صفحه ۴۳

ولادت و درگذشت سید

سید الشعراء حمیری به سال ۱۰۵ ه در عمان ولادت یافت و تحت سرپرستی پدر و مادر اباضی مذهب خود در بصره پرورش یافت تا به عقل و شعور خود رسید و پس از آن از پدر و مادر خود دوری گزید و به عقبه بن مسلم فرماندار بیوست و در پیش وی تقرّب یافت تا آنگاه که پدر و مادرش مردند و او آن چنانکه در صفحه ۲۲۲ تا

(۱) - اسم غلامی است.

ص: ۱۳۴

۲۳۴ گذشت میراث خوار آنان شد. سپس از بصره به کوفه آمد و در آنجا از اعمش حدیث فرا گرفت و با رفت و آمد در میان این دو شهر زندگی کرد، تا در رمیله بغداد، در زمان خلافت رشید درگذشت - قدر مسلم همین است - او را در کفن هائی که رشید وسیله برادرش علی بن مهدی فرستاد، کفن کردند و علی بن مهدی به روش امامیه، بر جنازه وی پنج تکبیر گفت و به فرمان رشید تا آنگاه که گور سید را هموار می کردند، آنجا ایستاد. سید در باغچه ای در ناحیه ای از کرخ که در پشت قطیعه ربیع است، بخاک سپرده شد.

اما «مرزبانی» تاریخ سال درگذشت سید را ۱۷۳ ه گفته و قاضی مرعشی در مجالسش این تاریخ را از دستخط کفعمی بازگو نموده، و این حجر پس از نقل تاریخ مذکور از قول ابو فرج گفته است که دیگری تاریخ آن را سال ۱۷۸ ه دانسته و ابن جوزی ۱۷۹ ه پنداشته است.

مرزبانی به اسناد خود از ابن ابی حودان روایت کرده است که گفت:

در هنگام مرگ سید، در بغداد به بالین وی آمدم به غلامش گفتم: چون من مردم به انجمن بصریان می‌روی و آنان را از مرگ من آگاه می‌کنی و گمان نمی‌کنم که از آنها جز یکی دو نفر بیایند سپس به مجمع کوفیان می‌روی و آنان را نیز از درگذشت من می‌آگاهانی و برای آنان چنین می‌خوانی:

ای مردم کوفه! من از خردسالی تا کهنسالی و هفتاد سالگی دلباخته شما بوده‌ام

به شما مهر می‌ورزم و دوستتان دارم، ستایش شما را چون فرمان محترم الهی بر خود لازم می‌شمرم برای آنکه شما وصی مصطفی را دوست می‌دارید. و ما را، مصطفی و جانشین او و آن دو سید بزرگوار حسن و حسین و فرزند آنان که همنام پیغمبر همان آورنده آیات و سوره است، از دیگر مردم، بی‌نیاز می‌کند.

علی است پیشوائی که امید رهائی از آتش سوزانی که بر دشمنان شعله‌ور است به اوست. شعر خود را برای شما فرستادم و خواستار آنم که چون از این دنیا به گور

ص: ۱۳۵

روم غیر از شما دیگران یعنی منکران بصری و مبارزان بدری و پادشاهان ستم پیشه‌ای که خوبانشان بی‌تردید بدکارند، به تشییع جنازه‌ام نیایند.

مرا در پارچه‌ای سفید و بی‌رنگ و کم بها کفن کنید و ناصبیان نیز جنازه مرا تشییع نکنند، چه اینها بدترین مردم از میان زنان و مردانند

امید است خداوند مرا به رحمت خود و ستایشی که از وارستگان و برجستگان خلق کرده‌ام، از دوزخ رهائی بخشد.

(ای غلام چون این اشعار را برای آنها بخوانی) به سوی من می‌شتابند و مرا تجلیل می‌کنند.

چون سید مرد، غلام چنین کرد. از بصریان فقط سه تن که کفن و عطری نیز با خود داشتند دیگری نیامد، اما از کوفیان گروه بسیاری که ۷۰ کفن همراه داشتند آمدند. و رشید، برادرش علی را با کفن و حنوط فرستاد. دیگران کفن‌ها را برگرداندند و سید را در کفن رشید پوشاندند و علی بن مهدی بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و بر گور او ایستاد تا هموار کردند آنگاه رفت. و تمام اینها به دستور رشید انجام گرفت، مرزبانی آوردن کوفیان هفتاد کفن را، از قول ابی العینا «۱» و او به نقل از پدرش، آورده و افزوده است که چون سید مرد، وی را در ناحیه کرخ که در پشت قطیعه ربیع است به خاک کردند.

و او را در حادثه مرگش، کرامتی جاویدان است، که در روزگار ماندنی و تا ابد در صفحه تاریخ خواندنی است. بشیر بن عمّار گفت: در رمیله بغداد، به هنگام وفات سید حاضر بودم او فرستاده‌ای را به سوی قصابان کوفه فرستاد تا آنان را از حال و وفات خود آگاه کند، فرستاده اشتباه کرد و به سوی سمساران رفت.

آنان سید را دشنام دادند و ناسزا گفتند و رسول فهمید که اشتباه کرده است، سپس به سوی کوفیان برگشت و آنان را بر حال و وفات سید اطلاع داد و ایشان با هفتاد

(۱) - وی «ابو عبد الله محمد بن قاسم بن خلاد بصری» و در گذشته بسال ۲۸۳ ه است.

ص: ۱۳۶

کفن به جانب سید روی آوردند، و چون همگی حاضر آمدیم، سید به سختی افسوس می خورد و آه می کشید و چهره اش چون قیر سیاه شده بود و سخن نمی گفت تا آنگاه که به هوش آمد و دیدگانش را گشود و به جانب قبله و سمت نجف اشرف نگاه کرد و گفت:

ای امیر مؤمنان! آیا با دوست خود چنین می کنی؟ این جمله را سه بار پی در پی گفت، پس به خدا قسم رگه ای سپید در پیشانی اش نمودار شد و پیوسته گسترده می شد و چهره اش را فرا می گرفت تا آنکه رویش چون ماه تمام شد و درگذشت و ما اسباب تجهیزش را فراهم آوردیم و او را در «جنینه» بغداد به خاک سپردیم. و این در روزگار خلافت رشید بود.

آغانی جلد ۷ صفحه ۲۷۷

ابو سعید محمد بن رشید هروی گفته است: روی سید در هنگام مرگ سیاه شد او به سخن آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا با دوستان شما چنین رفتار می شود؟

پس چهره اش چون ماه تمام سپید شد و وی سرودن گرفت:

کسی را دوست دارم که چون دوستی از دوستانش بمیرد، در لحظه مرگ با او به بشارت و شادی روبرو می شود.

و چون دشمن وی که دیگری را دوست دارد بمیرد، راهی جز به دوزخ نخواهد داشت.

ای ابا حسن! جان و خاندان و مال و آن چه دارم، فدایت باد.

تو جانشین و پسر عم مصطفائی و ما دشمنانت را دشمن می داریم و آنان را ترک می کنیم

دوستان تو، مؤمنان رهیافته و رستگاران و دشمنانت مشرک و گمراهند، سرزنشگری مرا، درباره علی و پیروانش سرزنش کرد و من گفتم خدا دشمنت باد که سخت نادانی.

رجال کتبی صفحه ۱۸۵، امالی ابن الشیخ صفحه ۳۱ بشارة المصطفی

ص: ۱۳۷

حسین بن عون گفت: سید حمیری را در بیماری که از آن مرد عیادت کردم وی نزدیک به مرگ بود و گروهی از همسایگان عثمانی نیز در نزدش بودند سید مردی خوش صورت و گشاده رو و ستبر شانه بود. پس نکته ای چون مرکب سیاه بر چهره اش نشست و فزونی گرفت و بیشتر شد تا همه صورتش را فرا گرفت. از این پیشامد شیعیانی که آنجا بودند اندوهناک و ناصیبان شادمان شدند و شماتت کردند.

چیزی نگذشت که در همان جایگاه اول از صورتش، نقطه ای روشن پیدا شد و پیوسته فزونی گرفت و بیشتر گردید تا همه رویش را سپید و تابان کرد. سید خندید و چنین سرود:

آنان که می‌پندارند علی دوستانش را از هلاک نمی‌رهاند، دروغگویند بخدا قسم، که من به بهشت عدن در آدمم و خدا از گناهانم در گذشت. اینک، دوستان علی را بشارت دهید. و تا دم مرگ علی را دوست بدارید. پس از وی نیز به فرزندانش یکی پس از دیگری مهر بورزید.

سپس دنباله گفتارش را چنین آورد.

اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا و اشهد ان محمدا رسول الله حقا «۱» حقا و اشهد ان عليا امير المؤمنين حقا حقا، اشهد ان لا اله الا الله.

پس خودش دیدگانش را بست و جان او گوئی شعله‌ای بود که خاموش شد یا سنگی بود که فرو افتاد. (امالی شیخ صفحه ۴۳، مناقب سروی ج ۲ صفحه ۲۰ کشف الغمه صفحه ۱۲۴)

مهارت سید در علم و تاریخ:

هر کس را وقوفی بر موارد احتجاج سید حمیری و مضامینی که به شعر کشیده است و گفتگوهائی که با شخصیت‌های شیعه و سنی روزگار خود داشته است، باشد

(۱) - در لفظ سروی صدقا صدقا و اشهد ان عليا ولي الله رفقا رفقا آمده است.

ص: ۱۳۸

به خوبی به وسعت دامنه و عمق آگاهی وی در فهم معانی قرآن کریم و درک سنت شریف، پی می‌برد. و می‌فهمد که کوشش پی گیر سید در راه ولاء اهل بیت بر اساس بصیرتی است که از علمی بسیار و معرفتی سرشار مایه می‌گیرد و آن چنان کسی نیست که اعتقادش بر پایه تقلید محض و دریافت ساده بوده و ناآگاهی و ناهمپی بر اندیشه‌اش غالب باشد.

نمونه‌ای از علم وی صفحه ۲۵۸ این کتاب آنجا که در مجلس منصور با قاضی سوّار: در پیرامون عقیده به رجعت به گفتگو نشست و وی را با قرآن و حدیث، عاجز و ساکت کرده است، و نیز در صفحه ۲۶۴ گذشت.

مرزبانی، در اخبار السید گفته است: آورده‌اند که سید، در روزگار هشام، به حج رفت و کمیت شاعر را دید، بر او سلام کرد و گفت توئی گوینده این ابیات:

و لا اقول اذا لم يعطيا فدكا	بنت الرسول و لا ميراثه كفرا
الله يعلم ماذا ياتيان به	يوم القيامة من عذر اذا حضرا

«من نمی‌گویم، عمر و ابوبکری که فدک و میراث دختر پیغمبر را به وی ندادند، کافر شده‌اند.

خدای داند که در روز رستاخیز که در پیشگاه خدا حاضر می‌آیند، چه عذری خواهند آورد.

کمیت گفت: آری من گفته‌ام و از بنی امیه تقییه کرده‌ام و در گفتار من این گواهی نیز هست که آنها آنچه را در تصرف فاطمه بوده است، گرفته‌اند.

سید گفت: اگر دلیل نمی‌آوردی، جا داشت که ساکت بمانم، اما بدان که تو درباره حق کوتاه آمده‌ای، چه پیغمبر خدا (ص) می‌فرماید: فاطمه، پاره تن من است، آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده است. براستی که خدا از خشم زهرا به خشم می‌آید و از خشنودی وی خشنود می‌شود. پس تو ای کمیت! با پیغمبر که فدک را به امر خداوند به زهرا بخشید و امیر مؤمنان و حسن و حسین و امّ

ص: ۱۳۹

ایمن که نسبت به واگذاری پیغمبر فدک را به فاطمه گواهی دادند، مخالفت کرده‌ای. چه عمر و ابوبکر درباره زهرا چنین حکم درستی نکردند. حال آنکه خداوند می‌فرماید:

يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ.

و نیز فرماید:

و وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ.

آنها سبب به خلافت رسیدن خود را نماز ابوبکر می‌دانند و شهادتی را که آن زن (عایشه) درباره پدر خود داد و گفت: رسول خدا (ص) فرموده است: فلانی را به نماز با مردم بگمارید. آنها گفتار عایشه را درباره پدرش تصدیق می‌کنند، اما گفتار فاطمه و علی و حسن و حسین را در امری چون فدک تصدیق ندارند و از بانوئی چون فاطمه در دعویش نسبت به پدر بی‌بینه می‌خواهند و شاعری چون تو هم آن چنان شعری می‌سراید؟

گذشته از این، چه می‌گوئی درباره مردی که در حقانیت خواسته فاطمه و شهادت علی و حسن و حسین و امّ ایمن قسم به طلاق می‌خورد. طلاق چنین مردی چگونه است؟ کمیت گفت: بر او طلاقى نخواهد بود. سید گفت اگر بر عدم حقانیت آنان، قسم به طلاق بخورد؟ کمیت گفت طلاق واقع خواهد شد، زیرا آنها سخنی جز به حق نگفته‌اند.

سید گفت: پس نیک در کار خویش نظر کن! کمیت گفت: خدا را از گفتار خویش تائبم و تو ای ابا هاشم از ما داناتر و فقیه‌تری.

سید گذشته از آنکه در علم کتاب و سنت، و در استدلال و احتجاج دینی و مذهبی و اقامه حجت در برابر مخالفان عقیده خود، صاحب معرفت و بصیرت بوده، در علم تاریخ نیز، ید طولائی داشت. کتاب «تاریخ الیمن» ازوست که «صفدی» در صفحه ۴۹ جلد ۱ «وافی الوفیات» از آن کتاب یاد کرده است.

در شعر سرشار از معانی کتاب و سنت او نیز، گواه راستینی است بر اینکه

ص: ۱۴۰

وی به مقاصد و اشارات و نصوص و تصریحات سنت احاطه داشته است. و هر چه فضیلتی قوی تر، و برهانی آشکارتر و حجتی رساتر بوده، سید در به شعر کشیدن آن توجه بیشتری داشته است، مثل حدیث «غدیر» و «منزلت» و «تطهیر» و «طیر» و امثال آن.

و از آن جمله است، حدیث عشیره‌ای که درباره این کلام خدای تعالی:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.

که در سر آغاز دعوت نبوت پیغمبر نازل گردیده، وارد شده است، سید در قصائدی چند به این حدیث اشاره دارد، و از آن جمله است:

ای امیر مؤمنان! پدر و مادرم! آری پدر و مادر و خاندان و خانواده و دارائی و دختران و پسران و جانم همه فدایت باد، ای امام متقیان! و امین خدا! و وارث علم اولین!

ای وصی بهترین پیغمبران: احمد مصطفی! ای سرپرست حوض و نگهدار آن از بیگانگان! تو از خود مردم به آنان اولی تر و از همه آنان بهدین تری.

تو در آن روز که پیغمبر خویشاوندانش را که چهل تن و همه عموزاده‌ها و از اشراف بودند، فرا خواند، تا دعوت خدا را پذیرا شوند، برادر و وارث علم و کتاب مبین او، شدی.

تو در میانسالی و جوانی و شیر خوارگی و روزگار جنینی و در روز خلقت سرشتها و پیمان‌گیری از آنها، مأمون و آبرومند، زنده و پاک و پاکیزه در حجابی از نور در پیشگاه خداوند ذو العرش جای داشتی.

ایات زیر نیز از قصیده دیگری از سید است، که بر تمام آن دست نیافتیم:

یکی از فضائل علی آن است که در روزگاری که دیگران در کفر بسر می‌بردند، او نخستین نمازگزار و مؤمن به خدای مهربان بود.

و هفت سال در آن روزگار دشوار و پر خوف و خطری که دیگران خبری از

ص: ۱۴۱

آن نداشتند، با پیغمبر گذراند و روزی که جبرئیل به پیغمبر گفت: خویشاوندانت را بترسان که اگر بینا باشند، سخت را در می‌یابند.

پیغمبر بی آنکه از همه مردم دعوت کند، تنها خویشاوندانش را فرا خواند و تمام آنها بی‌کم و کاست آمدند.

و در حضور حضرتش از خوراک گوشت و شیری که فراهم فرموده بود، خوردند و نوشیدند.

و او همه آنها را با کاسه‌ای که صاعی گوشت و حبوبات داشت، سیر فرمود و گفت: ای خویشاوندان! براستی که خدا مرا برسالت به سوی شما فرستاده است.

پس دعوت خدا را پذیرا شوید و او را پیاد داشته باشید.

اینک کدام یک از شما گفتار مرا می‌پذیرد و مرا به نبوت و رسالت، باور دارد.

آن فریبکار (ابو لهب) اظهار بیزاری کرد و گفت مرگ بر تو، که ما را به دست برداشتن از آئین خویش می‌خوانی. سپس همه برخاستند و زود رفتند و تنها علی که از همه آنان جوان‌تر و خوش‌نام‌تر بود گفت:

من بخدا ایمان آوردم و به خیری رسیدم که جن و انس نرسیده‌اند و نیز ایمان دارم که گفتار تو بر حق است و آنان که سخن تو را نپذیرفتند خائب و خاسرند.

آری علی پیش از همه کامیاب شد و خدا او را گرامی داشت و این علی است که در مسابقه، بر همگان پیشی گیرنده و برنده است.

و این ابیات نیز از قصیده دیگر وی است که تمام آن را نیافتیم:

علی است آنکه، یکبار در روز وحی، آفتاب غروب کرده، برایش برگشت.

و بار دیگر، خورشید بابل که می‌رفت در افق فرو افتد و غروب کند، برایش بر آمد.

و در آن روز که به پیغمبر وحی آمد که خویشاوندان نزدیک را انذار

ص: ۱۴۲

کن و او به چهل تن پیر و جوانی که فراهم آمده بودند، فرمود: من رسول خدا به سوی شما می‌دانید که دروغگو نیستم و از پیش گاه پروردگار توانا، بهترین عطاها و بخششها را برای شما به همراه دارم.

پس کدام یک از شما گفتار مرا پذیرا می‌شوید، و آنها سخن پیغمبر را نپذیرفتند و بار دیگر فرمود:

آیا کسی این گوینده را اجابت نمی‌کند، علی به این کامیابی رسید، و با ایمان آوردن به پیغمبر بر همگان سروری یافت و این از عادات علی بدور نبود.

ص: ۱۴۳

حدیث سر آغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب

این حدیث را گروه بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث از دو فرقه شیعه و سنی، در صحاح و مسانید خود آورده‌اند و عده فراوان دیگری که سخن و اندیشه آنان قابل توجه است، بی‌آنکه به اسناد این حدیث غمزه زنند یا در متن آن توفقی کنند، با فروتنی پذیرای آن گردیده‌اند. و همه مورخان اسلامی با دیده قبول به آن نگریسته و به ارسال مسلم آن را در صفحات تاریخ آورده‌اند. به صورت منظوم نیز به رشته شعر و نظم کشیده شده است و بزودی در شعر ناشی صغیر (م ۳۶۵) و دیگران ملاحظه خواهید نمود.

و اینک لفظ حدیث

: «طبری» در صفحه ۲۱۶ جلد ۲ تاریخش از ابن حمید روایت کرده است که گفت:

سلمه، برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن اسحاق از عبد الغفار بن قاسم از منهال بن عمرو، از عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب، از عبد الله بن عباس و او از علی بن ابی طالب برای من حدیث کرد و گفت: علی فرمود چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین بر پیغمبر خدا (ص) نازل گردید، رسول خدا (ص) مرا فرا خواند و فرمود: ای علی! همانا خداوند مرا به ترساندن خویشاوندان نزدیک خویش فرمان داده است و من از این کار نگران بودم چه می‌دانستم که هر گاه چنین پیشنهادی به آنها بکنم، ناراحتی می‌بینم پس خاموش نشستم تا جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه مأموری، نکنی. پروردگارت عذابت خواهد کرد.

پس ای علی باندازه صاعی خوراک تهیه کن و پای گوسفندی در آن بنه و قدحی از

ص: ۱۴۴

شیر برای ما لبریز کن و سپس فرزندان عبد المطلب را گرد آور تا با آنان گفتگو کنم و آنچه مأمورم به ایشان برسانم، من فرمان پیغمبر را بجا آوردم و آنها را فرا خواندم در آن روز چهل تن - یکی بیشتر یا کمتر - فراهم آمدند که در میانشان عموهای پیغمبر: ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب نیز بودند.

چون جمع شدند پیغمبر فرمود: خوراکی را که ساخته بودم، بیاورم چون آوردم و بر زمین نهادم رسول خدا قطعه‌ای گوشت از آن تناول فرمود و آن را بدنجان خویش پاره کرد و سپس در اطراف قدح انداخت و گفت: بخورید، بسم الله. و آن گروه چنان خوردند که دیگر به خوراکی نیاز نداشتند و من جز جای دست آنان را نمی‌دیدم، و سوگند به خدائی که جان علی در دست اوست آن خوراک بقدری کم بود، که اگر یکی از آنان می‌خورد، چیزی برای دیگران نمی‌ماند. سپس پیغمبر فرمود: آنها را نوشیدنی بده، قدح شیری آوردم و همگان نوشیدند تا سیر شدند و بخدا قسم آن شیر بقدری کم بود که اگر یکی از آنان می‌آشامید. باز برای دیگر نمی‌ماند پس چون رسول خدا (ص) خواست، با آنها گفتگو کند: ابو لهب شروع به سخن کرد و گفت:

صاحبتان به جادو کردن پیشی گرفت، آنها پراکنده شدند و رسول خدا با آنها سخن نگفت. فردای آن روز نیز پیغمبر (ص) فرمود: یا علی! این مرد (ابو لهب) به گفتاری که شنیدی بر من سبقت جست و آن گروه پیش از آنکه من به گفتگو پردازم، پراکنده شدند. دوباره برای ما خوراکی مانند طعام قبلی فراهم کن و آنها را به پیشگاه ما حاضر آور.

علی فرمود: چنین کردم و آنها را جمع آوردم، پس پیغمبر خوراک خواست و من به نزد آنها بردم و پیغمبر آن چه دیروز کرده بود، آنروز نیز انجام داد.

و آنها خوراک را خوردند چنانکه به چیز دیگری احتیاج پیدا نکردند. سپس فرمود: سیرایشان کن، من آن جام شیر را آوردم و آشامیدند تا سیر آب شدند، سپس

ص: ۱۴۵

پیغمبر خدا (ص) به گفتگو پرداخت و گفت: ای فرزندان عبد المطلب! همانا من جوانی را در عرب نمی‌شناسم که برای خاندان خویش برتر از آن چه برای شما آورده‌ام، آورده باشد.

من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم، پس کدامتان مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد.

علی فرمود: آنان از قبول سخن پیغمبر خودداری کردند و من با آنکه از آنها کمسال‌تر بودم و حتی در میان کمسالان کسی چشمش از چشمان من پر آب‌تر و شکمش بر آمده‌تر و ساقهایش نازک‌تر نبود، گفتم: ای پیغمبر خدا! من وزیر تو در این کارم. او بن گردنم را گرفت و فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است سخنش را بشنوید و او را اطاعت کنید.

قوم خنده کنان برخاستند و به ابی طالب گفتند:

محمد ترا امر می‌کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی.

این حدیث را به همین لفظ، متکلم معتزلی بغدادی، «ابو جعفر اسکافی» متوفی به سال ۲۴۰ ه در کتاب «نقض العثمانیه» «۱» خود آورده و گفته است: این حدیث در خبر صحیح آمده است. «فقیه برهان الدین» نیز در کتاب «انباء نجباء الابداء» صفحه ۴۶-۴۸ روایت کرده و «ابن اثیر» در «الکامل» جلد ۲ صفحه ۲۴ و «ابو الفدا عماد الدین دمشقی» در تاریخ خود جلد ۱ صفحه ۱۱۶ و «شهاب الدین خفاجی» در «شرح شفای قاضی عیاض» جلد ۳ صفحه ۳۷ آورده و آخر آن را انداخته و گفته است این حدیث در «دلایل» بیهقی و غیر آن به سند صحیح یاد گردیده است.

و «خازن» علاء الدین بغدادی در صفحه ۳۹۰ تفسیرش و حافظ «سیوطی» در «جمع الجوامع» خود، به طوری که در جلد ۶ صفحه ۳۹۲ ترتیب آن به نقل از

(۱) - به شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید» جلد ۳ صفحه ۲۶۳ رجوع کن.

ص: ۱۴۶

طبری و در صفحه ۳۹۷ به نقل از حافظان ششگانه: «ابی اسحاق» و «ابن جریر» و «ابن ابی حاتم» و «ابن مردویه» و «ابی نعیم» و «بیهقی». و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۵۴ جلد ۳ «شرح نهج البلاغه» و جرجی زیدان مورخ نیز در صفحه ۳۱ جلد ۱ «تاریخ تمدن اسلامی» و استاد محمد حسین هیکل در صفحه ۱۰۴ «حیة محمد» چاپ اول این حدیث را آورده‌اند.

همه رجال این حدیث، ثقّه‌اند، مگر «ابو مریم عبد الغفار بن قاسم» که اهل سنت وی را به جهت تشیعش، تضعیف کرده‌اند، لیکن ابن عقده او را ثنا گفته و به طوری که در صفحه ۴۳ جلد چهارم «لسان المیزان» آمده، در ستایش و مدح او مبالغه کرده است، حافظان یاد شده بالا نیز، احادیث را به ابی مریم اسناد داده و از او روایت کرده‌اند، و اینان اساتید حدیث و پیشوایان اثر و مراجع جرح و تعدیل و رفض و احتجاج‌اند و هیچ کدام، این حدیث را از این جهت که ابی مریم در اسناد آن جائی دارد، متهم، به ضعف و غمز نکرده‌اند و همگان در دلایل نبوت و خصائص پیغمبر به آن استدلال نموده‌اند.

و ابو جعفر اسکافی و شهاب الدین خفاجی نیز، همانطور که شنیدی، آنرا صحیح دانسته‌اند. و سیوطی در جمع الجوامع خویش بطوری که در صفحه ۳۹۶ جلد ۶ ترتیب آن آمده تصحیح این حدیث را از ابن جریر طبری آورده علاوه بر این حدیث با سند دیگری که همه رجال آن ثقه‌اند و خواهد آمد، نیز وارد شده و احمد در صفحه ۱۱ جلد ۱ مسند خویش آنرا بسند رجالش که شریک و اعمش و منهال و عباد و همه بی‌گفتگو از رجال صحاح‌اند، آورده است.

و از ابن تیمیه جای تعجب نیست، که به ساختگی بودن این حدیث حکم کرده باشد، چه وی مردی متعصب و کینه توز است و از عادات وی، انکار مسلمات و رد ضروریات است و زورگوئیهای او معروف می‌باشد. و محققان بخوبی آگاهند که مدار نادرستی حدیثی در نزد وی، این است که آن حدیث متضمن فضائل خاندان پاک نهاد پیغمبر باشد.

ص: ۱۴۷

صورت دیگری از این حدیث:

پیغمبر خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را فراهم آورد، یا فرا خواند- و در میان آنان خاندانی بودند که یک گوسفند می‌خوردند و یک پاتیل شیر می‌نوشیدند، پس برای آنان خوراکی به اندازه مدی تهیه دید و آنها خوردند تا سیر شدند علی گفت:

طعام آن چنان زیاد آمد که گوئی دستی به آن نرسیده بود سپس شیر خواست و آنان نوشیدند تا سیر شدند و آنقدر بجا ماند که گوئی کسی دستی به آن نزده یا ننوشیده بود، سپس فرمود: ای بنی‌مطلب! من بر انگیزخته شده‌ام بسوی شما خصوصا و بسوی مردم عموما و در این امر آنچه باید دیده باشید، دیده‌اید. اینک کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و همدم و وارث من باشد، پس هیچ کس برنخواست و من که کوچکتر از همه بودم، برخاستم فرمود بنشین سپس سخنش را سه بار بازگو کرد و هر سه بار من برخاستم و فرمود بنشین تا بار سوم که دستش را بر دستم زد (و بیعت انجام گرفت).

امام احمد در صفحه ۱۵۹ جلد ۱ «مسندش»، این حدیث را از عفان بن مسلم (ثقه‌ای که گزارش زندگیش در صفحه ۸۶ جلد ۱ این کتاب آمده) و او از ابی‌عوانه (ثقه‌ای که ترجمه‌اش در صفحه ۷۸ جلد ۱ آمده) از عثمان بن مغیره (ثقه) از ابی‌صادق (مسلم کوفی ثقه) از ربیع بن ناجذ (تابعی کوفی ثقه) از علی امیر المؤمنین (ع) آورده است.

طبری نیز در صفحه ۲۱۷ جلد ۱ «تاریخش»، این حدیث را با همین سند و متن یاد کرده است حافظ نسائی در صفحه ۱۸ خصائص، و صدر حفاظ، گنجی شافعی در صفحه ۸۹ «کفایه» و ابن ابی‌الحدید در صفحه ۲۵۵ جلد ۳ «شرح نهج البلاغه» و حافظ سیوطی در «جمع الجوامع» بطوری که در صفحه ۴۰۸ جلد ۶ ترتیب آن آمده است، حدیث را آورده‌اند.

صورت سوم نقل این حدیث:

از امیر مؤمنان است که فرمود: چون این آیه: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**.

نازل شد پیغمبر بنی‌مطلب را فرا خواند و خوراک کمی برای آنان فراهم کرد و فرمود:

ص: ۱۴۸

به نام خدا! از اطراف ظرف طعام بخورید، که برکت از زبر آن نازل میشود، و دست خود را پیش از دیگران بر آن نهاد، دیگران نیز خوردند تا سیر شدند سپس قدحی شیر خواست و نخست خود آشامید سپس به آنها نوشاند، و نوشیدند تا سیراب شدند، ابو لهب گفت: بیشتر شما را جادو کرد، پیغمبر فرمود: ای بنی مطلب من برای شما آئینی آورده‌ام که مانند آن را کس دیگری هرگز نیاورده است، اینک شما را به گواهی دادن بر اینکه خدائی جز خدای یگانه نیست دعوت می‌کنم و به سوی این چنین خدائی و کتابش فرا می‌خوانم.

آنها از این سخنان نگران و پراکنده شدند، پیغمبر بار دیگر آنها را فرا خواند و ابو لهب مثل بار اول بیهوده‌گوئی کرد، و آنها نیز کار دیروز را تکرار کردند و پیغمبر در حالیکه دستش را دراز کرده بود، فرمود: کیست که با من بیعت کند، تا برادر و همراه من و سرپرست شما پس از من باشد. من (علی ع) دست خویش را پیش بردم و گفتم: با تو بیعت می‌کنم و در آن روز من با شکمی کلان کوچکتر از همه حاضران بودم و پیغمبر، آن چنان که فرموده بود با من بیعت کرد. (و نیز از علی است که فرمود: خوراک را من درست کرده بودم).

حافظ ابن مردویه باسناد خود این حدیث را آورده و بنا بر آنچه در صفحه ۱۰۴ جلد ۶ الکنز آمده، سیوطی، این حدیث را، در (جمع الجوامع) از او نقل کرده است.

صورت چهارم

بعد از ذکر آغاز حدیث چنین آمده است که: پس رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

ای بنی مطلب! خدا مرا بسوی تمام مردم عموماً و بسوی شما خصوصاً برانگیخت و فرمود:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.

و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان آوردن آن آسان، ولی در میزان سنگین و گران است، دعوت می‌کنم. و آن شهادت به لا اله الا الله است و اینکه من رسول

ص: ۱۴۹

خدایم. هر کس مرا به این کار پذیرا شود و همکاری کند، برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه پس از من خواهد بود، و هیچ کس به پیغمبر جواب نداد.

پس علی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من (آماده‌ام)، پیغمبر فرمود بنشین، سپس سخنش را برای بار دوم از سر گرفت و همگان خاموش ماندند و علی برخاست و گفت ای رسول خدا من (آماده‌ام) و پیغمبر فرمود بنشین، بار سوم نیز سخنش را تکرار کرد و کسی پاسخ نداد، باز علی برخاست و گفت: من بیعت می‌کنم، پیغمبر فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود.

حافظ ابن ابی حاتم و حافظ بغوی، این حدیث را آورده‌اند. و ابن تیمیه در صفحه ۸۰ ج ۴ «منهاج السنه» از قول آنان به نقل این حدیث پرداخته، و حلبی نیز در صفحه ۳۰۱ جلد ۱ سیره‌اش از ابن تیمیه بازگو نموده است.

صورت پنجم

در صفحه ۹۵ (این کتاب) روایتی را که تابعی بزرگ، ابو صادق هلالی در کتاب خود، درباره گفتگوی قیس و معاویه آورده بود گذشت، در آنجا از قول قیس آمده است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمام بنی مطلب را که چهل تن، و ابو طالب و ابو لهب نیز در میان آنها بودند، جمع آورد و چون پیغمبر دعوتشان کرد، علی حضرتش را باری می نمود و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پناه عمش ابی طالب بود، پس فرمود: کدام یک از شما آماده است که برادر و همکار و جانشین و نماینده من در امتم و سرپرست تمام مؤمنان، پس از من باشد؟

همه حاضران سکوت کردند تا پیغمبر، سخنانش را سه بار، بازگو کرد، علی گفت: ای رسول خدا! درود خدا بر تو باد، من حاضر، پیغمبر سر علی را بدامان نهاد و در دهان او دمید و گفت:

اللهم املأ جوفه علما و فهما و حکما. «۱»

(۱) - خداوندا! باطن علی را از علم و فهم و حکم (به عدل و داد) پر نما.

ص: ۱۵۰

سپس به ابی طالب فرمود: ای ابا طالب! اینک سخن فرزندت را بشنو و از او اطاعت کن که خداوند نسبت او را به پیغمبرش بمانند نسبت هارون به موسی قرار داد.

صورت ششم

ابو اسحق ثعلبی (م ۴۲۷ ر ۳۷) که شرح حالش در صفحه ۱۰۹ جلد ۱ گذشت در تفسیر «الکشف و الیبان» از حسین بن محمد بن حسین، نقل کرده است، که گفت موسی بن محمد برای ما حدیث کرد و گفت حسن بن علی بن شعیب «۱» عمری حدیث کرد و گفت: عباد بن یعقوب برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن هاشم از قول صباح بن یحیی مزی از قول زکریا بن میسره از قول ابن اسحق از براء بن عازب، برای ما حدیث کرد و گفت:

چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد، رسول خدا فرزندان عبدالمطلب را که در آن روز چهل تن و خوراکشان گوشت و شیر بود، جمع کرد و به علی امر فرمود ران گوسفندی را ببرد. آنگاه خود، آغاز به خوردن کرد و به دیگران نیز فرمود بنام خدا پیش آئید، آن گروه ده نفر ده نفر جلو آمدند و غذا می خوردند. تا سیر می شدند. سپس دستور داد قدحی بزرگ از شیر آوردند. خود جرعه ای نوشید سپس فرمود، آن را بنام خدا بنوشید و همگان نوشیدند تا سیراب شدند، ابو لهب لب گشود و گفت: این است خوراکی که این مرد، شما را با آن جادو کرد، پیغمبر در آن روز ساکت ماند و سخنی نگفت.

فردا نیز آنها را چون روز قبل دعوت کرد و طعام و شیر داد سپس آنها را انذار کرد و فرمود: ای بنی مطلب! همانا من از جانب خداوند عز و جل نذیر و بشیر شمایم. پس اسلام آورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید. سپس فرمود: کیست که با من برادری و همکاری کند و ولیّ وصیّ من پس از من باشد و نماینده من در خاندانم باشد که وام مرا بپردازد؟

همه آنها خاموش ماندند. پیغمبر سه بار سخنش را از سر گرفت و در هر سه بار

(۱) - در کفایة گنجی شیبب است.

ص: ۱۵۱

همه ساکت بودند و تنها علی می‌گفت: (من آماده‌ام) بار سوم فرمود: آری تو ای علی (چنین خواهی بود). آن گروه برخاستند و به ابی طالب گفتند؛ از فرزندت اطاعت کن که بر تو فرماندهی یافت.

این حدیث را با همین سند و متن، صدر الحفاظ گنجی شافعی در صفحه ۸۹ کفایه آورده و جمال الدین زرنندی نیز در «نظم در السمطین» آن را یاد کرده است.

صورت هفتم

ابو اسحاق ثعلبی در «الکشف و البیان» این حدیث را از ابی رافع آورده و در آن جا است که پس پیغمبر فرمود: همانا خداوند تعالی مرا امر فرموده است که خویشاوندان نزدیک خویش را بترسانم و شما خویشاوندان و افراد و خاندان سید براستی که خداوند پیغمبری را بر نیانگیخت مگر آنکه برای او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه‌ای در خاندانش قرار داد. اینک کدام یک از شما بر می‌خیزد و با من بیعت می‌کند، تا برادر و همکار و وصی من؛ و نسبت او با من بمانند هارون و موسی باشد - جز آنکه پیغمبری پس از من نخواهد بود. آن گروه ساکت ماندند.

پیغمبر فرمود.

یا یکی از شما برخیزد یا این منصب در میان غیر شما و موجب پشیمانی شما خواهد بود. سپس سه بار سخن را تکرار کرد و علی برخاست و با او بیعت کرد و پذیرای دعوت او شد، پس پیغمبر فرمود بمن نزدیک شو، نزدیک رفت پیغمبر دهانش را گشود و از آب دهان خود در دهان علی انداخت و در میان سینه و پستان های علی دمید:

ابو لهب گفت: چه بد چیزی به پسر عمت دادی: او دعوتت را پذیرفت، و تو دهان و رویش را به آب دهان پر کردی؟ پیغمبر (ص) فرمود جان او را از حکمت و علم پر کردم.

ص: ۱۵۲

م- و در صفحه ۹ کتاب (الشهید الخالد الحسین بن علی) تألیف استاد حسن احمد لطفی است که: بنا بر آنچه گروه بسیاری روایت کرده‌اند، چون پیغمبر اعمام و خویشان را جمع آورد تا آنان را انذار کند، فرمود: پس کدام یک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟ هیچ یک نپذیرفتند مگر علی که کوچکتر از همه آنها بود، پس گفت: ای پیغمبر خدا! من یاور تو در این کار خواهم بود پیغمبر (ص) دست بر دوش علی نهاد و فرمود:

این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است. سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.

م- و در صفحه ۵۰ «کتاب محمد» تألیف توفیق حکیم است که پیغمبر فرمود:

من در عرب کسی را نمی‌شناسم که برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و پروردگارم مرا ماموریت داده است که شما را بسوی او دعوت کنم، پس کدامتان مرا در این کار یاری می‌دهد که برادر و وصی و خلیفه من در میان شما بشود.

قریش: هیچ کس. هیچ کس.

اعرابی: آری هیچ کس حتی سگ قبیله هم ترا در این کار یاور نخواهد بود.

علی: ای رسول خدا! من یاور توام. و با کسی که به جنگ تو برخیزد می‌جنگم.

روزنامه نویس توانا عبدالمسیح انطاکی «۱» مصری در صفحه ۷۶ تعلیقه‌اش بر قصیده مبارکی که درباره علی (ع) سروده است، این حدیث را آورده و عبارت آن این چنین است که پیغمبر فرمود:

هر کس در این کار بمن پاسخ مثبت دهد و در پایان بردن آن با من همکاری کند برادر و وزیر و خلیفه من پس از من خواهد بود، هیچ کس از بنی مطلب جز علی که

(۱) - یکی از شعرای غدیر قرن چهاردهم است که ترجمه‌اش خواهد آمد.

ص: ۱۵۳

جوانتر از همه آنها بود پاسخ نداد، علی گفت: ای رسول خدا من حاضرم مصطفی فرمود: بنشین، سپس گفتارش را برای بار دوم تکرار کرد. همه خاموش ماندند و علی پاسخ داد، من آماده‌ام ای پیغمبر خدا! مصطفی فرمود: بنشین، برای بار سوم سخنش را از سر گرفت و در بنی مطلب کسی جز علی جواب نداد که گفت: من هستم ای رسول خدا! در این هنگام مصطفی (ص) فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود، عبدالمسیح این حدیث را در قصیده مذکور خود چنین بنظم کشیده است.

محمد (که درود خداوند بر او باد)، در هر کس نشان خیری می‌دید، پنهانی و از بیم شرّ، وی را به بعثت پر درخشش خویش که برای هدایت همه مردم از عرب و عجم بود، دعوت می‌فرمود.

سه سال بدین منوال گذشت و گروهی از قریش بوی گرایش یافتند و هدایت شدند سپس جبرئیل فرود آمد و وی را مامور کرد که دعوت باسلام را آشکار فرماید و چنین گفت: فرمان خدا را آشکار کن که تو برای دعوت مردم بسوی خدا و هدایت آنان مبعوث شده‌ای، اینک خویشان نزدیک را به دین درخشانت انذار کن و معانی بلند این آئین را بر آنان اظهار فرما، و غیر از علی یاوری نیافت که او را در آئینی که از اظهار آن بیم داشت، مدد دهد، پس وی را فرا خواند و او را به مقصودی که به فرمان خداوند، خواستار آن بود، آگاه کرد. و فرمود، هم اکنون، خوراکی که باید به خوبی و رنگینی پخته شود، برای ما فراهم آر.

ران گوسفندی را در دیگ خوراک انداز و بیز و کاسه‌هایی را از شیر پاک لبالب ساز و هاشمیان را از جانب من دعوت کن، تا با آنها درباره فرمان پروردگارم که آفریدگار من و ایشان است سخن گویم.

علی بفرمان مصطفی برخاست و بنی هاشم را به مهمانی دعوت فرمود، و زهی دعوت کننده، همه بنی هاشم و خویشان پیغمبر آمدند و کسی نماند که دعوت را نپذیرفته

ص: ۱۵۴

باشد این دعوت شدگان، چهل تن بودند و همه از رجال عرب بشمار می آمدند اینها خاندان طه و بستگان نزدیک پیغمبر بودند که اسلام به ایشان امید داشت چون بخدمت آمدند، پیغمبر با پاکدلی خوش آمد و تهنیت گفت. آنگاه که در جای خویش آرمیدند و سفره‌ای اشتها انگیز گسترده شد آنها به خوردن پرداختند و پیغمبر به خدمت برخاست تا خوراک گوارایشان باشد غذاها را خوردند و شیرها را نوشیدند، و خداوند کفایت کننده بود چه خوراک، آنچه‌ان که بود، باقی ماند و به خدا سوگند، آن طعام باندازه‌ای کم بود که گرسنه‌ای را سیر نمی‌کرد.

این معجزه مصطفی بود و این سخن از علی است، ما از قول او بازگو می‌کنیم.

سپس پیغمبر به یادآوری و پرده برداری از اسرار بعثت خود پرداخت و ابی لهب بی‌درنگ سخن پیمبر را قطع کرد و حق را سخت به گمراهی آمیخت و گفت: ای مردم، طه با این خوراک شما را جادو کرد. هان از گمراهی و سرگردانی بپرهیزید.

برخیزید و محمد را رها کنید تا او دیگران را با دعوت خود بفریبید و آنها را دریابد.

پیغمبر یکبار دیگر آنها را دعوت کرد، و حیدر کرار کارگزار و سرپرست پذیرائی بود و آنان دوباره بر خوان طعامی که محمد پخته بود، گرد آمدند.

پس پیغمبر فرمود: پیش از این هیچ کس برای مردم خود، این همه نیکی را که من برای شما آورده‌ام نیاورده است، چون به پناهگاههای درخشان این آئین رو آرید، خیر دنیا و آخرت شما تأمین میشود اینک آنکه از میان شما با من همکاری کند برادر و جانشین من و باغبان بوستان دین خواهد بود.

افسوس پاسخگوئی که با خرسندی به او روی آرد و به این نعمت خشنود باشد نیافت و هر چه بر بیان خود در مورد این بعثت شکوفا افزود بر تکذیب و نادانی آنان نیز افزوده میشد، در این هنگام ابو لهب فریاد کرد: وای بر تو، آری هیچ کس برای قوم خود آنچه تو آوردی نیاورده است.

دستش بریده باد که نادانی و کفر، وی را در درکات دوزخ سرنگون و نابود

ص: ۱۵۵

کرد و مصطفی سخنانش را آشکارا تکرار می‌کرد و بر ترساندن و هشیار کردن آنها می‌فروزد.

اما افسوس که غیر از دل‌های سخت اندرز ناپذیر، و جان‌هایی رو گردان از کتاب خدا، که کفر و شرک کورشان کرده بود چیزی ندید همگان از فیض رحمت او روی گرداندند و با همه برکتی که در آن بود، از پذیرفتن خودداری کردند.

مگر علی که فریاد زد: من پاسخ گوی توام، ای رهبر گمشدگان جهان! و پیغمبر سه بار علی را بنشستن فرمان داد و دعوت خود را بامید اجابت بر آنان عرضه فرمود تا اینکه از هاشمیان و پذیرفته شدن دعوت از جانب آنان ناامید و

رنجور شد و روی به علی آورد و او را در میان جمع بلند کرد و در حالیکه دست بر گردن او نهاده بود، فرمود، بخدا سوگند. این یاور دعوت من است. و اطاعت و فرمانبرداری از او، پس از من بر شما واجب است. و ای بر نافرمانان وی.

آنها پراکنده شدند، و همین مسخره کردند، آنها را به تاریکترین وادی گمراهی کشاند. چه آنها به ابی طالب گفتند. تو نیز از فرمانهای پسر طاعت کن.

اما علی، از آغاز، این چنین به ندای نبوت مصطفی پاسخ مثبت داد و تا آخر بر اثر پیغمبر رفت.

و او را از آن روز که اساس دعوت می‌نهاد تا روزی که به آن سامان داد همراهی کرد.

ص: ۱۵۶

سخن اسکافی در پیرامون این حدیث در کتاب «النقض علی العثمانيه»

اسکافی پس از آنکه حدیث را با عبارتی که در صفحه ۱۴۵ مذکور افتاد، یاد کرده است، گوید: آیا بچه بی تمیز و نوجوان بی خرد را به ساختن خوراک و دعوت کردن از مردم، می‌گمارند؟ و آیا کودک پنج یا هفت ساله را امین سر نبوت، می‌شمارند؟

و آیا غیر خردمند و عاقل را در گروه شیوخ و میان سالان دعوت می‌کنند و آیا رسول خدا دستش را در دست کسی غیر از آنکس که شایسته اخوت و وصیت و خلافت است و بحد تکلیف رسیده و می‌تواند بار ولایت الهی را ببرد، و کینه‌توزی‌های دشمن را تحمل کند، می‌نهد؟ و با او چنان پیمان‌هایی می‌بندد؟

اگر علی کودک بود، چرا با دیگر کودکان در نیامیخت و به آنها نپیوست و پس از اسلام آوردنش، کسی او را مشغول بازی با همسالانش ندید؟ حال آنکه او در طبقه مانند و در معرفت همپایه آنان بود. چرا علی ساعتی از ساعات عمرش را با این بچه‌ها نگذراند تا بگویند؟ هوسی داشت و مهربی از دنیا بر دلش نشست و جوانی و تازه سالی او را به بازی نشستن با کودکان، و یافتن حالت آنان، وا داشت.

بجای همه اینها، ما از علی جز این ندیده‌ایم که در اسلامش رهسپر و در کارش مصمم بود. گفتارش را با کار محقق فرمود، و اسلامش را با پاکدامنی و وارستگی مصدق ساخت، و از میان آنانی که در محضر پیغمبر جمع آمده بودند، تنها او به رسول خدا پیوست.

پس او امین و انیس دنیا و آخرت پیغمبر بود. او بر شهوت خود غالب و بر دلبستگی‌های دنیا، بامید کامیابی و پاداش نیک اخروی، مسلط شد. خود او در سخن و خطبه‌اش بدایت حال و سر آغاز اسلام آوردنش را یاد کرده و فرموده است که:

ص: ۱۵۷

چون رسول خدا (ص) آن درخت را فرا خواند، درخت از زمین کنده شد و روی به پیمبر آورد، قریش گفتند: جادوگری چابک است و علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا! من اول ایمان آورنده بتوام، بخدا و پیغمبرش ایمان آوردم و ترا

در معجزه ای که کردی، تصدیق دارم و گواهی میدهم که درخت به فرمان خداوند و برای تصدیق نبوت و برهان دعوت تو، آنچه باید بکند کرد.

پس، آیا هرگز ایمانی درست تر، و پیمانی استوارتر و پایدارتر از این خواهد بود؟

لیکن افسوس که عثمانیان کینه توزند و سر سختی و سختگیری و روی گردانی جاحظ را هیچ چاره‌ای نیست.

جنایاتی که بر این حدیث رفته است

یکی از آنها، جنایتی است که طبری در صفحه ۷۹ جلد ۱۹ تفسیرش مرتکب شده است. وی در کتاب تاریخش، پس از آنکه حدیث را، آنچنانکه شنیدی روایت کرده است، در تفسیر خویش امانت گفتار را از یاد برده و تمام حدیث را از جهت متن و سند یاد کرده، اما آن قسمت از سخن پیغمبر را که در فضیلت علی و پذیرنده دعوت بوده، باجمال گذرانده و گفته است پیغمبر فرمود: کدام یک از شما در این کار با من همکاری می‌کند تا برادر من و چنین و چنان باشد؟ و درباره جمله آخر پیغمبر نیز گفته است که فرمود: براستی که این (علی) برادر من و چنین و چنان است.

در این تقلب در حدیث، ابن کثیر شامی نیز در صفحه ۴۰ جلد ۳ «البدایة و النهایة» و صفحه ۳۵۱ جلد ۳ «تفسیرش» از طبری تبعیت کرده و با آنکه در نوشتن تاریخ خود، تاریخ طبری را در اختیار داشته و تنها مأخذ او هم بوده، و در تاریخ طبری این حدیث به تفصیل آمده است، لیکن چون به ذکر پرداخته بر او گران آمده است که جمله آخر آن را هم یاد کند، زیرا دوست نمی‌داشته است که اثبات نص وصایت و خلافت امیر مؤمنان کند و دلالت و اشارت بآن وصایت و خلافت را باز نماید.

آیا مقصود طبری که در کتاب تاریخش حدیث را ناآگاهانه تمام و درست

ص: ۱۵۸

آورده، ولی در تفسیرش به تحریف کلمات آن پرداخته است همین بوده است؟ این را من نمی‌دانم، اما خود طبری می‌داند. و می‌پندارم که ای خواننده! تو نیز بخوبی می‌دانی.

دیگر از این جنایات، بی‌شرمی رسوا کننده‌ای است که محمد حسین هیکل بیار آورده و آن چنانکه اشارت رفت در صفحه ۱۰۴ چاپ اول کتاب «حیة محمد» حدیث را به این عبارت آورده است که:

به پیغمبر وحی آمد که اندر عشیرتک الاقربین: «خویشاوندان نزدیکت را بترسان و در برابر مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فروتن باش، و بگو من آشکارا ترساننده‌ام.» پس مأموریت خود را هویدا کن و از مشرکان دوری گزین.

و پیغمبر خویشاوندان را در خانه خود به مهمانی خواند و خواست با آنان به سخن پردازد و به خدا دعوت کند که عمش «ابو لهب» سخنش را قطع کرد و مردم را به برخاستن برانگیخت.

محمد در فردای آن روز برای بار دوم آنها را دعوت کرد و چون غذا خوردند فرمود: کسی را در عرب نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من از خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام برای قوم خویش آورده باشد. و خداوند مرا امر فرموده است که شما را بسوی او بخوانم. پس کدامتان در این کار با من همکاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد.

آنها روی از پیغمبر گرداندند و خواستند بروند که علی که جوان بالغ نشده‌ای بود، برخاست و گفت: ای رسول خدا! من یاور تو خواهم بود و با هر کس که به نبرد تو برخیزد، خواهم جنگید - بنی هاشم خندیدند و برخی قهقهه زدند و نگاهشان از سوی ابی طالب به جانب فرزندش گرائید و مسخره کنان برگشتند.

وی اولاً دنباله گفتار پیغمبر را که به علی فرمود: «تو برادر و وصی و وارث منی» انداخته، و ثانیاً این عبارت را به علی نسبت داده است که فرمود: من یاور توام

ص: ۱۵۹

و با هر کس که با تو بجنگد، نبرد می‌کنم، ای کاش «هیكل» ما را به مأخذ این نسبت که کدام محدث یا مورخ پیشین آورده است، رهنمائی می‌کرد و نیز به نظرش خوش آیند آمده است که در تشکیل آن انجمن، نسبت خنده و قهقهه به بنی هاشم دهد، حال آنکه ما مأخذ قابل توجهی برای این تفصیل نیافتیم. و چون «هیكل» کسی را نمی‌دیده که بر گفتار او خرده گیرد و به حساب نسبت‌ها و تصرفاتش برسد، عباراتی را که مربوط به امیر مومنان علیه السلام بوده در صفحه ۱۳۹ چاپ دوم کتابش که در سال ۱۳۴۵ طبع گردیده، انداخته است. و شاید رمز آن، توجهی بوده که هیكل پس از نشر کتاب خود به مقصود ابن کثیر و امثال او پیدا کرده و یا سر و صدای بسیاری بوده که در پیرامون این گفتار از جانب دشمنان عترت طاهره بپا خاسته، و امواج نکوهش و سرزنش به هیكل روی آورده و او را به حذف و تحریف سخن خود مجبور کرده است یا آنکه آئین مرسوم برخی از چاپخانه‌ها این است که در کتاب، دستکاری کنند و نویسنده نیز از آنجهت که با آنها همفکر و یا در دفاع از اثر خود ناتوان است، چشم پوشی می‌کند.

در هر حال خدا زنده دارد خرده‌های بیدار، و امانت موصوف، و ولایت و حقی را که متأسفانه ضایع ماند.

تاسف من بر ساده دلان امت اسلامی و توجه آنها به این گونه کتابهایی است که از یاهو سرائی و بیهوده گوئیهای گمراه کننده‌ای که با آب و تاب روی می‌آورد و امت را ناآگاهانه می‌برد سرشار است. پس از آن، افسوس من بر مصر و دانشمندان تیز هوش و کتب گرانها و نویسندگان خوب آنهاست که برآستی فدای این هواها و هوسها، فدای این فرومایگان، قربانی این سخنان کفر آمیز گمراه کننده امت، قربانی این قلمهای مزدوری شده‌اند که باطل را وسیله قرار داده و به آرزوهای خود در دنیا رسیده‌اند.

ص: ۱۶۰

قل هل ننبؤکم بالاخسرین اعمالا الذین ضلّ سعیم فی الحیاة الدنیا و هم یحسبون أنّهم یحسنون صنعا.

«آیا شما را به زیانکارترین مردم آگاهی دهم؟»

اینها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگانی دنیا تباه است ولی پندارند که نیکوکارند.

ص: ۱۶۱

۸ عبدی کوفی

[غدیریہ عبدی کوفی]

آیا پرسیدن نشان خانه ویران یار، درد دائم عشقت را درمان می‌کند؟

و یا اشکی که از جدائیش می‌ریزی، سوز دلت را در آن روز که فراق دوست نزدیک می‌شود، فرو می‌نشاند؟

هیئات! دوری دوستی که رفته و دیگر باز نمی‌گردد. عشق بر انگیخته را پایان نمی‌بخشد.

ای ساریان! چشمان اشکبار، کاروان را از آب و گیاه بی‌نیاز می‌کند، قبل از پیش آمد این جدائی دور و دراز، نمی‌پنداشتم که دیده‌ها از ابرها، بارنده‌تر باشند، از ما جدا شدند و با رفتن خود، چه اشکها را روان کردند و چه خردها را ربوندند و چه پیوندها را گسستند.

فریبنده یاری که من هرگز در اندیشه فریبش نبودم. چه غدر شأن جوان عرب نیست. پیمان نگه‌دار، به دشمنان روی خوش می‌نماید. و محبت اندوهناک را نهان می‌دارد.

محمل نشینان و یارانی که سر نیزهای افراشته، آنان را از دیده‌های بیننده پنهان می‌داشت، دور شدند.

و دل‌باخته افتاده‌ای را به جا گذاشتند که دزدانه تیر نگاهش را به سرا پرده محبوب انداخت ولی به هدف نشست.

اندوه من بر محمل نشینان و برو بالا و اندامهائی است، که از دیده ما پنهان می‌مانند.

دلبران لاغر اندام و موی میان و گلگون لب و سپید روئی که دندان و آب دهانشان، به شراب شبانه جام و حباب‌های روی آن می‌ماند.

ص: ۱۶۲

در سرا پرده‌ها، ماهرویی هستند که چون دیدار نمایند، آتش فروزان عشق را فرو نشانند.

در دل جوشش عشقی است که شوق سردی آب دهان و سپیدی دندان یار جوشنده‌ترش کرده است.

ای خفته عشق، بیدار شو، و ای بیمار مهر! برخیز که دوست رفت.

هان قسم به عصر عشقی که گردش روزگار بماتمش نشانده و دست مصائب گریبان‌شرا گرفته، که اگر خانه یاران موجب جدائی آنان از من شود و من به آرزوی خود نرسم از اشک چشم راه نفس را بر خود خواهم بست.

تعجب ندارد. اگر مرا نیروئی نمانده باشد. شگفت این است که پس از رفتن آنها چگونه زنده مانده‌ام.

در بیست سالگی پیر شدم و فراق را تیری است که چون به سامان کسی زند، پیرش کند.

کششی که از شوق من به وطن برخاسته و کوششی که از وجد و طرب مایه گرفته، آن چنان نیست که مانند اشتیاق دورادوری باشد که من به سرزمین نجف و شخصیت خفته در آنجا دارم.

پیراسته خاکی که پاکترین مرد جهان را، در آغوش دارد. راستی که علی ابرمرد مردان و تربیتش پر شرفترین تربیتها است.

او اگر از دیده، دور و پنهان باشد هرگز از دل نهان نخواهد بود.

و بالاخره شاعر باینجا می‌رسد که:

ای شتر سواری که گامهای مرکب نیرومندت جامه کهنه دشت را به تقریب و خیب «۱» در می‌نوردد! در فراز، غزال خوش خط و خال را می‌گیرد، و در نشیب شاهین تیز بال را خسته می‌کند و بادهای سهمگین را چون شتران خسته و رنجور بیابان،

(۱) - دو گونه از ره سپردن شتر تند و کند.

ص: ۱۶۳

پشت سر می‌گذارد.

درود مرا به قبری که در نجف است و بهترین انسان عجم و عرب را در بر دارد برسان، آنجا شعار خدائی تو فروتنی باشد.

و وصی والا مقام و داماد بهترین پیغمبر را آواز ده و بگو:

ای ابا حسن! گوش فرا ده، آنها که از فرمانت سرپیچیدند و به بدترین وجهی روی از سوی تو برگرداندند.

راستی آنها را چه شد که از طریق نجاتی که تو روشنگر آن بودی، برگشتند و به مسیر نابودی فتادند؟

و ترا از امر خلافت که دست غاصب مردی قریشی زمام ناقه آن را گرفته بود، باز داشتند.

آری آن مرد، چنان زمام این ناقه را کشید که بینی آن را دید. او همان کسی است که تا دیروز از این کار استقاله و استعفا داشت و راستی اگر دروغ نمیگفت چرا امروز به جد خواستار آن است؟

و تو (ای علی) با بزرگواری بر این دردمندی صبر کردی. چه شکیبائی در هنگام خشم، بهترین کار است.

بالاخره مرگ، آن مرد را آواز داد و بانگ خود را به گوش او رساند. و مرگ دعوت کننده‌ای است که چون کسی را فرا خواند، پاسخ مساعد شنود. (در این هنگام) وی خلافت را به دومی بخشید و او را در ردیف خود سوار کرد، چه سوار و ردیف رسوائی!!

و این دومی، اولین کسی است که پیغمبر وی را به بیعت تو سفارش فرمود اما او خیلی زود پیمان شکنی کرد.

سومی، نیز جامه خلافت را به تن کرد و مسائل جدی، به بازی بدل شد جاهلیت چهره زشت نخستین خود را، دوباره نشان داد و گرگان به جان بیچارگان

ص: ۱۶۴

فتادند.

در «خم» آنگاه که «احمد» رهبر، بر جهاز شتران قرار گرفت آنان را از این جهالتها باز داشت.

و به مردمی که در پیرامونش گرد آمده یا در خدمتش نشسته و به سخنانش گوش می‌دادند و نگرانش بودند، فرمود:

ای علی برخیز که من مأمور رساندن فرمان ولایت به مردم و این تبلیغ برای من سزاوارتر و بهتر است.
آری من علی را به رهبری و رهنمائی پس از خود منصوب میکنم. و علی بهترین منصب دار است.
آنها با تو بیعت کردند و دست خود را بسوی تو گشودند. لیکن در دل از تو روی گردان بودند.
ترا رها کردند، بی آنکه دست بخشش و عطایت کوتاه و یا زبان گفتارت نارسا باشد و نه اینکه به دورویی و نفاق شناخته شده باشی.
تو قطب سنگ آسیای اسلامی، نه آنها! و آسیا جز بر قطب نمی‌گردد. تو همتای آنان در فضل و همانندشان در خانه و خانواده نبودی.

اگر به همنبرد نیزه در دست بنگری، نیزه و دستش به لرزه می‌افتد.
و چون خود نیزه بجنابانی آن را در رگ گردن رزمجوی دلیر و گریز پای می‌نشانی.
در روز نبرد، شمشیر نمی‌کشی مگر آنکه آن را در سر کلاهخود پوشیده دشمن نماند می‌کنی.
همچون روز خیبر که هیچ نیروئی عمر را از گریز از قوم یهود ممانعت نمی‌کرد و پیغمبر مصطفی چون از به خاک افتادن پرچم و سرنگونی و هزیمت او به خشم آمد، فرمود: فردا، پرچم را به جوانمرد برگزیده‌ای می‌سپارم که خدا و پیغمبر دوستش

ص: ۱۶۵

می‌دارند و تو در فردای آن روز پرچم را با شادی به دوش کشیدی و با گروه انبوه و ابله دشمن روبرو شدی، شیر مردانی با شمشیرهای درخشان و سناهای بران غرق در آهن و پولاد گرد آمده بودند زمین نبرد را اسپهای فربه و آسمان آن را گردهای برانگیخته، و ابر لشکر را غباری تشکیل می‌داد که برخشش سناها و شمشیرهای هندی بود و تو به آرامی به نبرد پرداختی تا این ابر باریدن گرفت چه اگر پشت می‌کردی هرگز نمی‌بارید.

تو را مناقبی است که شمارندگان از شمردن و نویسندگان از نوشتن آن عاجز و ناتوانند همچون «رد شمس» آنگاه که نمازت را نخوانده بودی و آفتاب از دیدگان پنهان می‌شد و به خاطر تو چنان برگشت که گوئی شهابی ندرخشیده و آفتابی غروب نکرده بود.

در سوره براءت نیز اخباری است که عجائب آن از دیدگان مردم دور و نزدیک پنهان مانده است و شب هجرت و رفتن پیغمبر به غار ثور که تو با کمال آسایش خفتی و دیگران ملامت ترس بودند، آری تو برادر پیغمبر رهبر و یاور او و نمایشگر حق، و در کتب آسمانی مورد ستایش قرار گرفته‌ای.

تو همسر پاره تن پیغمبر و تنها نگهبان زهراء و پدر فرزندان نجیب اوئی! فرزندان که در راه خدا پر جد و جهدند و از او یاری می‌جویند و به وی معتقدند و برای او کار می‌کنند.

و چنان راهنمایی هستند که اگر شب تاریک گمراهی، سایه بر سرها گسترده شبروان را بهتر از هر کوب و شهابی، رهبری میکنند.

از آن روز که مهر خود را به پای آنان ریختم، مرا رافضی خواندند و این لقب بهترین نام من است.

درود خدای ذو العرش، پیوسته و همیشه بر روان فرزندان غمگسار فاطمه باد.

آن دو فرزندی که یکی به زهر کشنده مسموم شد و دیگری با گونه خاک آلود به خاک رفت.

ص: ۱۶۶

و پس از وی، عابد زاهد، امام سجاد است و آنگاه باقر علمی که به غایت طلب نزدیک شد.

و جعفر و فرزندش موسی و پس از آن امام نیکوکاری چون حضرت رضا و امام جواد، عابد کوشا و عسکرین و مهدی که قائم آنان و صاحب امری است که تشریف نظیف و سپید هدایت بر تن دارد و زمین را پس از آنکه از ستم پر شده باشد از عدل و داد پر می‌کند و گمراهان و بدکاران را برمی‌اندازد.

پیشوای دلبران بی‌باک و رزمجوئی است که به پیکار سرکشان برای کندن گیاهان هرزه می‌روند.

مردمی که اهل هدایتند، نه آنهایی که دین نیرومند خود را به دنیا و پایه‌های آن می‌فروشند و اگر کینه‌های شان را در آتش ریزند. دوزخ از هیزم و آتشگیره بی‌نیاز شود.

ای صاحب حوض کوثر زلال و پر آبی که دشمنان را از شربت گوارای آن باز می‌داری!

من در راه عشق تو، گروهی از دشمنان بی‌باکت را با بیرون ریختن اندیشه و گفتار تدریجی خویش، کوبیدم، تا اندیشه‌های من با شمشیر بران شعر و سخن، داغ ننگ بر جبین آنها زد.

من مهر تو و پارسائی را بیاری خود برگزیدم و با آنکه دوستان بسیاری دارم، اما آن دو بهترین دوست منند.

پس ای علی! از درون من قصیده آراسته‌ای را به جلوه در آر که اگر از مرز ستایش تو بگذرد، پاکیزه نباشد.

در درون من حیا و هدایتی که آراسته به فضل و ادب است. بسویت می‌گراید.

خود را در ستایش تو به زحمت انداختم با آگاهی به اینکه آسایش من در این رنج است.

ص: ۱۶۷

و ابن شهر آشوب در صفحه ۱۸۱ جلد ۱ «المناقب» چاپ ایران این سروده عبدی را یاد کرده است.

علی را در میان خلق همانندی جز برادرش محمد نیست و آنگاه که قریش شبیخون زدند، علی امیر، با خفتن در بستر جانش را فدای پیغمبر کرد، پیغمبر نیز به پاداش آن در غدیر خم او را به وزارت و خلافت پس از خود برگزید.

ص: ۱۶۸

زندگی شاعر

«ابو محمد سفیان بن مصعب عبدی» کوفی از شعراء خاندان پاک پیغمبر است که با مهر و شعر خود به پیشگاه آنان تقرب جسته و با صدق نیت و خلوص ارادت از مقبولین درگاه آنان گردیده است.

شعر او متضمن بسیاری از مناقب مشهور امیر مؤمنان و ستایش فراوانی از آن جناب و خاندان پاک اوست، که خوب هم سروده است بر مصائب اهل بیت از سر درد سخن رانده و بر محنی که بر آنان رفته مرثیه‌ها گفته است. و ما از او شعری درباره دیگری غیر از آل الله ندیده‌ایم.

«امام صادق» (ع) بنا بر آنچه در روایت ثقة الاسلام کلینی در «روضه کافی» است از عبدی درخواست کرد تا شعرش را بخواند، کلینی باسناد خود از «ابی داود مسترق» از خود عبدی آورده است که گفت: بر ابی عبد الله (ع) وارد شدم، فرمود: به ام فروه بگوئید بیاید و مصائبی را که بر جدش رفته است بشنود: ام فروه آمد و در پشت پرده نشست، پس امام فرمود: برایمان شعر بخوان و من خواندم:

فرو جودی بدمعک المسکوب

.....

زنان شیون و فغان کردند، ابو عبد الله فرمود: در خانه را بنگرید! اهل مدینه در آستانه در جمع شده بودند- ابو عبد الله کسی را فرستاد که بگوید: چیزی نیست کودکی از ما از هوش رفته بود زنها شیون می‌کردند.

امام صادق، بنا بر آنچه در صفحه ۱۰۵ کامل ابن قولویه باسنادش از ابی عماره که خواننده اشعار بود آمده است، از وی نیز درخواست فرمود تا شعر عبدی

ص: ۱۶۹

را بخواند. خود او گفته است: ابو عبد الله بمن فرمود: ای ابا عماره! شعری را که عبدی درباره حسین علیه السلام سروده است برای ما بخوان، من خواندم و او گریه کرد. باز خواندم و او گریست دوباره خواندم و او اشک ریخت، بخدا قسم من پیوسته می‌خواندم و او همچنان می‌گریست تا صدای شیون از خانه برخاست.

شیخ طایفه، در کتاب رجالش، عبدی را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است.

و البته مصاحبت وی منحصر به آشنائی او با امام و رفت و آمد تنها نبوده، و باین معنی نیز نیست که همزمانی با امام این دو را در کنار هم نشانده است، بلکه پایگاه او در پیشگاه امام منبعث از محبتی خالصانه، و ارادتی مخلصانه، و ایمانی پاک از هر گونه آلودگی بود تا آنجا که امام، شیعیان خود را به تعلیم شعر عبدی به اولادشان فرمان داده و فرموده است:

عبدی بر آئین الهی است همانطور که کشی در صفحه ۲۵۴ رجالش باسناد خود از سماعه آورده است که گفت: ابی عبد الله فرمود: ای گروه شیعیان شعر عبدی را به فرزندانان بیاموزید که وی بر دین خدائی است و آنچه از صدق گفتار و درستی شیوه شعر او و سلامت معانی آن از هر نقضی حکایت دارد، فرمان امام است که بنا بر آنچه کشی در صفحه ۲۵۴ رجالش آورده است، به او فرمودند: نوحه‌ای را که زنان در هنگام ماتم میخواندند، به شعر درآورد.

شیوه کار عبدی این بود که از امام صادق علیه السلام حدیثی را در مناقب عترت طاهره فرا می‌گرفت و در حال آن را به نظم می‌کشید و بر امام عرضه می‌کرد، ابن عیاش در «مقتضب الاثر» از احمد بن زیاد همدانی، روایت کرده است که گفت:

علی بن ابراهیم بن هاشم برای من حدیث کرد و گفت: پدرم از حسن بن علی سجاده، از ابان بن عمر ختن آل میثم حدیث کرد که گفت: من در خدمت ابو عبد الله (ع) بودم که «سفیان بن مصعب عبدی» شرفیاب شد و گفت: قربانت کردم درباره این سخن خدای - تعالی ذکره؛

وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ.

ص: ۱۷۰

چه می‌فرمائی؟ فرمود: ایشان اوصیاء دوازده‌گانه از آل محمدند (ع) که نمی‌شناسد خدا را مگر آنکه آنان را شناخته باشد و ایشان نیز او را شناخته باشند. گفت فدایت شوم، اعراف چیست؟ فرمود، تپه‌هایی از مشک است که رسول خدا (ص) و اوصیاء او (ع) بر آن قرار می‌گیرند و همه را به چهره‌هایشان می‌شناسند سفیان گفت: آیا در این باره شعری بسرایم؟ و آنگاه قصیده

ایا ربعم هل فیک لی الیوم مربع

و هل لیلیال کن لی فیک مرجع «۱»:

«ای خانه‌های محبوب! آیا در اندرون شما مرا امروز جائی و شبهای مرا به سوی شما بازگشتی هست»

سرود. در این چکامه می‌گوید:

ای پیشوایان دین! شما در حشر و نشر، حکمران؛ و در روز سخت و ترسناک جزا، پناه‌گامید و بر اعراف که تپه‌هایی از مشک است و ببرکت شما بوی خوش از آن برمی‌خیزد، قرار دارید. هشت تن از شما بر عرش خدایند که فرشتگان آنرا بر دوش می‌کشند و چهار تن در زمین به هدایت خلق مشغولند.

و خواننده؛ چون برخی از احادیثی را که ما درباره این شاعر یاد کردیم با برخی دیگر درآمیزد، به پایه بزرگ عبدی در دین آگاه می‌شود و درمی‌یابد که فرود مقام ادبست که برایش صفت ثقه آوریم و در لابلای حدیث و تاریخ وی را چنان صاحب حسن حال و صحت مذهب می‌بیند که از مرز (حسان) و نیکان می‌گذرد.

پس مجالی برای توقف در ثقه بودن عبدی آن چنانکه علامه حلی این توقف را فرموده است و نیز برای آنکه او را در زمره حسان بشمریم چنانکه دیگری اظهار کرده است، نمی‌ماند. و نسبت تند روی و بلند پروازی به وی و غلو او در مذهب که ابو عمرکشی از شعر وی دریافته است، نیز، درست نیست. چه مادر اشعاری

(۱) - سوره اعراف آیه ۴۶.

ص: ۱۷۱

که از او رسیده است چیزی جز آئین درست و دوستی خالصانه خاندان وحی و شیعه‌گری پاک از هر گونه آلودگی، ندیده‌ایم و آنچه بر اطمینان و اعتماد انسان به عبدی می‌افزاید، روایتی چون روایت ابی داود منشد سلیمان بن سفیان مستترق است که با پذیرفتگی ثقه بودن عبدی، نقل کرده است.

و این ابو داود، شیخ شخصیت‌های بزرگی مانند: «حسن بن محبوب» و «محمد بن حسین بن ابی خطاب» و «علی بن حسن بن فضال» است. کما اینکه بپا خاستن شخصی چون «حسین بن محمد بن علی ازدی کوفی»، از میان جمعی که عبدی را تقه و صاحب جلالت می‌شناسند، و به تنهایی به تألیف کتابی در اخبار و اشعار وی پرداختن، که نجاشی در صفحه ۴۹ فهرستش چنین کتابی را از جمله کتب ازدی برشمرده است ما را به پایگاه بلند عبدی در نزد بزرگان مذهب آشنا می‌کند و از اینکه وی را در علم و دین بزرگ می‌شمرده‌اند. آگاه می‌سازد.

نبوغ عبدی در ادب و حدیث

آنکه بر شعر شاعر مورد بحث ما «عبدی» و خوبی و جزالت و روانی و عذوبت و شیرینی و فخامت و استواری آن واقف است، به نبوغ وی در شعر و مهارت او در فنون آن گواهی خواهد داد. و بر پیشگامی و پیش آهنگی او اعتراف می‌نماید، و می‌داند که ستایش سید الشعراء حمیری که او را شاعرترین مردم خواند، از زبان اهلش در آمده بمورد بکار رفته است.

«ابو الفرج» در صفحه ۲۲ جلد ۷ اغانی از ابی داود مسترق سلیمان بن سفیان روایت کرده است که گفت: سید و عبدی هر دو در انجمنی گرد آمدند و سید چنین سرود:

اتی ادین بما دان الوصی به	یوم الخریبة من قتل المحلینا
و بالذی دان یوم النهروان به	و شارکت کفه کفی بصفینا:

من در کشتن آنانیکه در خریبه «۱» فرود آمدند. با علی وصی هم عقیده‌ام.»

(۱) - جائی در بصره که جنگ جمل در آنجا رخ داد.

ص: ۱۷۲

«نیز به آئین او در روز نهروان همدست و همداستانم»

عبدی گفت: درست نگفته‌ای اگر همدست باشی همانند او خواهی بود، چنین مگو بلکه بگو:

و تابعت کفه کفی:

«دست من بدنبال دست اوست» تا پیرو او باشی نه انباز او. سید پس از این یادآوری می‌گفت: من از همه مردم شاعرترم مگر از عبدی.

و آنکه در شعر عبدی بیندیشد به پایگاه بلند وی در میان پیشتازان رجال حدیث و بهره‌مندان از آن، واقف می‌شود- و عبدی را در صف اول جمع آورندگان، احادیث پراکنده و به نظم آورندگان احادیث دشوار و روایان نوادر و ناشران

طرائف آن می‌بیند و به بسیاری درایت و روایت وی گواهی می‌دهد. و اندیشه بلند و آزمندی بسیار او را در گسترش اخبار مأثورہ خاندان عصمت درمی‌یابد و همه این مطالب را در نمونه‌های شعری وی خواهی دید.

ولادت و درگذشت عبدی

بر تاریخ ولادت و وفات این شاعر وقوف نیافتم و دلیلی هم که ما را به آن نزدیک کند بدست نیاوردم، مگر روایاتی که از او به نقل از امام صادق (ع) شنیدی. و اجتماع او و سید که زاده سال ۱۰۴ ه و در گذشته به سال ۱۷۸ ه است و نیز اجتماع او با ابی داود مسترق و ملاحظه تاریخ ولادت و وفات ابی داود مسترق که راوی اوست ما را متوجه می‌سازد که حیات این شاعر تا سال وفات حمیری ادامه داشته است، زیرا وفات ابی داود به طوری که در فهرست نجاشی آمده است در سال ۲۳۱ ه و به طوری که در رجال کشی آمده است در ۲۳۰ ه بوده و وی به نقل کشی ۷۰ سال زندگی کرده است پس ولادت وی بنا بر گفته نجاشی ۱۶۱ ه و بنا به گفته کشی ۱۶۰ ه بوده و طبعا باید سن او آنگاه که روایتی از عبدی نقل میکند مناسب با نقل روایت باشد. و این لازمه آن است که شاعر، دست کم تا اواخر روزگار حمیری می‌زیسته باشد.

پس اینکه در صفحه ۳۷۰ جلد ۱ «اعیان الشیعه» آمده است که وفات مترجم

ص: ۱۷۳

در حدود سال ۱۲۰ و چهل سال پیش از ولادت راوی او ابی داود مسترق بوده، خالی از هر گونه تحقیق و تقریب است. از نمونه‌های شعر او این قصیده است:

ما حدیثی را روایت کردیم که دیگر راویان نیز این خبر را می‌دانند، مردی به نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: عده طلاق کنیزان چقدر است و او به حیدر گفت:

ای علی! بگو عده طلاق کنیزان چقدر است، علی مرتضی با دو انگشت خود اشاره فرمود و عمر روی به جانب سائل کرد و گفت: دو طهر. آنگاه برگشت و به سایل گفت آیا این مرد را می‌شناسی گفت نه: گفت این علی عالی است.

عکرمه نیز در خبری که هیچ شک و تردیدی در صحت آن نیست، آورده است که: ابن عباس بر گروهی که علی را سب می‌کردند، گذشت، حیرت کرد و گریست و با خشم بآنها گفت: کدامتان خدای - جل و علا- را لعنت می‌کنند؟ گفتند: از چنین کاری پناه بخدای بریم، گفت: کدامتان پیغمبر را ناسزا می‌گویند و جرأت آن را دارد؟ گفتند: از چنین کاری بخدا پناه می‌بریم، گفت: کدام یک از شما علی آن بهترین مردم روی زمین را دشنام می‌دهد گفتند: ما چنین می‌کنیم، گفت: بخدا قسم، من از پیغمبر برگزیده شنیدم، هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و آنکه مرا لعن کند خدا را ناسزا گفته است، و سخن را تمام کرد.

آری محمد و برادر و دختر و فرزندان او بهترین خلق از پیاده و سواره‌اند پروردگار ما آن آفریدگار خلق و پدید آورنده آنان بر روی زمین، بر آن خاندان درود فرستاد و او تعالی آنان را پاکي بخشید و از میان مردم انتخاب و اختیارشان کرد و برگزید.

اگر آنها نبودند آسمان را نمی‌افراشت و زمین را نمی‌گسترده و مردم را نمی‌آفرید خداوند عمل بنده را نمی‌پذیرد مگر آنگاه که به اخلاص دل به مهر آنها ببندد و نماز نمازگزار تمام نمی‌شود و دعای دعاگو بالا نمی‌رود مگر به ذکر آنها.

اگر آنها بهترین مردم روی زمین نبودند، جبرئیل در زیر کسا به ایشان نمی

ص: ۱۷۴

گفت: آیا من از شما نیستم؟ و چون گفتند: چرا، وی به آسمانها بالا رفت و بر فرشتگان سرافرازی کرد.

اگر بنده‌ای با اعمال تمام بندگان نیک و پرهیزگار، خدا را ملاقات کند و دوستدار علی نباشد. اعمالش بی‌اثر بوده و به صورت در شعله آتش فرو می‌افتد.

و جبرئیل چون فرود آمد از قول آن دو فرشته‌ای که همراه انسان و کاتب اعمالند گفت که هرگز از علی پاک نهاد، لغزش و خطائی ندیده و ننوشته‌اند.

در بیان احادیثی که در قصیده عبدی آمده و دانشمندان بنام عامه آنرا روایت کرده‌اند

عبدی گوید:

أنا روينا في الحديث خبرا
يعرفه سائر من كان روی

«حافظ دار قطنی» و «ابن عساکر» هر دو روایت کرده‌اند که دو مرد بنزد عمر بن خطاب آمدند و از او درباره طلاق کنیز پرسیدند. عمر برخاست و با آنان به جانب انجمنی که در مسجد تشکیل یافته و مردی بلند پیشانی (علی علیه السلام) در آن انجمن بود آمد و از آن مرد پرسید: نظر تو درباره طلاق کنیز چیست؟ (علی ع) سر بلند کرد و با انگشت سیاه و میانه اشاره فرمود، عمر به آن دو مرد گفت: کنیز را دو طلاق است یکی از آن دو گفت: سبحان الله! ما بنزد تو که امیر مومنانی آمدیم و تو خود با ما بنزد این مرد آمدی و از او پرسیدی و به اشارت او خرسند شدی؟ عمر گفت: آیا می‌دانید این کیست؟ گفتند نه، گفت: این علی بن ابی طالب است و من گواهی میدهم که از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: براستی که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را در کفهای بگذارند و ایمان (علی ع) را در کفه دیگر، ایمان علی بن ابیطالب می‌چربد.

م- و در عبارت زمخشری چنین است که آن دو مرد گفتند: ما بنزد تو که خلیفه‌ای آمدیم و مقاله‌ای در طلاق پرسیدیم تو به سوی این مرد آمده و از او پرسیدی، بخدا دیگر با تو سخن نخواهیم گفت، عمر به آنان گفت: وای بر شما آیا

ص: ۱۷۵

میدانید این کیست تا آخر حدیث.

این حدیث را «گنجی» در صفحه ۱۲۹ «کفایه» به نقل از «حافظ دار قطنی» و «حافظ ابن عساکر» آورده و گفته است. این حدیث، حسن و ثابت است و خطیب- الحرمین خوارزمی نیز در صفحه ۷۸ «مناقب» از طریق زمخشری و سید علی همدانی در «الموده القربی» این خبر را آورده‌اند.

محب الدین طبری نیز حدیث میزان را در صفحه ۲۴۴ جلد ۱ «ریاض» از عمر آورده، و صفوری هم، در صفحه ۲۴۰ جلد ۲ (نزهة المجالس) آن را روایت کرده است.

عبدی گوید:

و قد روی عکرمة فی خیر
ما شکّ فیہ احد و لا امترأ

ابو عبد الله ملا در کتاب (سیره‌اش) از «ابن عباس» روایت کرده است که وی در روزگار نابینائی بر گروهی گذشت که علی را سب می‌کردند، به عصاکش خویش گفت: اینها چه می‌گویند؟ گفت: علی را دشنام می‌دهند. ابن عباس گفت: مرا بسوی آنان ببر و او برد. ابن عباس روی بآنها کرد و گفت: کدامتان خدای عز و جل را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله هر کس خدا را لعن کند، شرک ورزیده است. گفت:

کدام یک از شما رسول (ص) خدا را دشنام می‌دهد؟ گفتند: سبحان الله، هر کس پیغمبر خدا را دشنام دهد، کافر شده است، گفت: کدامتان به علی بن ابی طالب ناسزا می‌گویند؟ گفتند: این یکی را ما ...

ابن عباس گفت: خدا را گواه می‌گیرم و شهادت می‌دهم که از پیغمبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و هر کس مرا سب کند خدای عز و جل را سب کرده و هر کس خدا را لعن کند خداوند او را به صورت در آتش سرنگون کند، سپس از آن گروه روی گرداند و به عصاکش خود گفت: ببین چه می‌گویند؟ گفت چیزی نمی‌گویند، گفت: آنگاه که من سخن می‌گفتم، چهرهای آنها را چگونه دیدی؟ گفت:

ص: ۱۷۶

با دیده‌های سرخ رنگ خود، چون بزی که به کارد بزرگ قصاب می‌نگرد، به تو می‌نگریستند. ابن عباس گفت: پدرت فدایت باد بر سخت بیفزا. وی گفت:

با پلکهای افتاده، از گوشه چشم، چون ذلیلی که عزیزی را بنگرد، بتو نگاه می‌کردند:

گفت پدرت بقربانت، باز هم بگو. عصاکش گفت: من دیگر سخنی ندارم ابن عباس گفت من خود دارم.

احیاهم عار علی امواتهم
و المیتون فضیحة للغابر

«زندگان آنها ننگ مردگان، و مردگان آنها موجب رسوائی بازماندگانند»

این خبر را محب الدین طبری در صفحه ۱۶۶ جلد ۱ «ریاض» و گنجی در صفحه ۲۷، کفایه و شیخ الاسلام حمّوئی در باب ۵۶ «الفرائد» و ابن صباغ مالکی در صفحه ۱۲۶ «الفصول» آورده‌اند.

شعر عبدی:

محمّد و صنوه و ابنته
و ابنیه خیر من تحفّی و احتندا

ابی هریره از پیغمبر (ص) آورده است که فرمود: چون خدای تعالی آدم ابو البشر را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم متوجه جانب راست عرش شد و پنج شیخ را که در سجود و رکوع بودند، در میان نور، دید و گفت: آیا پیش از من دیگری را از خاک، آفریده‌ای؟ خداوند فرمود: نه! ای آدم، گفت: این اشباح پنجگانه‌ای که در هیأت و صورت خود می‌بینم، کیانند؟ گفت: اینان پنج تن از فرزندان تو اند که اگر نبودند، ترا نمی‌آفریدم، اینان پنج تن اند که نامهایشان را از اسماء خود درآورده‌ام، اگر ایشان نبودند. بهشت و دوزخ، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و انس و جن را نمی‌آفریدم.

پس من محمودم و این محمد است، و من عالی‌ام و این علی است، و من فاطرم و این فاطمه است، و من احسانم و این حسن است، و من محسنم و این حسین است.

ص: ۱۷۷

به عزت خود سوگند می‌خورم که هیچ کس به سوی من نمی‌آید، که به اندازه خردلی کینه ایشان در دل داشته باشد، مگر آنکه وی را به دوزخ می‌اندازم و باک ندارم. ای آدم! اینان برگزیده منند به آنها نجات می‌بخشم و به آنها هلاک می‌کنم و چون ترا نیازی باشد به آنان متوسل شو. پس پیغمبر (ص) فرمود: ما کشتی نجاتیم که هر کس به آن پیوست، نجات یافت و هر کس روی گرداند، نابود شد، پس هر کس را نیازی به خداوند باشد، او را بما اهل بیت بخواند.

این روایت را شیخ الاسلام حمّوئی در باب اول «فرائد السمطین» و خطیب خوارزمی نیز در صفحه ۲۵۲ «المناقب» قریب همین مضمون آورده‌اند و حدیث سفینه را هم حاکم در صفحه ۱۵۱ جلد ۳ «المستدرک» با قید صحت از ابی ذر روایت کرده و عبارت آن چنین است:

مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق.

خطیب در صفحه ۹۱ جلد ۱۲ تاریخش از انس، و بزّار از ابن عباس و ابن زبیر، و ابن جریر و طبرانی از ابی ذر و ابی سعید خدری، و ابو نعیم و ابن عبد البر و محب - الدین طبری و گروه بسیار دیگری، این روایت را آورده‌اند.

و امام شافعی در اشعار زیر که در صفحه ۲۴ «رشفة الصادی» از او نقل شده است به همین حدیث اشارت دارد:

و لَمَّا رَايتَ النَّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ	مذاهبهم فی ابحر الغیّ و الجهل
رکبت علی اسم الله فی سفن النجا	و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل
و امسکت جبل الله و هو ولاؤهم	کما قد أمرنا بالتمسک بالحبل

«۱»

«چون دیدم که مذاهب مردم آنان را به دریاهاى گمراهی و نادانی می‌کشد،

(۱) - انشاء الله تعالى شرح بیت آخر، در جای خود خواهد آمد

ص: ۱۷۸

به نام خدا بر کشتیهای نجاتی که خاندان خاتم پیمبران محمد مصطفی است، سوار شدم و به ریسمان محکم خدا که ولایت آنان است و ما مأمور به چنگ زدن به آنیم، چسبیدم».

شعر عبدی:

لا یقبل الله لعبد عملا
حتی یوالیهم باخلاص الولا

ابن عباس در حدیثی از پیغمبر (ص) نقل کرده است که فرمود: اگر مردی بین رکن و مقام به نماز و صیام بایستد پس از آن خدا را ملاقات کند و دشمن اهل بیت باشد، داخل دوزخ خواهد شد. حاکم این حدیث را در صفحه ۱۴۹ جلد ۳ «المستدرک» آورده و «ذهبی» هم در «تلخیصش» آن را صحیح دانسته است.

و «طبرانی» در «اللاوسط» از طریق ابی لیلی از قول امام سبط شهید (ع) از جدش رسول خدا (ص) آورده است که فرمود: مودت ما اهل بیت را، رها مکنید، چه هر کس خدای عز و جل را ملاقات کند و دوستان دارد به شفاعت ما به بهشت می رود و سوگند به آنکه جان من در دست اوست که عمل بنده برایش سودی نخواهد داشت مگر آنکه عارف به حق ما باشد.

«هیشمی» در صفحه ۱۷۲ جلد ۹ «مجمع» و «ابن حجر» در «الصواعق» و محمد سلیمان محفوظ در صفحه ۸ جلد ۱ «اعجب ما رایت» و نهانی در صفحه ۶۹ «الشرف المؤید» و حضرمی در صفحه ۴۳ «رشفة الصادی» این حدیث را آورده اند.

«حافظ سمان» در امالی خود به اسنادش از رسول خدا (ص) آورده است که فرمود: اگر بنده ای هفت هزار سال که عمر دنیا است خدا را عبادت کند، سپس در حالی به سوی خدای عز و جل رود که دشمن علی و منکر حق و شکننده پیمان ولایت وی باشد، خداوند خیر به او نرساند و محرومش گرداند.

«قرشی» در صفحه ۴۰ «شمس الاخبار» این روایت را آورده و خوارزمی در صفحه ۳۹ «المناقب» از پیغمبر روایت کرده است که به علی فرمود: ای علی!

ص: ۱۷۹

اگر بنده ای به مدتی که نوح در میان قوم خویش ماند، خدا را پرستش کند و به اندازه کوه احد طلا داشته باشد و آن را در راه خدا ببخشد، و عمرش آنقدر دراز شود که هزار سال پیاده به حج رود، سپس در میان مروه و صفا مظلوم کشته شود، و ترا، ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت نشنود و داخل آن نگردد.

و از ام سلمه است که رسول خدا (ص) فرمود: ای ام سلمه! آیا وی را می شناسی؟

گفتم آری، این علی ابن ابی طالب است. فرمود: خوی او با خوی من و خون او با خون من یکسان است و او گنجینه دانش من است، بشنو و گواه باش که اگر بنده‌ای از بندگان، هزار سال خدا را در بین رکن و مقام عبادت کند، آنگاه با کینه علی و عترتم به ملاقات خدای عز و جل رود، خدای تعالی در روز رستاخیز او را به رو در آتش دوزخ اندازد.

«حافظ گنجی» به اسناد خود این حدیث را از طریق «حافظ ابی فضل سلامی» آورده و سپس گفته است: این حدیثی است که سند آن در نزد اهل نقل مشهور است و ابن عساکر در تاریخش این حدیث مسند از جابر بن عبد الله را آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: یا علی؟ اگر امت من آنقدر روزه بگیرد تا گوژ پشت شود و آنقدر نماز بخواند تا چون زه کمان لاغر شود، و ترا دشمن دارد، خداوند بآتشش دراندازد.

این حدیث را «گنجی» در صفحه ۱۷۹ «الکفایه» یاد کرده و ابن مغزلی فقیه نیز در المناقب آورده و قرشی در صفحه ۳۳ «شمس الاخبار» از قول او نقل کرده و شیخ الاسلام حموی نیز در باب اول «الفرائد» روایت کرده است. و مانند این اخبار در ولای امیر مؤمنان و خاندان ایشان آنقدر بسیار است که ما را مجال ذکر آن نیست.

سخن عبدی:

و لا یتیم لامرء صلاته الا بذکراهم ...

ص: ۱۸۰

در این بیت اشاره کرده است به اینکه، ما به درود فرستادن بر آل پیغمبر در نماز مأموریم و در این مقام اخبار فراوان و سخنان بسیاری در لابلای کتب فقه و تفسیر و حدیث توان یافت: ابن حجر در صفحه ۸۷ «الصواعق» آیه شریفه:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.

را یاد کرده و چند خبر صحیح را که درباره آن وارد شده است روایت نموده و آورده است که: چون از پیغمبر درباره چگونگی درود و سلام بر حضرتش پرسیدند، وی درود بر آل را قرین صلوات بر خود فرمود، سپس گفته است. و این دلیلی ظاهر است بر اینکه مراد از این آیه، صلوات بر خاندان و بقیه آل پیغمبر نیز هست چه اگر نبود. پس از نزول آیه، از پیغمبر درباره درود بر آل سؤال نمی‌کردند و پاسخ یاد شده را نمی‌شنیدند و جواب نیز دلالت دارد بر آنکه درود بر آل، مأمور به است، و خاندان پیغمبر در این امر قائم مقام پیغمبرند، زیرا مقصود از صلوات بر رسول (ص) مزید تعظیم اوست و بزرگداشت خاندانش نیز مزید تعظیم او خواهد بود، و بهمین دلیل است که آن چنانکه گفتیم وقتی ایشان در زیر کساء گرد آمدند، پیغمبر گفت:

بار خدایا، اینها از منند و من از ایشانم پس درود و رحمت و آمرزش و خشنودی خود را بر من و آنان، برقرار دار!

و این دعا مستجاب شد و خداوند بر آنان همراه با درود بر پیغمبر صلوات فرستاد و در اینجا نیز از مؤمنین خواست تا همراه با صلوات بر پیغمبر بر خاندان او نیز درود فرستند.

و روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود:

لا تصلوا علی الصلاة البتراء: «۱»

(۱) - احمد در صفحه ۲۲۳ جلد ۶ مسند این روایت را آورده است

ص: ۱۸۱

«بر من درود ناتمام نفرستید» گفتند: درود ناتمام چیست؟ فرمود:

اینکه بگوئید:

اللهم صل علی محمد و بس کنید، بلکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ابن حجر سپس به نقل این شعر از شافعی پرداخته:

یا اهل بیت رسول الله حبکم	فرض من الله فی القرآن انزله
کفاکم من عظیم القدير انکم	من لم یصل علیکم لا صلاة له

«ای خاندان رسول خدا! خداوند محبت شما را در قرآنی که فرو فرستاده، واجب فرموده است در ارجمندی شما همین بس که آنکه بر شما درود نفرستد نمازش درست نیست»

و گفته است: احتمال می‌رود که جمله آخر شعر (لا صلوة له) به این معنی باشد که صلوات او درست نیست، تا با گفته قبلی او که قول به وجوب درود بر آل پیغمبر است، سازگار آید و احتمال دارد که به این معنی باشد که نمازش کامل نیست تا با ظاهر هر دو گفته او موافق باشد. و نیز در صفحه ۱۳۹ «الصواعق» گفته است: «دار قطنی و بیهقی» حدیث من صلی صلوة و لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه

را آورده‌اند. و گوئی همین حدیث مستند سخن شافعی (رض) بوده که گفته است:

«درود بر آل پیغمبر مثل صلوات بر خود پیغمبر از واجبات نماز است. اما این ضعیف است و مستند شافعی همان حدیث متفق علیه است که پیغمبر فرمود:

قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد.

و امر حقیقتاً برای وجوب است، علی الاصح.

و «رازی» در صفحه ۳۹۱ جلد ۷ «تفسیرش گفته است: درود بر خاندان پیغمبر منصبی بزرگ است، بهمین جهت آن را در پایان تشهد نماز آورده و گویند:

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد.

ص: ۱۸۲

و این بزرگداشت درباره غیر آل، دیده نمی‌شود و همه اینها دلالت بر وجوب محبت آل محمد (ص) دارد و نیز گفته است: خاندان پیغمبر در پنج چیز با پیغمبر برابرند، در صلوات تشهد و در سلام و طهارت و حرام بودن صدقه بر آنان، و در محبت.

و نیشابوری در تفسیرش در ذیل این قول خدای تعالی:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

گفته است: در شرف و فخر خاندان رسول خدا همین بس که تشهد همه نمازها به یاد و درود بر آنها پایان می‌یابد.

و «محب الدین طبری» در صفحه ۱۹ ذخائر از جابر (رض) روایت کرده است که می‌گفت: اگر نمازی می‌گزاردم که در آن بر محمد و آل محمد، درود نمی‌فرستادم آن نماز را پذیرفته نمی‌دانستم.

م- و قاضی عیاض در شفا، مرفوعاً از ابن مسعود آورده است که پیغمبر فرمود:

هر کس نمازی بگزارد که در آن بر من و خاندانم درود نفرستد، آن نماز پذیرفته نخواهد بود. و قاضی خفاجی حنفی را در صفحه ۵۰۰-۵۰۵ شرح شفا، سخنان پر فایده‌ای در پیرامون این مسأله است و مختصر تصنیف «امام خیصری» را در این مسأله که به نام «زهر الریاض فی رد ما شنع القاضی عیاض» است یاد کرده و صورت‌های گوناگون صلوات مأثور بر پیغمبر و خاندان او در صفحه ۱۸۱-۱۸۷ شفاء السقام تقی الدین سبکی آمده و برخی از آنها را «حافظ هیشمی» در صفحه ۱۶۳ جلد ۱۰ «مجمع الزوائد» آورده و نخستین عبارتی که یاد کرده از بریده است که گفت به پیغمبر اکرم گفتم: ای رسول خدا! ما چگونه سلام بر تو را فرا گرفتیم، اینک بگو که چگونه بر تو صلوات فرستیم فرمود بگوئید: اللهم اجعل صلواتک و رحمتک و برکاتک علی محمد و آل محمد كما جعلتها علی آل ابراهیم انک حمید مجید.

و این گفتار عبدی شاعر و لا یزکو الدعاء... اشاره به حدیثی دارد که دیلمی

ص: ۱۸۳

آن را از پیغمبر نقل کرده که فرمود: دعا در حجاب خواهد بود تا آنگاه که بر محمد و خاندان او درود فرستاده شود و بگویند: اللهم صل علی محمد و آل محمد.

ابن حجر این حدیث را از قول دیلمی در صفحه ۸۸ «الصواعق» نقل کرده است.

م- و طبرانی در «اللاوسط» از علی امیر مؤمنان (ع) آورده است که فرمود:

هر دعائی در حجاب است تا بر محمد و آل محمد درود فرستند. حافظ هیشمی در صفحه ۱۶ جلد ۱۰ «مجمع الزوائد» این حدیث را یاد کرده و گفته است رجال آن تقه‌اند.

م- بیهقی و ابن عساکر و دیگران از علی (ع) حدیثی را مرفوعاً یاد کرده‌اند که معنی آن چنین است: دعا و نماز در میان آسمان و زمین معلّق است و چیزی از آن بسوی خدا بالا نمی‌رود تا آنکه بر محمد و دودمان او درود فرستاده شود «شرح الشفای خفاجی» جلد ۳ صفحه ۵۰۶ و این شعر عبدی:

اشاره است به آنچه در عبارت برخی از راویان حدیث صحیح متواتر متفق علیه کساء آمده است که پیغمبر (ص) جبرئیل و میکائیل را با خاندان خود، «در زیر کساء» جا داد، شبلینجی در صفحه ۱۱۲ «نور الابصار» این را یاد کرده و «صَبَّان» نیز در صفحه ۱۰۷ «الاسعاف» که در «حاشیه نور الابصار» است آورده.

و «حدیث» این سخن عبدی را:

عن ملكيه الكاتبين مذ دنا

و ان جبریل الامین قال لی

حافظ خطیب بغدادی در صفحه ۴۹ جلد ۱۴ تاریخش از عمار یاسر آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: همانا دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب (ع) بر دیگر فرشتگان نگهبان، در اینکه با علی بن ابی طالب بوده‌اند افتخار می‌کنند، چه آنان کاری را که موجب خشم خدا باشد، به سوی خدا بالا نبرده‌اند. و در عبارت دیگری لفظ «هرگز» دارد. ابن مغزلی فقیه در «مناقب» و خوارزمی نیز در صفحه ۲۵۱

ص: ۱۸۴

(المناقب) و قرشی در صفحه ۳۶ «شمس الاخبار» این روایت را آورده‌اند.

و از اشعار عبدی است

دودمان محمد نبی (ص) اهل فضیلت و منقبت‌اند.

اینان روشنی بخش کوردلان و دستگیر درماندگان،

و راستگویان پیشگام در کارهای پسندیده‌اند.

و ولای آنان از جانب خدای رحمان، در قرآن فرض و واجب گردیده است.

ایشان صراط مستقیمند که گروهی، در این راه رستگار، و عده‌ای از آن منحرفند.

صدیقه زهرا را برای علی صدیق که صاحب شرف نسبت است، آفریدند.

هر یک از این دو پاک نهاد، دیگری را برای همسری خویش برگزید.

و نام این دو در ظل عرش خدا و میان یک سطر قرین یکدیگر آمد.

و خدا عهده‌دار عقد زناشوئی آنان و جبرئیل خطبه خوان آن شد.

و کابین زهرا، موهبتی برتر از همه مواهب یعنی یک پنجم زمین آمد. و نثار او از بار پاکیزه و شاداب طوبی بود.

در بیان احادیثی که این ابیات متضمن آن است

الصادقون: اشاره به روایتی است که درباره این قول خدای تعالی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (سوره توبه) از طریق حافظ ابن نعیم و ابن مردویه و ابن عساکر و گروه بسیار دیگری از جابر و ابن عباس نقل کرده‌اند که با راستگویان باشید، یعنی با علی بن ابی طالب باشید. این روایت را گنجی شافعی در صفحه ۱۱۱ «الکفایه» و حافظ سیوطی در صفحه ۲۹۰ جلد ۳ «الدر المنثور» آورده‌اند و سبط ابن جوزی حنفی در صفحه ۱۰ «تذکره‌اش» گفته است. علماء سیرا! (ظ - تفسیر) گفته‌اند: معنای آیه این است که با علی و خاندان او باشید. ابن عباس گفته است:

علی سرور راستگویان است.

ص: ۱۸۵

و این سخن عبدی: السابقون الی الرغائب، اشاره به آیه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (سوره واقعه) است. و این آیه درباره علی (ع) نازل گردیده است. ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است که این آیه درباره «حزقیل» مؤمن آل فرعون و «حبيب نجار» که ذکرش در پس آمده و علی بن ابی طالب، نازل شده و هر یک از این سه تن پیشگام امت خود بودند و علی از همه آنها افضل است.

در عبارت ابن ابی حاتم بجای حزقیل، یوشع بن نون است.

و دیلمی از عایشه و طبرانی و ابن ضحاک و ثعلبی و ابن مردویه و ابن مغزالی از ابن عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرمود: پیشگام - و در عبارت دیگری - پیشگامان سه تن‌اند. پیشگام به سوی موسی، یوشع بن نون و به سوی عیسی، صاحب یاسین و به سوی محمد (ص)، علی بن ابی طالب است. و ثعلبی در عبارت خود چنین افزوده است: پس ایشانند صدیقان و علی افضل آنها است.

محب الدین طبری در صفحه ۱۵۷ جلد ۱ «ریاض» و هثیمی در صفحه ۱۰۹ جلد ۹ «مجمع» این روایت را آورده‌اند و گنجی در صفحه ۴۶ «کفایه» عبارت حدیث را چنین آورده است که پیشگامان امت سه نفرند که به مقدار یک چشم بهم زدن بخدا شرک نورزیدند: علی بن ابی طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون.

پس آنها صدیقون‌اند و علی افضل ایشان است، سپس گفته است: این سندی است که «دارقطنی» بدان اعتماد و احتجاج کرده است و حافظ سیوطی در صفحه ۱۵۴ جلد ۶ «الدر المنثور» و ابن حجر در صفحه ۷۴ «الصواعق» و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۱ «التذکره» روایت را با عبارت نخست آورده‌اند.

و این سخن عبدی:

فولاهم فرض من الر حمن فی القرآن واجب

اشاره است به قول خدای (تعا)

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ

که در کتب آثار و احادیث و سخنان بسیار در پیرامون این آیه شریفه می توان یافت و ما را مجال گسترش سخن در این باره نیست و برخی از آن بسنده می کنیم:

۱- احمد در «المناقب» و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه و واحدی و ثعلبی و ابو نعیم و بغوی در تفسیرش و ابن مغزلی در «المناقب» به اسانید خود از ابن عباس آورده اند که چون این آیه نازل شد، گفتند: ای رسول خدا! این خویشانی که مودت آنان بر ما واجب شده است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان.

محب الدین طبری در صفحه ۲۵ «الذخائر» و زمخشری در صفحه ۳۳۹ جلد ۲ کشاف و حمّوئی در فرائد و نیشابوری در تفسیرش و ابن طلحه شافعی در صفحه ۸ «مطالب السؤل» با صحّه گذاشتن بر آن، و رازی در تفسیرش و ابو سعود در جلد ۳ تفسیرش (هامش تفسیر رازی) جلد ۷ صفحه ۶۶۵ و ابو حیان در صفحه ۵۱۶ جلد ۷ تفسیرش و نسفی در تفسیرش (هامش تفسیر خازن) جلد ۴ صفحه ۹۹ و حافظ هیثمی در صفحه ۱۶۸ جلد ۹ «مجمع» و ابن صباغ مالکی در صفحه ۱۲ «الفصول المهمّه» و حافظ گنجی در صفحه ۳۱ «کفایه» و قسطلانی در «المواهب» حدیث را آورده اند و قسطلانی گفته است: خداوند مودت خویشان پیغمبر و محبت همه اهل بیت بزرگوار و ذریه او را بر تمام خلق خود لازم و فرض فرموده و گفته است:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

زرقانی نیز در صفحه ۳ و ۲۱ جلد ۷ «شرح المواهب» و ابن حجر در صفحه ۱۰۱ و ۱۳۵ [م]- و سیوطی در «احیاء المیت» هامش «الاتحاف» صفحه ۲۳۹ و شبلیجی در صفحه ۱۱۲ «نور الابصار» و صبان در «الاسعاف» هامش «نور الابصار» صفحه ۱۰۵ این حدیث را روایت کرده اند.

۲- حافظ ابو عبد الله ملا در سیره اش آورده است که رسول خدا (ص) فرمود:

همانا خداوند پاداش مرا مودت خاندانم قرار داد و من در فردا (آخرت)

(۱)- سوره شوری آیه ۲۳.

از شما (در این باره) سؤال خواهم کرد. این روایت را محب الدین طبری در صفحه ۲۵ «ذخائر» و ابن حجر در صفحه ۱۰۲ و ۱۳۶ «الصواعق» و سمهودی در «جواهر العقدین» آورده اند.

۳- جابر بن عبد الله گفت: عربی به خدمت پیغمبر (ص) آمد و گفت: یا محمد اسلام را بر من عرضه کن، فرمود: شهادت بده که خدائی جز خداوند یگانه که یکتا و بی شریک است، نیست و نیز محمد بنده و رسول اوست، عرب گفت: آیا

پاداشی هم می‌خواهی فرمود: جز مودت خویشان نه، گفت: خویشان من یا خویشان تو، فرمود: خویشان من، گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چه هر کس ترا و خاندانت را دوست ندارد، بر او لعنت خدا باد و پیغمبر (ص) گفت: آمین.

حافظ گنجی نیز حدیث را در صفحه ۳۱ «کفایه» از طریق حافظ ابی نعیم و او از محمد بن احمد بن مخلد و او، به اسناد خود از حافظ بن ابی شبیه آورده‌اند.

۴- حافظ طبری و ابن عساکر [م]- و حاکم حسکانی در «شواهد التنزیل لقواعد التفضیل» به چند طریق از ابی امامه باهلی آورده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود:

همانا خداوند پیمبران را از چند درخت آفرید و مرا از یک درخت خلق کرد، پس من ریشه آن درختم و علی شاخه آن و فاطمه ورق آن و حسن و حسین میوه آن است، پس هر کس به شاخه‌ای از شاخه آن درآویزد. رستگار شود. و هر کس آن را رها کند، فرو افتد و اگر بنده‌ای هزار سال پس از آن هزار سال و پس از آن هزار سال دیگر در بین صفا و مروه خدا را عبادت کند و صحبت ما را درک نکند خدا وی را بصورت در آتش اندازد سپس تلاوت فرمود:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

گنجی در صفحه ۱۷۸ کفایه این حدیث را یاد کرده است.

۵- احمد و ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره این قول خدای تعالی آورده‌اند که و من یقترب حسنه مودت آل محمد است، و ثعلبی در تفسیرش این حدیث را مسندا آورده و ابن صباغ مالکی در صفحه ۱۳ «الفصول» و ابن مغزالی در «المناقب» و ابن حجر

ص: ۱۸۸

در صفحه ۱۰۱ «الصواعق» و سیوطی در صفحه ۷ جلد ۶ «الدر المنثور» و «احیاء المیت» هامش اتحاف صفحه ۲۳۹ و حضرمی در صفحه ۲۳ «رشفة الصادی» و «نبهانی» در صفحه ۹۵ «الشرف المؤید» این روایت را آورده‌اند.

۶- ابو شیخ، ابن حبان در کتاب «الثواب» خود از طریق واحدی از علی (ع) روایت کرده است که فرمود: درباره ما آل حم آیه‌ای است که مودت ما را نگه نمی‌دارد مگر آن کس که مؤمن است. سپس خواند:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

ابن حجر در صفحه ۱۰۱ و ۱۳۶ «الصواعق» و سمهودی در «جواهر العقدين» این روایت را آورده‌اند.

۷- ابی طفیل گفت: حسن بن علی بن ابی طالب برای ما خطبه خواند.

پس حمد و ثنای الهی را بجا آورد و از امیر مؤمنان علی (رض) بنام خاتم اوصیاء و وصی انبیاء و امین صدیقین و شهداء یاد کرد سپس فرمود: مردی از میان شما رفت که پیشگامان بر او پیشی نگرفتند و پس ماندگان به وی نرسیدند. پیغمبر خدا (ص) پرچم را به او داد و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ وی می‌جنگیدند تا خدا وی را پیروز گرداند و خداوند در شبی جانش را گرفت که در آن شب جان وصی موسی گرفته شده بود و در شبی روحش را بالا برد که روح عیسی را در آن عروج داده بود و آن همان شبی بود که خدا عز و جل فرقان را فرو فرستاد.

بخدا سوگند او زر و سیمی بجا نگذاشت و در بیت المالش جز پنجاه و هفت درهم که از عطاء وی زیاد آمده بود و می‌خواست با آن خدمتگزاری برای ام کلثوم بخرد بجا نمانده است.

سپس فرمود: هر کس مرا میشناسد که می‌شناسد. و آنکه نمی‌شناسد، من حسن بن محمد م سپس این آیه را که قول یوسف است قرائت فرمود:

وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ.

و به خواندن برخی از آیات قرآنی پرداخت و آنگاه فرمود:

ص: ۱۸۹

منم پسر بشیر! منم پسر نذیر! منم پسر پیامبر! منم پسر آنکس که بفرمان حق مردم را بسوی خدا می‌خواند! منم پسر چراغ تابان! منم پسر آنکس که به عنوان رحمت بر جهانیان مبعوث شد! من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدود. من از آن دودمانم که خداوند دوستی و ولایت آنانرا در قرآنیکه بر محمد (ص) نازل کرده واجب دانست و فرمود:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

م- و در عبارت حافظ زرنندی در (نظم درر المسطین) چنین است که حضرت فرمود:

منم از خاندانی که جبرئیل در خانه ما فرود می‌آید و از پیشگاه ما بالا می‌رود و منم از خاندانی که خدای تعالی مودتشان را بر هر مسلمانی فرض فرموده و درباره آنها آیه:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا رَافِعًا فَسَوَّاهُ اسْتِ و اقتراف حسنه، مودت ما خاندان است.

این روایت را «بزار و طبرانی» در «الکبیر» و ابو الفرج در «مقاتل الطالبیین» و ابن ابی الحدید در ص ۱۱ ج ۴ شرح نهج البلاغه و هیثمی در ص ۱۴۶ ج ۹ «مجمع الزوائد» آورده‌اند. ابن صباغ مالکی نیز در ص ۱۶۶ «الفصول» این حدیث را نقل کرده و گفته است: این روایت را گروهی از اصحاب سیر و دیگران بازگو کرده‌اند، حافظ گنجی نیز در ص ۳۲ الکفایه از طریق ابن عقده از ابی طفیل و نسائی از هبیره و ابن حجر در ص ۱۰۱ و ۱۳۶ «الصواعق» و صفوری در ص ۲۳۱ ج ۲ «نزهة المجالس» و حضرمی در ص ۴۳ «الرشفة» نقل نموده‌اند.

۸- طبری در جلد ۲۴ ص ۱۶ تفسیرش باسناد خود از سدّی، و او از ابی دیلم، نقل کرده است که گفت:

چون «امام سجاد» علی ابن الحسین (رض) را اسیر کردند و بشام آوردند و او را بر در دروازه دمشق بیا داشتند، مردی از اهل شام برخاست و به امام گفت:

ص: ۱۹۰

خدا را شکر که مردانتان را کشت و شما را درمانده کرد و به این فتنه خاتمه داد. علی بن الحسین (رض) فرمود: آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری فرمود: آیا آل حم را خوانده‌ای پاسخ داد: قرآن خوانده‌ام ولی آل حم را ندیده‌ام فرمود: آیا نخوانده‌ای؟

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

پرسید: مگر خویشان پیغمبر شماستید؟ فرمود: آری.

این حدیث را ثعلبی باسناد خود در تفسیرش آورده و ابو حیان نیز در ص ۵۱۶ ج ۷ تفسیرش به آن اشاره کرده و سیوطی نیز در ص ۷ ج ۶ «الدر المنثور» و ابن حجر در ص ۱۰۱ و ۱۳۶ الصواعق به نقل از طبرانی و زرقانی در ص ۲۰ ج ۷ «شرح مواهب» آورده‌اند.

۹- طبری در ص ۱۶ و ۱۷ ج ۲۴ تفسیرش از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب روایت کرده است که آن دو گفته‌اند: مقصود از خویشاوند رسول خدا (ص) فاطمه است.

و ابو حیان در تفسیر خود این سخن را از آن دو و از «سدی» روایت کرده و سیوطی نیز در «الدر المنثور» آورده است. فخر رازی در ص ۳۹۰ ج ۷ تفسیرش گفته است.

من می‌گویم: آل محمد، کسانی هستند که امورشان واگذار به پیغمبر است و هر کدام از آنان که پیوندشان با پیغمبر شدیدتر و کاملتر باشد او آل خواهد بود و چون هیچ تردیدی نیست که پیوند میان فاطمه و علی و حسن و حسین با پیغمبر استوارترین پیوندها است و این مطلبی است که همچون معلوم به نقل متواتر مسلم است، پس واجب است که آل، اینها باشند.

و مناوی گفته است: این سخن از حافظ زرنندی است که «۱»: هیچ یک از دانشمندان مجتهد و پیشوایان رهیافته، نیست، مگر آنکه از ولایت خاندان پیغمبر، حظ

(۱) - پس از وقوف بر کتاب (نظم درر السمطين) حافظ زرنندی، گفتار وی را همانطور یافتیم که مناوی نقل کرده است.

ص: ۱۹۱

وافر و فخر زاهر برده، چه این امر خداست که فرموده است:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.

و ابن حجر در ص ۸۹ «الصواعق» گفته است: دیلمی از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر در تفسیر آیه وقفوهم انهم مسئولون فرموده‌اند: از ولایت علی پرسش خواهد شد و گویا مراد «واحدی» نیز همین حدیث بوده که گفته است:

در تفسیر آیه وقفوهم انهم مسئولون، روایت کرده‌اند، که مقصود ولایت علی و اهل بیت است زیرا خداوند به پیغمبر فرمان داد که مردم را آگاهی دهد که از آنها پاداشی در نبوت مسألت ندارد، مگر آنکه خاندانش را دوست دارند. و معنی

آیه نیز چنین است که از آنها می‌پرسند آیا خاندان پیغمبر را به شایستگی و آن چنانکه رسول (ص) سفارش فرموده بود، دوست داشته‌اند یا مودت آنها را چنان ضایع و مهمل گذاشته‌اند، که باید سرزنش و نکوهش شوند؟
و در ص ۱۰۱ «الصواعق» این شعر را از شمس الدین ابن عربی یاد کرده است:

رأيت ولائي آل طه فريضة
علي رغم أهل البعد يورثني القربا
فما طلب المبعوث أجرا على الهدى
بتبليغه إلا المودة في القربى

«۱»

«ابن صباغ مالکی» نیز در ص ۱۳ فصول: این سه بیت را از گوینده‌ای یاد کرده است:

هم العروة الوثقى لمعتصم بها
مناقبهم جاءت بوحي و انزال
مناقب في شوري و سورة هل اتى
و في سورة الاحزاب يعرفها التالي
و هم آل بيت المصطفى فودادهم
على الناس مفروض بحكم و اسجال

«۲»

و از دیگری آورده است:

هم القوم من اصفاهم الود مخلصا
تمسك في اخراه بالسبب الاقوى

(۱) - ترجمه ابیات:

دوستی خود را نسبت به خاندان پیغمبر، فریضه‌ای دیدم که علی رغم دوران درگاه برای من قرب آور است.

(۲) - ترجمه ابیات:

دوستی خود را نسبت به خاندان پیغمبر، فریضه‌ای دیدم که علی رغم دوران درگاه برای من قرب آور است.

پیغمبر در برابر تبلیغ هدایت، پاداشی جز مودت خویشاوندانش نخواست.

آن خاندان برای متوسلان خود، دستگیره‌ای محکم‌اند و مناقب آنان از طریق وحی و انزال، در سوره شوری و هل اتی و نیز در سوره احزاب، آمده و خواننده قرآن آن را باز می‌شناسد. آنان خاندان محمد مصطفی هستند و مودت‌شان به محکمی و استواری بر مردم واجب گردیده است.

ص: ۱۹۲

هم القوم فاقوا العالمين مناقبا

محاسنهم تجلی و آثارهم تروی

موالاتهم فرض و حبههم هدی

و طاعتهم ودّ و ودهم تقوی

آنها، خاندانی هستند که هر کس صمیمانه دوستشان داشته باشد، به وسیله‌ای نیرومند برای آخرت خود چنگ زده است. خاندانی که در مناقب بر جهانیان برترند نیکیهای آنها نمایان و آثارشان زبانزد است. مهرشان واجب و محبتشان هدایت و طاعتشان مودت و مودتشان پارسائی است. و شبلنجی در ص ۱۳ نور الابصار، این ابیات ابی حسن بن جبیر را ذکر کرده است:

احب النبی المصطفی و ابن عمه

علیا و سبطیه و فاطمة الزهرا

هم اهل بیت اذهب الرجس عنهم

و اطلعهم افق الهدی انجما زهرا

موالاتهم فرض علی کل مسلم

و حبههم اسنی الذخائر للاخری

و ما انا للصحب الکرام بمبغض

فانی اری البغضاء فی حقهم کفرا

من پیغمبر مصطفی و پسر عم او علی و دو فرزندش و فاطمه زهرا را دوست دارم. خاندانی که خداوند ایشان را از هر پلیدی به دور داشت و آنان را ستارگان فروزان افق هدایت ساخت. مهر آنان بر هر مسلمانی فرض و دوستی ایشان بالاترین ذخیره آخرت است. من دشمن اصحاب بزرگوار پیغمبر نیستم. و کینه‌توزی درباره آنان را ناسپاسی می‌دانم.

ص: ۱۹۳

سخن عبدی:

و هم الصراط فمستقیم

فوقه ناج و ناکب

ثعلبی در کتاب «الکشف و البیان» در ذیل این گفتار خدای تعالی، اهدنا الصراط المستقیم، روایت کرده است که مسلم بن حیان گفت، از ابا بریده شنیدم که می‌گفت اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه محمد و دودمانش. و در تفسیر «وکیع بن جراح» از سفیان ثوری و او از سدی و او از اسباط و مجاهد، و آنها از عبد الله بن عباس، آورده‌اند که عبد الله در تفسیر آیه اهدنا الصراط المستقیم می‌گفت: ای گروه بنده‌گان، بگوئید، خداوند ما را بر دوستی محمد و خاندانش رهنمون باش.

و حمویی در فرائد باسناد خود از اصبع بن نباته و او از علی (ع) آورده است که امام درباره این آیه وَ إِنِّ اللَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّاكِبُونَ می‌فرمود:
صراط، ولایت ما خاندان است.

و خوارزمی در مناقب آورده است که صراط دو صراط است. راهی در دنیا است و راهی در آخرت اما راه راست در دنیا، علی بن ابی طالب است. و صراط آخرت پل جهنم است هر کس راه مستقیم دنیا را باز شناخت از راه آخرت سلامت میگذرد.

و معنی این حدیث را روایت دیگری که ابن عدی و دیلمی از رسول خدا (ص) آورده‌اند و در ص ۱۱۱ کتاب صواعق آمده است، روشن می‌کند و آن روایت این است که پیغمبر (ص) فرمود: استوارترین شما بر صراط آن کسی است که دوستیش به خاندان و اصحاب من شدیدتر باشد.

و شیخ الاسلام حمّوی در فرائد السمطین باسناد خود در حدیثی این گفتار امام جعفر صادق را آورده است که فرمود:
نحن خیرة الله و نحن الطریق الواضح و الصراط المستقیم الی الله «۱» پس راه رفتن بسوی خداوند، آنهایند و هر کس به آنان

(۱) - ما برگزیدگان حق. و راه روشن و صراط مستقیم در رفتن رو به خداوندیم.

ص: ۱۹۴

چنگ زند راه خدا را در پیش گرفته است چه ابو سعید، در کتاب شرف النبوه باسناد خود از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: من و خاندانم درختی در بهشت هستیم که شاخه‌های آن در دنیا است. پس هر کس بدامن ما چنگ زند، راه خدای خویش را در پیش گرفته است. (ذخائر العقبی ص ۱۶)

و مقصود عبدی از «صدیقه» در شعرش، فاطمه دختر پیمبر (ص) است که پدرش وی را به این نام، نامید، چه ابو سعید در کتاب «شرف النبوه» از رسول خدا (ص) آورده است که به علی فرمود: سه چیز بتو ارزانی شده است که به هیچ کس، و به من هم، ارزانی نشد. تو داماد کسی چون من شدی که من چنین نشدم و ترا، زنی صدیقه چون دختر من دادند که چنین زنی بمن ارزانی نشد. و حسن و حسین از پشت تو تواند. و از صلب من چون آنان بوجود نیامد. لیکن شما از من آید و من از شمایم.

(الریاض النضره ج ۲ ص ۲۰۲)

و از امّ المؤمنین عایشه است که می‌گفت: هیچ کس را راستگوتر از فاطمه (ع) ندیدم، مگر آن پدری که چنین دختری را بوجود آورد. «حلیة الاولیاء» ج ۲ ص ۴۲ «الاستیعاب» ۲ ص ۷۵۱ «ذخائر العقبی» ص ۴۴ «تقریب الاسانید» و شرح آن ص ۱ ص ۱۵۰ «مجمع الزوائد» ۹ ص ۲۰۱ مؤلف «مجمع» گفته است، رجال این روایت همه از رجال صحیح‌اند.

و مقصود عبدی از (صدیق) امیر مؤمنان صلوات الله علیه است چه وی صدیق این امّت و این لقب خاص اوست «محب الدین طبری» در کتاب ریاضش گفته است:

همانا رسول خدا، علی را صدیق نامید و نیز در ص ۱۵۵ آورده است. که «خجندی» گفت: علی (ع) به لقب «یعسوب الامه» و «صدیق اکبر» ملقب است و در این باره اخبار فراوانی رسیده است که برخی از آنها را یاد می‌کنیم:

۱- «ابن سجّاد» و «احمد» در کتاب «المناقب» از قول ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص) فرموده‌اند، صدیقان سه تن‌اند، حزقیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب که صاحب آل یاسین است، و علی بن ابی طالب. و «ابو نعیم» این روایت

ص: ۱۹۵

در «المعرفة» آورده و «ابن عساکر» نیز آن را از قول «ابی لیلی» نقل کرده و این دو عبارت را بر حدیث افزوده‌اند که پیغمبر فرمود، و علی بالاتر از آنها است. محبّ - الدین طبری در ۲ ص ۱۵۴ «ریاض» و «گنجی» در ص ۴۷ «کفایه»، روایت را با عبارت ابی لیلی، و سیوطی در «جمع الجوامع» بطوری که در ج ۶ ص ۱۵۲ ترتیب آن آمده است و «ابن حجر» در ص ۷۴ «صواعق»، آن را به عبارت «ابن عباس» آورده‌اند، و در ص ۷۵ «صواعق» نیز این حدیث به عبارت «ابی لیلی» تکرار گردیده است.

۲- رسول خدا (ص) فرمود همانا این «علی» نخستین کسی است که بمن ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که در روز رستاخیز با من مصافحه می‌کند، و اوست صدیق اکبر و این است فاروق این امت که حق را از باطل جدا می‌کند و این است یعسوب مؤمنان «طبرانی» این روایت را از «سلمان» و «ابی ذر» و «بیهقی» و «عدنی» از «حذیفه»، و «هیشمی» در ۹ ص ۱۰۲ مجمع و «حافظ گنجی» در ص ۷۹ کفایه این روایت را از طریق «حافظ ابن عساکر» آورده‌اند و در پایان حدیث چنین آمده که پیغمبر فرمود: و او است باب «مدینه علم» من که از جانب آن وارد می‌شوند و او است خلیفه من پس از من «متقی هندی» این روایت را با عبارت اول در ص ۶۶۵ کتاب «اکمال کنز العمال» آورده است.

۳- «ابن عباس و ابی ذر» گفته‌اند: از پیغمبر (ص) شنیدیم که به علی می‌فرمود:

انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل: توئی صدیق اکبر و توئی فاروقی که حق را از باطل جدا می‌کند.

«محبّ الدین» در ص ۱۵۵ «ریاض» روایت را آورده و گفته است: و در روایتی چنین است که فرمود و انت یعسوب الدین. حاکمی و قرشی نیز در ص ۳۵ شمس الاخبار این خبر را آورده و افزوده‌اند که فرمود و انت یعسوب المؤمنین شیخ الاسلام حموئی در باب ۲۴ (الفرائد) آورده و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ۳ ص ۲۵۷ روایت را از قول «ابی رافع» یاد کرده و عبارتش این است: ابو رافع گفت برای خدا-

ص: ۱۹۶

حافظی به خدمت ابی ذر آمدم چون خواستم از نزد او بیرون آیم بمن و جمع همراهانم گفت: بزودی فتنه‌ای پدید می‌آید، از خداوند بترسید و بر شما باد که از بزرگمردی چون علی بن ابی طالب پیروی کنید چه من از رسول خدا (ص) شنیدم که به او می‌فرمود: تو نخستین کسی هستی که بمن ایمان آوردی و در رستاخیز اولین کسی خواهی بود که با من مصافحه می‌کنی و توئی صدیق اکبر و توئی فاروقی که حق و باطل را از هم جدا می‌کند و توئی یعسوب مؤمنان، و ثروت یعسوب

کافران است. و تویی برادر و وزیر من و بهتر کسی که پس از من می ماند و پیمان مرا ننگه می - دارد. قاضی ایچی در ص ۲۷۶ ج ۳ المواقف و صفوری در ص ۲۵ ج ۲، نزهة المجالس این روایت را آورده اند.

۴- پیغمبر (ص) فرمود: در شب معراج، پروردگرم بمن گفت، ای محمد چه کسی را بخلافت خود بر امت، گمارده ای گفتم پروردگارا تو داناتری، گفت: ای محمد من ترا به رسالت برگزیدم و برای خویش انتخاب کردم، تو پیغمبر من و برگزیده من از میان آفریدگان منی، و پس (از تو) آن صدیق اکبر و آن پاک و پاکیزه نهادی است که او را از سرشت تو آفریدم و وی را وزیر تو ساختم و پدر دو سبط پاک و پاک نهاد تو، - آن دو سرور جوانان اهل بهشت قرار دادم و همسر او بهترین زنان جهان است تو، درختی، و علی شاخه و فاطمه برگ و حسن و حسین بار آن درخت اند.

آن دو را از سرشت علین آفریدم و شیعه شما را از (طینت) شما ساختم، چه اگر گردنهای آنان را به شمشیر بزنند، بر مهرشان نسبت بشما می افزایند، گفتم:

پروردگارا صدیق اکبر کیست؟ فرمود: برادرت علی بن ابی طالب است. قرشی در ص ۳۲ شمس الاخبار، این روایت را آورده است.

۵- علی (ع) فرمود: من بنده خدا و برادر پیغمبر و صدیق اکبرم و کسی به (این لقب) پس از من قائل نخواهد شد، مگر آنکه دروغگو و دروغ پرداز باشد. من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده ام.

ابن ابی شیبه، بسند صحیح این روایت را آورده و نسائی نیز در ص ۳ خصائص

ص: ۱۹۷

با سندی که رجال آن ثقة اند و ابن ابی عاصم در کتاب «السنة» و حاکم در ص ۱۱۲ ج ۳ «المستدرک» روایت را آورده و آن را صحیح دانسته است. ابو نعیم نیز در المعرفة و ابن ماجه در ص ۵۷ ج ۱ سنن خود به سند صحیح آورده. طبری در ص ۲۱۳ ج ۲ تاریخش با اسناد صحیح و عقیلی و خلعی نیز. ابن اثیر در ص ۲۲ ج ۲ الکامل و ابن ابی الحدید در ص ۲۵۷ ج ۳ شرح النهج و محب الدین طبری در ص ۶ ذخائر و ص ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۷ ج ۲ ریاض و حموی در باب ۴۹ فرائد و سیوطی؛ آنطور که در ص ۳۹۴، ج ۶ ترتیب جمع آمده است در الجمع بذکر این حدیث پرداخته اند.

و در ص ۵۵ ج ۲ طبقات شعرانی چنین است که علی (رض) گفت: انا الصّدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کاذب.

۶- معاذه گفت: از علی آنگاه که بر منبر بصره خطبه می خواند، شنیدم که می گفت: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ابو بکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه ابو بکر اسلام آورد. ابن قتیبه در ص ۷۳ «معارف» و ابن ایوب و عقیلی و محب الدین در ص ۸۵ ذخائر و ص ۱۵۵ و ۱۵۷ ج ۲ «ریاض» این روایت را آورده اند و ابن ابی الحدید در ص ۲۵۱ و ۲۵۷ ج ۳ شرح نهج البلاغه و سیوطی در جمع الجوامع، بنابر آنچه در ص ۴۰۵ ج ۶ ترتیب آن آمده است به ذکر این روایت پرداخته اند.

و این شعر عبدی:

بظلّ العرش راتب

اسماهما قرنا علی سطر

اشاره است به حدیث نگارش نام فاطمه و پدر و شوهر و فرزندان او در ظلّ عرش و بر باب بهشت. چه خطیب بغدادی در ص ۲۵۹ ج ۱ تاریخش از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: در شب معراج، دیدم که بر در بهشت نوشته‌اند.

لا اله الا الله، محمد رسول الله علی حبیب الله، و الحسن و الحسین صفوة الله، فاطمة خيرة الله، علی مبغضهم لعنة الله.
ص: ۱۹۸

این روایت را خطیب خوارزمی در ص ۲۰۴ مناقب خود بازگو کرده است.

و در این شرح عبدی:

کان الاله ولیها و امینه جبریل خاطب

اشاره است، به این که خدای تعالی، فاطمه را به ازدواج علی درآورد و این پیوند را خود سرپرستی فرمود و جبرئیل امین نیز خطبه خوان آن بود. چه این خبر از جابر بن سمره رسیده است که گفت رسول خدا (ص) فرمود: آیا می‌پندارید که من دخترم فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب درآوردم حال آنکه بزرگان قریش به خواستگاری وی آمدند و من نپذیرفتم؟ در این کار به انتظار خبر آسمانی (وحی) بودم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه رمضان جبرئیل بسوی من آمد و گفت ای محمد، (خدای) علیّ اعلی بر تو درود می‌فرستد، او روحانیان و کرویّیان را در جایگاهی که به آن «افیح» گویند، بزیر درخت طوبی جمع کرده، فاطمه را به ازدواج علی در آورد.

مرا نیز فرمان داد که خطبه خوان این پیوند باشم و خدای تعالی خود ولی (عقد) بود (الحدیث) ص ۱۶۴ کفایة الطالب محب الدین طبری در ص ۳۱ ذخائر از علی (ع) روایت کرده است که گفت؛ رسول خدا (ص) فرمود ملکی بر من فرود آمد و گفت:

یا محمد: همانا خدای تعالی بر تو درود می‌فرستد و می‌گوید: من دختری فاطمه را، در ملاء اعلی به ازدواج علی درآوردم تو نیز در زمین وی را بعقد او درآور.

«نسائی» و «خطیب» در ص ۳۱ تاریخش، باسناد از عبد الله بن مسعود (رض) آورده‌اند که گفت: در بامداد عروسی، فاطمه دختر پیغمبر را لرزشی در بدن افتاد رسول خدا (ص) بوی فرمود:

ای فاطمه من ترا به ازدواج (مردی) که در دنیا، سرور و در آخرت از صالحان است، درآوردم و چون خواستم ترا به علی دهم خداوند جبرئیل را مأمور کرد و او در آسمان چهارم بپا خاست و فرشتگان صف‌ها بستند، پس جبرئیل برای

ص: ۱۹۹

آنان خطبه خواند و خداوند ترا بعقد علی درآورد. سپس به درخت بهشت فرمان داد تا زیب و زیور بیار آرد و آن را بر فرشتگان بیارد و هر فرشته‌ای که (این زیب و زیورها) را بیشتر یا بهتر از دیگران برداشت، تا روز قیامت، به آن می‌نازد.

«ام سلمه» گفت: فاطمه بر دیگر زنان سرافرازی میکرد، به اینکه نخستین خطبه خوان (عقدش) جبریل بوده است. این روایت را «گنجی» در ص ۱۶ کفایه آورده و گفته است: این، حدیثی حسن و عالی است و ما آن را بهمین طریق روایت کردیم محب الدین طبری هم در ص ۳۲ ذخائر آن نقل کرده است.

و صفوری در ص ۲۲۵ ج ۲، نزهة المجالس، آورده است که جبرئیل به رسول خدا گفت: همانا خداوند رضوان را فرمان داد. تا منبر کرامت را بر باب بیت المعمور بگذارد و فرشته‌ای بنام «راحیل» را فرمود. تا بر آن منبر بالا رود او بر منبر نشست و خدا را به سزاواری، ثنا و ستایش نمود. پس در آسمانها نشاط و سرور بر پا شد و بمن وحی فرمود که عقد این پیوند را میخوانم.

من فاطمه کنیز خود و دختر پیغمبرم محمد را به ازدواج علی درآوردم، پس من عقد کردم و فرشتگان را بر آن گواه گرفتم و شهادت ایشان را در این پارچه حریر نوشتم. اینک من مأمورم آن را بر شما عرضه کنم و به خاتمی از مشک سپید مهر نمایم و به رضوان خازن جنان بسپارم. در این باره اخبار بسیار دیگری نیز هست. و این بیت عبدی:

و المهر خمس الارض مو هبة تعالت فی المواهب

اشارتی است به روایتی که «شیخ الاسلام حمّوی» در باب هجدهم «فرائد السمطين» از رسول خدا (ص) آورده است که به علی (ع) فرمود: ای علی! همانا زمین از آن خداست و آن را بهر یک از بندگان خود که بخواهد، وا می‌گذارد. ص: ۲۰۰

(اینک) بمن وحی فرستاده که فاطمه را با کابین یک پنجم زمین، به ازدواج تو در آورم، پس آن صداق اوست و هر کس بر زمین گام نهد، و شما را دشمن باشد، راه رفتنش بر زمین، حرام است. و این سخن عبدی:

و تهايها من حمل طوبى طيبت تلک المواهب.

اشاره است به حدیث نثاری که «بلال بن حمامه» آورده است. که روزی پیغمبر خدا (ص) متبسم و خندان و با چهره‌ای چون ماه تمام و تابان، روی به ما آورد، عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت:

ای رسول خدا (ص) این نور چیست؟ فرموده بشارتی است که از پروردگارم درباره برادر و پسر عمم بمن رسیده است و آن اینست که خداوند فاطمه را بهمسری علی درآورده و به رضوان خازن جنان فرموده تا درخت طوبی را بجنباند. پس درخت طوبی به تعداد دوستداران اهل بیت برگه‌هایی بار آورده است. و نیز در زیر آن درخت فرشتگانی آفریده و به هر یک براتی داده تا چون قیامت بر پا شود و ملائکه خلائق را فرا خوانند، دوستی از دوستداران اهل بیت نمایند، مگر آنکه برگه‌ای که در آن فرمان رهایی از آتش جهنم است به وی بدهند.

پس برادر و پسر عم من و هم دخترم. نجات بخش مردان و زنان از آتش دوزخ‌اند.

«خطیب» در ص ۲۱۰ ج ۴ تاریخش و «ابن اثیر» در صفحه ۲۰۶ ج ۱، «اسد الغابه» و «ابن صباغ» مالکی و «الفصول المهمه» و «ابو بکر خوارزمی» در (المناقب) و «ابن حجر» در ص ۱۰۳ «الصواعق» و «صفوری» در ص ۲۲۵ ج ۲ «نزّهة المجالس» و «حضرمی» در صفحه ۴۸ «رشفة الصادی» این روایت را آورده‌اند.

و «ابو عبد الله ملا» در کتاب سیرتش. از انس روایت کرده است که رسول

ص: ۲۰۱

خدا (ص) در مسجد به علی (ع) فرمود، این جبرئیل است که مرا خیر میدهد به اینکه خداوند فاطمه را به همسری تو در آورده و چهل هزار فرشته را بر آن گواه گرفته و به درخت طوبی وحی فرستاده که درّ و یاقوت بر آنها بیارد و او در و یاقوت بر آنها نثار کرده و حوران این درو یاقوتها را در طبق‌هایی از در و یاقوت گرد آورده اند و تا روز رستاخیز بیکدیگر هدیه می‌کنند.

این روایت را محب‌الدین در ص ۳۲ «الذخائر» و ص ۱۸۴ ج ۲ «الریاض» و «صفوری» در ص ۲۳۳ ج ۲ «نزّهة المجالس» آورده‌اند.

و از اشعار عبدی است:

ای سروران من و ای فرزندان علی - ای آل طه و ای خاندان رسول خدا (ص) کیست که با شما برابری کند؟ چه شما نمایندگان خدا در زمین‌اید.

شما، آید، آن ستارگان هدایتی که خداوند رهسپاران این راه را، بشما رهبری می‌کند.

اگر رهبری شما نبود، ما بضالت می‌افتادیم، و گمراهی با هدایت مشتبه می‌شد.

توشه‌ای جز مهر شما ندارم، و آن بهترین زاد و ذخیره و پشتوانه من در پهنه حشر است.

دوستی شما و بیزاری از بدگویانتان، اعتقاد من است.

و نیز از اوست:

به فرمان پروردگار. فاطمه پاک نهاد، را در آسمان به همسری علی نیک سرشت در آوردند.

خدا مهر زهرا را یک پنجم زمین از آباد و غیر آباد، قرار داد. علی بهترین مردان و زهرا بهترین زنان و مهرش بهترین کابین‌ها است.

و از اشعار اوست:

ص: ۲۰۲

آنگاه که فاطمه بتول، گریان و نالان و فغان کنان، به خدمت پیغمبر آمد و گفت: زنان بنزد من آمده، به نکوهش و

سرزنش من زبان گشوده می‌گویند، پیغمبر ترا به همسری علی آن مرد نادار و نیازمند. در آورده است،

پیغمبر فرمود: ای فاطمه شکبیا باش، و خدا را شکر کن که به برکت علی به فضلی بزرگ نائل آمده‌ای.

خداوند جبرئیل را فرمود تا به آواز بلند فرشتگان را فرا خواند، ملائکه گرد آمدند و روی به بیت المعمور پروردگار، آوردند جبرئیل به خطبه خوانی پرداخت و خدا را حمد نمود و بزرگی ستود.
(و خداوند فرمود): یک پنجم زمین من از آن زهرا و بقیه آن از آن دیگران است.
در این هنگام درخت طوبی بر سر حوران بهشت، مشک و عبیر نثار کرد.

توضیح:

بیت:

اذ أتته البتول فاطم تیکی وتوالی شهیقها و الزفیرا،

اشاره است به روایتی که م- حافظ عبد الرزاق از معمر و او از ابن ابی نجیح و او از «مجاهد» و او از «ابن عباس» آورده «و خطیب بغدادی» باسناد خود آن را در ص ۱۹۵ ج ۴ تاریخش نقل کرده که «ابن عباس» گفت چون پیغمبر فاطمه را به همسری علی در آورد فاطمه گفت: ای رسول خدا (ص). آیا مرا به مردی دادی که نیازمند و بی چیز است؟ پیغمبر فرمود: مگر خشنود نیستی؟ براستی که خداوند از اهل زمین دو مرد را برگزید که یکی از آن دو پدرت و دیگر شوهر تو است «حاکم» این روایت را در «المستدرک» ص ۱۲۹ ج ۳ آورده و آن را صحیح دانسته است.

«هیشمی» نیز در ص ۱۱۲ الجمع و سیوطی آنطور که در ص ۳۹۱ ج ۲ ترتیب جمع آمده در کتاب «الجمع» و صدری در ص ۲۲۶ ج ۲ «نزّهة المجالس» آورده است.

و در ص ۲۲۶ ج ۲ «نزّهة المجالس» از عقائقی چنین آمده است: که فاطمه (رض) در شب عروسی خویش گریست، و پیغمبر سبب گریه وی را پرسید. و زهرا چنین گفت:

ص: ۲۰۳

تو میدانی که من دوستدار دنیا نیستم، لیکن چون در این شب به ناچیزی خویش نگریستم، ترسیدم علی بگوید: با خود چه آورده‌ای؟ پیغمبر فرمود: آسوده باش که علی همیشه خرسند و خشنود است. پس از آن زنی یهودی و ثروتمند ازدواج کرد و زنان را دعوت نمود و آنها فاخرترین جامه‌های خویش را پوشیدند و گفتند:

می‌خواهیم ناظر ناداری و نیازمندی دختر محمد (ص) باشیم، او را نیز دعوت کردند، جبرئیل جامه‌ای بهشتی، فرود آورد و چون زهرا آن جامه را پوشید و سرانداز سر کرد و در میان جمع نشست آنگاه که پرده بالا رفت، و آن جامه درخشید زنان گفتند ای فاطمه این جامه را از کجا آوردی؟ گفت از جانب پدرم گفتند: پدرت از کجا آورده است فرمود: از جبرئیل. پرسیدند او از کجا آورده گفت از بهشت. و آن زنان اسلام آوردند و گفتند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. و از شوهرانشان هر کس مسلمان شد زنش در خانه‌اش ماند و آنکه اسلام نیاورد، زنش از او جدا شد و به همسری دیگری در آمد.

شرح احادیث مأثور دیگری که در بقیه ایبات آمده است، پیش از این گذشت و در این بیت از قصیده عبدی در ستایش علی (ع).

و کان یقول یا دنیا غریّ
سوای فلست من اهل الغرور

و نیز در این بیت از چکامه دیگرش:

لم تشتمل قلبه الدنیا بزخرفها
بل قال غریّ سوای کل محتقر

اشارتی است به آن چه در حدیث «ضرارة بن زمره» آنگاه که علی امیر مؤمنان را برای معاویه، می‌ستود آمده است، ضراره به معاویه گفت: علی را در شبی سخت تاریک و بی ستاره در عبادتگاهش دیدم که محاسنش را به دست داشت و چون مار گزیده به خود می‌پیچد و مانند ماتمزه می‌گریست و می‌گفت: ای دنیا! ای دنیا! دیگری را بفریب به من دیدار می‌نمائی و شوق نشان می‌دهی؟ هیهات! هیهات! من ترا سه طلاقه کردم و رجعی در آن نیست و او که چه عمرت کوتاه و عیشت ناچیز و ارزش اندک است.

ص: ۲۰۴

«ابو نعیم» در ص ۸۴ «حلیه» و ابن عبد البرّ در «استعیاب» و ابن عساکر در ص ۳۵ تاریخش و بسیاری از حافظان و مورخان دیگر این روایت را آورده‌اند.

نیز از اشعار عبدی است:

آن قوم! بگاهی که علی پاک نهاد، به پاره دوزی کفش پیغمبر نشسته بود، به خانه رسول آمدند، و گفتند اگر حادثه‌ای رخ دهد جانشین تو و مرجع ما چه کسی خواهد بود و پیغمبر فرمود: جانشین من همان پینه دوز پاک سرشت و دانای پارسا است.

شاعر در این ایبات به حدیث ام سلمه اشاره کرده است که به ام المؤمنین عایشه در سرآغاز جنگ جمل گفت: آیا بیاد می‌آری که من و تو در سفری با رسول خدا بودیم و علی در آن سفر پاره دوزی کفش پیغمبر و شستشوی جامه‌های حضرتش را بعهده گرفته بود! پس کفش پیغمبر پاره شد و علی در زیر سایه سمره‌ای به پاره دوزی نشست، که پدرت با عمر پیش آمدند و اجازه شرفیابی خواستند ما برخواستیم و در پرده شدیم و آندو درآمدند و با پیغمبر به گفتگو پرداختند و گفتند: ای رسول خدا! نمی‌دانیم تا کی در میان ما خواهی بود؟ ای کاش ما را به جانشین خود آگاه می‌کردی تا پس از تو دادخواه ما باشد.

پیغمبر فرمود: من او را شناختم‌ام و اگر معرفی‌ش کنم از گردش پراکنده خواهید شد، آن چنانکه بنی اسرائیل، هارون پسر عمران را تنها گذاشتند.

آندو خاموش ماندند و از خدمت پیغمبر مرخص شدند و چون من و تو بخدمت رسول خدا باز آمدیم تو که از ما گستاختر بودی پرسیدی، ای رسول خدا جانشین تو کیست؟ و رسول فرمود: پاره دوز کفش. ما بیرون آمدیم و کسی جز علی ندیدیم و تو گفتی ای رسول خدا! جز علی دیگری را نمی بینم. فرمود: همو جانشین من است.

عایشه گفت: درست است. داستان را بیاد دارم. ام سلمه گفت: پس از این یادآوری چرا بر علی خروج می کنی. عایشه گفت: من برای اصلاح در میان مردم، می روم! و امیدوارم که اجر ببرم! انشاء الله! ام سلمه گفت: خود دانی.

ص: ۲۰۵

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۸.

شاعر ما عبدی را سروده دیگری است که در آن امیر مؤمنان (ع) را چنین می ستاید:

ای آنکه فرشتگان آنچنان شیفته و دلباخته ات بودند که از شوق دیدارت بخدا شکایت بردند.

و خدای جهان، تصویری از تو پرداخت تا پیوسته زیارتش کنند و با او باشند.

و نیز در ستایش آن امام (ع) چنین سروده است:

خدا برای فرشتگان والا، تصویری شریف و گرامی چون خود علی پرداخت تا گروهی از فرشتگان طواف گر آن تمثال و گروهی دیگر معتکف در گاهش باشند.

این است آنچه پیغمبر در شب معراج از فراز رفر دید.

در این ابیات اشاره به حدیثی است که یزید بن هارون، آن راوی حافظ و متقن و بزرگ و ثقه از راوی ثقه دیگری بنام حمید طویل و او از انس بن مالک آورده است که رسول خدا (ص) فرمود:

شبی که مرا به آسمان بردند، فرشته ای را دیدم که بر منبری از نور نشسته و فرشتگان دیگر گردش را گرفته اند گفتم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت نزدیک شو و بر او سلام کن، چون نزدیک رفتم و سلام کردم، برادر و پسر عم علی بن ابی طالب را دیدم. گفتم ای جبرئیل آیا علی در آمدن به آسمان چهارم بر من پیشی گرفته است؟ گفت نه لیکن فرشتگان، از شوق دیدار علی، بخدا شکایت بردند و خدای تعالی این فرشته را از نور بر چهره علی (ع) ساخت و آنها در هر شب و روز جمعه هفتاد هزار بار وی را زیارت و خدا را تسبیح و تقدیس می کنند و ثواب آن را به دوستدار علی هدیه می نمایند.

این روایت را حافظ گنجی در ص ۵۱ کفایه آورده و گفته است این حدیث حسن و عالی است و ما نیز بهمین جهت آن را نوشتیم.

و از سروده های عبدی است:

ص: ۲۰۶

خدای متعال، علی رغم منافقان، فاطمه را به همسری علی در آورد و یک پنجم زمین را مهر او کرد، زهی چنین کابینی.

و نیز امیر مؤمنان را چنین می‌ستاید:

چه شبهای سختی را که بیدار ماند و چه روزهای گرمی را که به روزه داری گذراند.

و نیز در مدح علی (ع) گفته است:

ای علی! تو چشم خدا و جنب الهی که هر کس در حقت تقصیر کرد، به خواری در دوزخ افتاد تو کشتی نجات و صراط مستقیم جاودانه، هدایتی.

لب تشنگان حوض کوثر، بر تو وارد میشوند، گروهی را سیراب وعده‌ای را محروم می‌کنی.

توئی گذرگاهی که هر کس را بخواهی به بهشت و آن را که بخواهی به دوزخ می‌فرستی.

بیان برخی از احادیثی که در بعضی از این ابیات است، گذشت.

و اما در این سروده او:

الحوض من شئت ننتی محروما

و علیک الورد تسقی من

اشارتی است به اینکه سقایت حوض کوثر در روز قیامت با علی امیر مؤمنان است دوستان خویش را سیراب می‌فرماید و دو رویان و ناسپاسان را از آن می‌راند.

و در این باره در کتب صحاح و مسانید، احادیثی آمده است که ما برخی از آنها یاد می‌کنیم:

۱- طبرانی باسناد رجال مورد اعتماد، از ابی سعید خدری آورده است که پیغمبر فرمود:

ای علی در روز رستاخیز ترا عصائی از عصاهای بهشتی خواهد بود که با آن منافقانرا از حوض میرانی.

الذخائر ص ۹۱، الرياض ص ۲۱۱. مجمع الزوائد ۹ ص ۱۴۵، الصواعق

ص: ۲۰۷

ص ۱۰۴.

۲- احمد در (المناقب) به اسناد خود از عبد الله بن اجاره آورده است که از امیر مومنان علی بن ابی طالب، از فراز منبر شنیدم که می‌گفت: من با این دو دست کوتاهم کفار و منافقان را از حوض رسول خدا می‌رانم همانطور که ساربانان شتر بیگانه را از آبشخور خود می‌رانند.

طبرانی این روایت را در «اللاوسط» آورده و در ج ۹ «مجمع الزوائد» ص ۱۳۹ و «الرياض النضرة» ۲ ص ۲۱۱ و کنز العمال ۶ ص ۴۰۳ نیز یاد گردیده است.

۳- «ابن عساکر» در تاریخش باسناد خود از «ابن عباس» و او از پیغمبر خدا (ص) آورده است که به علی فرمود: تو در روز رستاخیز در پیش روی منی. پس لوی حمد را بمن می سپارند و من آن را به تو خواهم داد و تو مردم را از حوض من می رانی.

«سیوطی» این حدیث را در «الجمع» بنا به آنچه در ص ۴۰ ج ۶ ترتیب آن آمده است یاد کرده و در ص ۳۹۳ همان کتاب از ابن عباس و او در حدیث مفصلی که از عمر نقل کرده گفته است که پیغمبر فرمود: تو با لواء حمد در پیشاپیش من می درخشی و از حوض من دفاع می کنی.

۴- احمد در «المناقب» به اسناد خود از ابی سعید خدری آورده است که رسول خدا فرمود: خداوند در مورد علی پنج چیز بمن داده است که آن را از دنیا و آنچه در آن است، بیشتر دوست دارم.

اما اول: او در پیشگاه خداوند تا فراغت از حساب خلایق تکیه گاه من خواهد بود.

اما دوم: لواء حمد بدست اوست و آدم و فرزندانش در زیر این پرچمند.

و اما سوم: وی بر کنار حوض من ایستاده و هر که را از امت من می شناسد سیراب می کند. تا آخر حدیث.

ص: ۲۰۸

این روایت در ص ۲۰۳ / ۲ «الریاض النضره» و ص ۴۰۳ / ۶ «کنز العمال» یاد شده است.

۵- شاذان فضیلی باسناد خود از امیر مؤمنان روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: ای علی! از پروردگار خود در مورد تو پنج خصلت خواستم که بمن ارزانی داشت.

اما یکم: از پروردگار خواستم که آنگاه که خاکم را می شکافد و گرد از سر و رویم می زداید، تو با من باشی و خواسته ام را بر آورده کرد.

اما دوم: از او خواستم که در کنار کفه میزان مرا بپا دارد و تو با من باشی.

این خواسته ام را هم بر آورد.

اما سوم: از او خواستم که ترا پرچمدار من و آن لواء بزرگ الهی قرار دهد که رستگان و روندگان به بهشت در زیر آئند. این را نیز بمن داد.

اما چهارم: از پروردگار خواستم تو ساقی امتم از حوضم باشی و خدای پذیرفت.

اما پنجم: از پروردگار خواستم ترا پیشرو امت من (در رفتن) رو به بهشت قرار دهد و این را بمن ارزانی فرمود. پس خدا را سپاس که به داده هایش بر من منت نهاد.

این روایت را در ص ۲۰۲ «المناقب» خطیب خوارزمی و در باب دوازدهم «فرائد السمطین» و در صفحه ۴۰۲-۶ «کنز العمال» می توان یافت.

۶- طبرانی در «اللاوسط» از «ابی هریره» در حدیثی روایت کرده است که پیغمبر خدا (ص) فرمود: ای علی گوئی می‌بینمت که بر (کنار) حوض من ایستاده‌ای و مردم را از آن می‌رانی و آنجا صراحی‌هائی است که چون ستارگان آسمان (می - درخشد) و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت برادرانه بر سریری روبروی هم نشستیم. تو با منی و شیعهات بهشتی است. (مجمع الزوائد ۹ صفحه ۱۷۳).

۷- از جابر بن عبد الله است که رسول الله (ص) فرمود: ای علی سوگند به آنکه جانم در دست اوست که تو در روز رستاخیز مدافع حوض منی و با عصای خود

ص: ۲۰۹

مردان را از آن می‌رانی، آن چنانکه شتر بیگانه را می‌رانند و گوئی مقام ترا در کنار حوض می‌بینم (مناقب خطیب ص ۶۵).

۸- «حاکم» در صفحه ۱۳۸- ج ۳ «المستدرک» باسناد مصحح خود از «علی بن ابی طلحه» آورده است که گفت: ما حج می‌گزاریم و در مدینه از کنار حسن بن علی گذشتیم و معاویه بن جدیح - جدیح را به تصغیر بخوانید - هم با ما بود. به حضرت حسن گفتند: این است معاویه بن جدیح که علی (ع) را لعن می‌کند!!

فرمود: بیاوریدش. چون آوردندش، فرمود: تو علی را ناسزا می‌گوئی؟

گفت نه! فرمود: بخدا اگر با او ملاقات کنی، - و نمی‌پندارم که در رستاخیز به دیدارش برسی - می‌بینی که بر کنار حوض رسول خدا ایستاده و آیات منافقان را با عصای عوسجیش که بدست دارد، می‌راند این حدیث را آن صادق مصدوق (محمد ص) برای من بازگو کرده است. و دروغ‌پرداز زیانکار است.

طبرانی این روایت را آورده و در عبارت اوست که حضرت حسن فرمود:

می‌بایی او را که آماده و مصمم، ناسپاسان و دورویان را از حوض رسول خدا (ص) می‌راند (این) گفتار صادق مصدوق محمد است.

و این شعر عبدی:

و إلیک الجواز تدخل من شئت جنانا و من تشاء جحیما

اشارت است به معنی که در اخبار بسیاری وارد شده است و ما به یاد آوری برخی از این اخبار بسنده می‌کنیم:

۱- «حافظ ابن سمان» در «الموافق» از قول قیس بن حازم روایت کرده است که گفت: ابو بکر صدیق! علی بن ابی طالب را دید و بر روی او لیخند زد علی فرمود چرا خندیدی؟ گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌گفت هیچ کس از صراط نمی‌گذرد مگر آنکه علی برایش پروانه عبور نوشته باشد.

این روایت در «الریاض النضره» ۲ ص ۱۷۷ و ۲۴۴ و در «الصواعق» ص ۷۵ و «اسعاف الراغبین» صفحه ۱۶۱، یاد شده است.

ص: ۲۱۰

۲- مجاهد از ابن عباس نقل کرده است که پیغمبر خدا (ص) فرمود: چون روز رستاخیز آید، خدای عز و جل، جبرئیل و محمد را بر صراط میایستاند و هیچ کس از آن نمی‌گذرد، مگر آن که براتی از علی بن ابی طالب دارد.

«خطیب خوارزمی» در ص ۲۵۳ «المناقب» این حدیث را آورده و ابن مغزلی فقیه نیز در «المناقب» یاد کرده و عبارت او چنین است: علی در روز قیامت بر کنار حوض ایستاده، و (به بهشت) در نمی‌آید مگر کسی که از علی بن ابی طالب جواز آورد «قرشی» در ص ۳۶ «شمس الاخبار» این حدیث را یاد کرده است.

۳- «حاکمی» از قول علی (ع) آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: چون خداوند خلق پیشین و پسین را در رستاخیز گرد آورد و صراط بر پل جهنم زده شود، از آن نمی‌گذرد مگر آن کس که گذرنامه ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد. این روایت در باب ۵۴ «فرائد السمطین» و ص ۱۷۲ ج ۲ «الریاض النضرة» یاد شده است.

۴- «حسن بصری» از قول عبد الله آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: چون قیامت شود، علی بن ابی طالب بر فردوس که کوهی است از جنت بر آمده و بالای آن عرش پروردگار جهانیان است و نهرهای بهشت از آن سرازیر و در بهشت پراکنده است، بر کرسی از نور می‌نشیند و «تسنیم» از پیش رویش روان است، هیچ کس را گذری بر صراط نخواهد بود، مگر آن را که برات ولایت او (علی) و خاندانش، باشد (علی) بر جنت مشرف است دوستان خود را به بهشت و دشمنان خویش را به دوزخ در می‌آورد.

خوارزمی در ص ۴۲ «المناقب» و حموی در باب ۵۴ «الفرائد السمطین» این روایت را آورده‌اند.

۵- «قاضی عیاض» در «الشفاء» از پیغمبر روایت کرده است که فرمود: معرفت خاندان محمد برات آزادی از دوزخ و محبت آل محمد پروانه عبور از صراط و ولایت آل محمد، امان از عذاب است.

ص: ۲۱۱

این روایت را در ص ۱۳۹ «الصواعق» و ص ۱۵ «الاتحاف» و ص ۱۵۹ «رشفة الصادی» می‌توان یافت.

۶- «خطیب» در ص ۱۶۱ ج ۳ «تاریخش» از «ابن عباس» آورده است که به پیغمبر (ص) گفتم: ای رسول خدا آیا برای رهائی از دوزخ جوازی هست؟ فرمود آری، گفتم: چیست؟

فرمود: محبت علی بن ابی طالب. و انشاء الله تعالی، حدیث «علی قسیم الجنة و النار» در جای خود خواهد آمد.

و از اشعار عبدی در ستایش امیر مؤمنان است:

بتو آموخت آنچه را که مردم می‌دانستند و الهامت فرمود آنچه را که آنان نمی‌دانستند پس چنان بر شرف و عزت و مجدت در میان مردم افزود که از وصف واصفان والاتر است.

بتو ارزانی شد، آنچه را که به دیگر ندادند. گوارا بادت ای امیر مؤمنان! فرشتگان چنان آرزومند دیدارت بودند که از شوق نالیدند و خدای مهربان پیکره‌ای را که بی‌کم و کاست به تو می‌مانست، برای آنان ساخت.

«عبدی» در بیت نخست اشاره به حدیثی کرده است که ذکرش در صفحه ۴۴ گذشت و بیان دیگر ابیات نیز در ص ۲۸۸ آمد.

و از سروده‌های اوست:

ای پیشوایان ما، شما بهترین عارفانی هستید که در «اعراف» دوستان و دشمنان خود را به صورت باز می‌شناسید. و در فردای رستاخیز که همگان در پیشگاه خداوند، می‌ایستیم، ما را بنام شما فرا می‌خوانند ما ببرکت بهترین خلق یعنی جدتان و ببرکت پدرتان، راه رستگاری را یافته و از گمراهی رهیدیم. اگر شما نبودید، خداوند آفریدگانش را

ص: ۲۱۲

نمی‌آفرید و این دنیای فریبنده نام نمی‌گرفت و ما نیز نبودیم و از جهت شما بود که خداوند آسمان و زمین را برای مردم آفرید و انس و جن را آزمود.

شما از همانندی با تمام مردم برترید، شأن شما بالاتر و ارجتان والاتر است.

چون ضرری به ما روی آرد خداوند را به پایگاهی که در پیشگاه او دارید، می‌خوانیم و خدا آن زیان را از ما می‌راند. و اگر دشواری و اندوهی ما را فرا گیرد، شما را دژ استوار خود می‌سازیم تا از آن سختی و دیگر سختیها برهیم و چون روزگار بر ما ستم کند و به عزت شما پناهنده شویم، آن ستم از ما دور می‌شود. و آنگاه که از گناهان خود بر ما بی‌می‌رود، شفاعت امان بخش شما، برات بیزاری ما خواهد بود.

در بیت نخست اشارتی به این سخن خدای تعالی در سوره اعراف است که:

وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَ نِيزِ اِشَارِهِ دَارِدٌ بِهٖ اِحَادِثِي كِهٖ دَر تَفْسِيرِ اِيْنِ اَيِّهٖ اَمَدَهٗ اِسْتِ وَ اِز اَنْ جَمَلَهٗ: «حاکم بن حداد حسکانی» (که شرح زندگیش در ج ۱ ص ۱۱۲ گذشت) به اسناد خود از «اصبغ بن نباته» یاد کرده است که گفت در خدمت علی نشسته بودم که «ابن کوّاء» شرفیاب شد و از معنی این سخن خدای تعالی پرسید: علی الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم. حضرت فرمود: وای بر تو ای «ابن کوّاء» ما به روز رستاخیز در جایگاهی میان بهشت و جهنم می‌ایستیم و یاران خود را به چهره می‌شناسیم و به بهشت در می‌آریم و دشمنان خویش را نیز می‌شناسیم و به دوزخ می‌فرستیم، و «ابو اسحاق ثعلبی» در کتاب «کشف البیان» در تفسیر آیه شریفه از «ابن عباس» روایت کرده است که گفت:

اعراف جایگاه بلندی بر صراط است که «عباس» و «حمزه» و «علی بن ابی طالب» و «جعفر طیار» در آن می‌ایستند و دوستان خود را به سیمای سپیدشان و دشمنان خود را به روی سیاهشان باز می‌شناسند. این روایت را ابن طلحه شافعی

ص: ۲۱۳

در «مطالب السؤل» ص ۱۸ و ابن حجر در ص ۱۰۱ و «الصواعق» و شوکانی در ص ۱۹۸ ج ۲ «فتح القدير» آورده‌اند. و بیت دوم اشاره است به این سخن خدای تعالی که يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسٍ بِاِمَامِهِمْ وَ اِمَامَانِ شَيْعَهٗ خَانِدَانِ پَاكٍ يَبْغَمِرُنْدُ كِهٖ شَيْعِيَانِ رَا بَهٗ نَامِ اَنَانِ فَرَا مِيْ خَوَانْدُ وَ بَا اَنَهَا مَحْشُورٌ مِيْ كَنْنُدُ. چه به گفته پیغمبر پاک نهاد، «انسان با دوست خود خواهد

بود» «۱» و نیز «هر کس به قومی مهر بورزد، با آنان محشور می‌شود» «۲» و نیز، «آنکه گروهی را دوست می‌دارد، خداوند وی را در زمره آنان محشور می‌فرماید» «۳».

معانی برخی از بقیه ابیات واضح و بیان بعضی دیگر، بیش از این گذشت.

دو عبدی هم عصر

این عبدی که شرح زندگیش گذشت، با شاعر شیعی دیگری هم عصر است که هر دو در کنیه و لقب و محیط پرورش و مذهب همانندند. با این تفاوت که این شاعر، ابو محمد یحیی بن هلال عبدی کوفی است. و ما بجهت کثرت اشتباهی که در شناخت ایندو، رخ می‌دهد و از عبدی دوم نیز کمتر یاد کرده‌اند، به ذکر وی می‌پردازیم:

«مرزبانی» در صفحه ۴۹۹ کتاب معجمش گفته: «وی کوفی بوده و ساکن همدان شده است. او شاعری خوب و شیعی مذهب است و در ستایش «رشید» مدایح نیکوئی دارد. وی گوینده این ابیات است.

(۱) - این روایت را بخاری و ابو داود و ترمذی و نسائی و احمد از انس و ابن مسعود آورده‌اند.

(۲) - حاکم در المستدرک و ابن الریبع در کتاب تمییز الطیب من الخبیث ص ۱۵۳ این روایت را آورده‌اند.

(۳) - طبرانی و ضیاء این روایت را از ابی قرصافه آورده‌اند و سیوطی در ص ۴۸۸ ج ۲ جامع الصغیر آنرا صحیح دانسته است.

ص: ۲۱۴

مرگ از زندگی اندک و بخشیدن از بخشش ناپاک بهتر است پس به بی‌نیازی یا تهیدستی زندگی کن ورنه آنچه می‌خواهی از خدا بخواه و شکیبیا باش.

و نیز از اوست.

به جان خودم سوگند، اگر امیّه ظلم و ستم نمود، آنکه اساس گمراهی نهاد ستمگرتر بود.

این عبدی در کنار نهر ابی فطرس به انشاد اشعار زیر برای «عبد الله» «۱» بن علی بن عباس» پرداخته است:

خاندان هاشم دعوت کنندگان به بهشت و دودمان اموی فرا خوانندگان به دوزخ‌اند ای امیّه تو که قرار نداری، به جنیان در سرزمین و بار بیبوند «۲» اگر بروی به خواری رفته‌ای و اگر بمانی به پستی و فرومایگی مانده‌ای.

داستانی هم دارد که این داستان و شعر خوانی عبدی برای «عبد الله عباسی» را «ابن قتیبه» در ص ۲۰۷ جلد ۱ «عیون الاخبار» و «یعقوبی» در ص ۹۱ ج ۳ تاریخش و ابن رشیق در ص ۴۸ ج ۱ «العمده» یاد کرده‌اند و می‌پندارم کسانی که بر این کتب تعلیقاتی نوشته‌اند، از زندگی شاعر آگاهی نداشته و به شرح حالش نپرداخته و از تعریف او خاموش مانده‌اند.

ابن قتیبه گفته است: چون منصور شام را گرفت و مروان را کشت. به «ابی عون» و همراهان خراسانیش گفت: من درباره بازماندگان خاندان مروان

(۱) - وی یکی از اعمام «ابی عباس سفاح» است که در دور اندیشی و هوشیاری و دلیری از مردان روزگار بوده است و در سال ۱۴۷ آنگاه که منصور وی را به پنهانی در حبس انداخته بود سقف زندان بر سرش فرو ریخت و مرد و گفته‌اند: منصور در نهران او را کشت و زندان را به عمد بر سرش ویران کرد «وطواط» گفته است: وی روز جمعه‌ای در جامع دمشق جلوس کرد و ۵۰۰ هزار نفر از امویان را کشتند (مؤلف)

(۲) - ارض و بار به قولی سرزمین قوم عاد است که پس از نابودی آنان جنیان در آن جا گرفتند. (تاج العروس) (مترجم)
ص: ۲۱۵

اندیشه‌ای دارم که شما همگی باید در فلان روز آماده باشید. سپس در همان روز، به دنبال آل مروان فرستاد و چون جمع شدند، اعلام کرد که می‌خواهد عطائی برایشان مقرر کند. هشتاد نفر از آنها حاضر و به در خانه منصور آمدند، مردی از قبیله کلب که دائی آنها بود نیز آمده بود. منصور بار داد و آنها در آمدند دربان از کلبی پرسید تو از کدام قبیله‌ای؟! گفت کلبی و دائی ایشانم. دربان گفت برگرد و این گروه را رها کن. پذیرفت و گفت: من دائی اینها و از این دودمانم چون مجلس آراسته شد، فرستاده منصور از اندرون به بیرون آمد و فریاد زد کجاست حمزة بن مطلب تا داخل شود؟ حاضران به هلاک خویش یقین کردند. سپس دومی بیرون آمد و گفت: حسن بن علی کجاست تا در آید؟ سومی بانگ زد زید بن علی بن الحسین کجاست؟

و چهارمی گفت: یحیی بن زید کجاست؟ سپس دستور آمد که بارشان دهید. چون داخل شدند «غمر بن زید» دوست منصور نیز در میان آنان بود «۱» «منصور» به وی اشاره کرد که بر صدر آید. آنگاه او را بر بساط خود نشانند و به دیگران نیز فرمان نشستن داد خراسانیان نیز عمود به دست ایستاده بودند. منصور گفت: عبدی کجاست. وی برخاست و شروع به خواندن قصیده‌ای کرد که در آن گفته است:

اما الدعاء الی الجنان فهاشم
و بنو امیة من دعاء النار

و چون ابیاتی از این چکامه را خواند. «غمر» گفت. ای زنا زاده! عبدی خاموش شد و عبد الله ساعتی تأمل کرد و گفت: انشاد قصیده را دنبال کن و چون عبدی چکامه را به پایان برد، کیسه‌ای که در آن ۳۰۰ دینار بود به جانبش انداخت و به این سرورده گوینده آن تمثال جست:

نزدیک شدن آنان (بنی امیه) به منبرها و اورنگ‌ها مرا و دیگران را نگران کرد ایشان را، همچنانکه خداوند در خانه خواری و نابودی فرود آورده است، در همانجا، جای

(۱) - ظاهراً در این عبارت افتادگی است. زیرا این داستان با عبد الله بن علی که امیر شام پیش از منصور بوده، رخ داده است و در ذیل این عبارات و معجم مرزبانی و تاریخ یعقوبی و ابن اثیر و عمده ابن رشیق هم همینطور آمده است.
«مؤلف»

دهید و دست دودمان به زمین خورده و به خواری فتاده عبد شمس (امویان) را مگیرید، بلکه درختان کهن و جوان آنها را ببرید (خرد و درشتشان را بکشید) و هنگامه کشتن حسین (ع) و زید و کشته کنار «مهرا» «۱» را بیاد آرید. سپس به خراسانیان گفت دهید. ایشان، عمودها را چنان بر سر دشمنان کوبیدند که مغزشان از هم پاشید. مرد کلبی برخاست و گفت من کلبی‌ام و از اینها نیم منصور این شعر خواند:

و مدخل راسه لم یدنه احد
بین الفریقین حتی لزه القرن

«۲»

و گفت دهید. مغز او را نیز چون دیگران کوبیدند. آنگاه روی به «عمر» کرد و گفت پس از اینها دیگر برای تو نیز خیری در زندگی نخواهد بود. و او پاسخ داد: چنین است؟ وی را هم کشتند. آنگاه جل‌هائی خواست و بر آن اجساد انداخت و روی آن سفره گستردند و صبحانه خواست و به خوردن نشست و هنوز ناله برخی از آنها خاموش نشده بود که خوراک را تمام کرد و گفت: از آن روز که از کشتن حسین (ع) آگاهی یافتم، خوراک گوارائی - جز امروز - نخورده بودم سپس برخاست و دستور داد اجساد را با پا بر زمین کشند. خراسانیان اموال کشتگان را غارت کردند و بیکرها را در بوستان عبد الله به دار آویختند و یکروز که وی غذا می‌خورد، فرمان داد یکی از درهای ایوان باغ را باز کنند. بوی مردار بینی‌ها را پر کرد. دیگران گفتند: ای کاش می‌فرمودید در را ببندند. گفت: بخدا قسم این رائحه را از بوی مشک بیشتر دوست دارم و چنین خواند:

امیه پنداشت که هاشم پس از کشتن زید و حسین از او راضی میشود.

نه چنین است. به پروردگار و خدای محمد (ص) سوگند که راضی نخواهد شد

(۱) - مهرا. نام نهری در احد است و مقصود از کشته مهرا حضرت حمزه سید الشهداء (ع) است «مترجم»

(۲) - با آنکه کسی او را نزدیک نیاورده بود سر خود را چنان به میان دو گروه در آورد که دم شمشیر آن را ربود.

مگر آنگاه که کوه و دشت بنی امیه بر باد رود و چون زنی که خوار شوهر است، به شمشیر هاشمیان خوار گردد و امها نیز پس گرفته شود.

«یعقوبی» گفته است: «عبد الله بن علی» به فلسطین بر می‌گشت، چون به نهر ابی فطرس که میان فلسطین و اردن است، رسید، بنی امیه در خدمتش گرد آمدند به آنها فرمان داد که فردا برای گرفتن جایزه و عطا بنزدش آیند. چون فردا فرا رسید، عبد الله جلوس کرد و بار داد. هشتاد مرد از امویان بر او وارد شدند و بر سر هر یک از آنها دو مرد با گرز آهن ایستاده بود، عبد الله مدتی سر بزر انداخت و پس از آن عبدی برخاست و چکامه‌ای را که در آن گفته است:

خواند. «نعمان بن زید بن عبد الملک» در کنار عبد الله بن علی نشسته بود به شاعر گفت: ای بدکار زاده، دروغ گفته‌ای! عبد الله بن علی گفت نه! ای ابا محمد راست گفته‌ای به سخت ادامه بده. سپس روی به بنی امیه کرد و شهادت حسین و خاندانش را به یادشان آورد. آنگاه دستها را بر هم زد و مأموران چنان گرزها را بر سر آنها کوبیدند که همگی را کشتند مردی از میان آن گروه از دور فریاد زد و چنین خواند:

«عبد شمس» پدر تو و پدر ماست و ما از جایگاه دوری ترا نمی‌خوانیم و با تو نسبت داریم خویشاوندی ما پا بر جا و با گره‌های سخت، استوار و محکم است.

«عبد الله» گفت: هیئات! کشتن حسین (ع) این پیوند را گسست. سپس دستور داد اجساد آنها را بر خاک کشیدند و سفره‌ای بر آن گسترده‌اند. بر آن بساط نشست و خوراک خواست و به خوردن پرداخت و گفت: امروز روزی چون روز حسین (ع) است و هرگز با آن برابر نخواهد بود. مردی کلبی نیز با امویان به مجلس آمده بود. به عبد الله گفت امید من این بود که خیری به اینها می‌رسد و من نیز از آن بهره‌مند می‌شوم عبد الله گفت: گردنش را بزیند که:

و مدخل رأسه لم یدنه احد
بین الفریقین حتی لزه القرن

ص: ۲۱۸

غدیریه سرایان سده سوم

۹- ابو تمام طائی ۲۳۱

[چکامه ابی تمام]

ای آهو! هر جا که تله‌های انبوه خاکی و بیابانهای بی‌نشان نمایان شد بایست و نکوهش و سرزنش گمراهت نکند.

از بیم پنهان شو و صدای کوه بدامت نیندازد، چه این بیهوده سخن آبرویت را می‌برد.

ترا نادانی می‌بینم که در میان امر و نهی سرگردانی، هلاک از تو دور باد، ترا با نهی و امر چکار است؟

آیا حوادث غم انگیز و دشوار بر اهلش، مرا از کاری که به انجام آن شتاب دارم، باز می‌دارد؟

روزگار چنان سر آزار من دارد که گوئی با این آزار، نذرهای خود را ادا می‌کند.

او را درختانی است، که بزرگواری را در درون آن نهان کرده و بارو برگ سبزی ندارند.

و من با پوشیدن جامه صبر چنان با زمانه روبرو شدم که ترسیدم صبر به تنگ آید.

چه سخت است! که شهر و دیار بر مردی که چون من قبيله و وسیله دارد، تنگ آید.

در روز افتادگی، گوینده‌ای نیست که به چون منی که جوانی و نیاز انباز اویند، بگوید: برخیز (ایستاده‌ای دست من افتاده را نمیگیرد).

اگر چه روزگار برگشته است و برای هیچ تشنه‌ای آبی و برای هیچ پرسنده‌ای جوابی ندارد.

ص: ۲۱۹

آنان مردمی هستند که بدگوئی و پیکار در میانشان راه یافته و پرده ستایش و نکو داشتشان را دریده است.

از میان آنها چون دوستی را برگزینی، کبر در دل دارد و قائد و رائدش گمراهی و خودبینی است.

چون برق آسایش ببیند، به تو نزدیک می‌شود و آنگاه که احساس سختی کند، از عیوق دورتر رود.

کجاست جوانمردی که مردم با او دشمنی نکرده باشند؟ یا کدام راد مرد است که عزمی درست دارد و گرانبار نیست؟

می‌بینی که توانگران به فرونداری خود بر نیازمندان و بیچارگان می‌نازند

براستی که آنکس که مرا به پیری نشاند، چنانکه دیدیش، هفده سال نداشت و آن دیگری چون رازی را به وی سپردم سینه‌اش از نگرانی راز بجوش آمد و پرده از آن بر گرفت.

مردم روی زمین سرکشی و خودرایی کردند و سخن بسیاری از آنان جز گروهی اندک کفر بود.

رنج تاریکی روزگار فرماندهی آن دو تن! را کشیدند، در حالی که آنها دلیلی بودند که آفتاب و ماه از ایشان به رهنمونی شایسته‌تر بود.

بزودی این آب جوئی از پستان مرگ شما را به پرتگاهی می‌کشاند که آب و شرابی در آن نیست.

شما که از فرو رفتن در جوئی خرد به ستوه آمده‌اید، آنگاه که دریا بر شما بشورد چه می‌کنید؟

شما خود خونهای ریخته شده در زیر دیک به تاراج رفته خلافت شدید، زیرا به آنچه که این دیک را به جوش می‌آورد، واقف نبودید.

چرا پرنده جهل را پیش از آنکه پروازش ارمغانی نامانوس برایتان بیاورد از پرواز باز نداشتید؟

ص: ۲۲۰

دندان را بر هم فشردید و ننگ کار را پوشانید، کجا پنهان می‌ماند رازی که بر ملا شد.

با فرزندان پیغمبر و دودمان او کارهایی کردید که کمترین آن خیانت و غدر بود.

پیش از آن بر سر جانشین او چنان مصیبت سختی آوردید که اندازه نداشت با او از در جنگ‌های نو و کهنه‌ای در آمدید که پیش از این، اینگونه نبردها سابقه نداشت.

علی بگاہ سرافرازی برادر و داماد پیغمبر است. برادر و دامادی که مانند ندارد.

پشت پیغمبر (محمّد ص) به او گرم بود همانطور که پشت گرمی موسی به هارون بود.

او همیشه تاریکی سختیها را با روشنی فتح و پیروزی که از رویش نمایان بود می‌زدود. وی شمشیر برآن خدا و رسولش در هر جنگی بود، شمشیری که فرسودگی و و کندی نداشت کدام دست بدی بود که نبرید؟ و کدام روی گمراهی بود که بر آن داغ ننگ نهاد؟ او مرد، در حالیکه دینداران را به سر سختیش آرامش و بی‌دینان را ترس و بیم بود. با دلاوری، مرزهای مخوف را از شکستن نگه میداشت و از سرزمین دشمن مرز می‌ساخت.

در احد و بدر آنگاه که این نبردگاهها از پیاده و سواره موج می‌زد، و نیز در روز جنگ حنین و نضیر و خیبر و خندق آنگاه که «عمرو» به میدانش تاخت چنان به شمشیرها و نیزه‌های خونین برای مرگ سرخ پیا خاست که آن را از میان برداشت.

ص: ۲۲۱

نبردگاههایی که فقط خدا غمگسار و گشایشگر کار آمیخته به سختی و دشواری آن بود. و در روز غدیر، به چاشتگاه «در بیابانی» که در آن پرده و پوششی نبود، حق بر اهلش آشکار شد. پیغمبر خدا پیا خاست و مردم را به حق فرا خواند تا نیکی بحریم آنان نزدیک و زشتی از پیرامونشان دور شود. بازوان علی را گرفت و اعلام کرد که او سرور و سرپرست شما است. آیا می‌دانید؟ پیغمبر روز و شب خود را باین بیان با مردمی که بام و شامشان به گمراهی و نادانی می‌گذشت، گذراند. تا حق بر آنها نمودار شد و آنها نیز آشکارا این حق را ربودند.

پس از این جریان آیا بهره علی را بروز شهادت از دم شمشیری باید داد که در کف مرد تیره روزی بود که گناهانش وی را به چراگاه گمراهی و شومی می‌فرستاد.

«در پیرامون شعر»

من برای هیچ اندیشمندی راه گریزی از شناخت روز غدیر نمی‌بینم بخصوص اگر کتب حدیث و سیره و آثار مدون تاریخی و ادبی را پیش روی داشته باشد، چه هر یک از این آثار نمایشگر و نشان دهنده غدیرند و حقیقت آن روز را در دست خواننده می‌نهند و هیچ دل و دماغ و پهلوئی را از آن فارغ و منصرف و تهی نمی‌گذارند و خواننده چنان با خبر غدیر روبرو می‌شود که گوئی این داستان پس از

ص: ۲۲۲

گذشت اینهمه روزگاران از نزدیک به وی دیده می‌دوزد و حقیقت خویش را به مردم می‌نماید. پس از این مقدمه با من بیا و از «دکتر ملحم ابراهیم اسود»، شارح دیوان شاعر ما ابی تمام شگفتیها کن! چه وی در شرح این سروده شاعر:

و یوم الغدیر استوضح الحق اهله،

می‌گوید: «روز غدیر روز رویداد نبرد معروفی است» و آنگاه در شرح این بیت.

یمد بضعیه و یعلم انه ...

گفتاری دارد که چنین می‌نماید که: آن نبرد از پیکارهای پیغمبر بوده است، در صفحه ۱۳۸ کتابش گفته است:

«یمد بضعیه» یعنی یاری و یآوری می‌کند او را و ضمیر «هاء» به امام علی برمی‌گردد و معنی جمله این است که رسول خدا (ص) علی را نصرت می‌کرد و می‌دانست که او ولی است تنها بازوگیر و یاور پیغمبر در غدیر علی بود، پیغمبر نیز علی را یاری و نصرت می‌کرد. چه می‌دانست که وی ولی امتش و خلیفه پس از او خواهد بود. این است حقیقت آیا به آن آگاهی دارید»

راستی آیا مصدر این فتوای مجرد را از این مرد نخواهند پرسید؟ آیا نام چنین نبردی در کتابهای سیره نبوی هست؟ و آیا از ائمه تاریخ کسی به همچو غزوه‌ای تصریح کرده است؟ از اینها گذشته آیا داستانسرائی آنرا به رشته قصه کشیده و شاعری یافت می‌شود که تصویری خیالی از آن پراخته باشد. آیا کسی از این نویسنده نمی‌پرسد که این غزوه از کجا بر غزوات محدود پیغمبر که کم و کیف آن معلوم و شئون و انواع آن مدوّن است و نامی از نبرد غدیر در آن نیست، افزوده شده و همچو جنگی که در آن علی و پیغمبر (ص) به یاری و یآوری یکدیگر

ص: ۲۲۳

پرداخته و به پندار نویسنده از هم دفاع کرده‌اند، بر عدد ثابت آن اضافه گردیده است. یقین است که نویسنده را از پاسخ این پرسشها ناتوان می‌بینی، لیکن به جهاتی او را خوش آمده است که حقیقت غدیر را به دامان امانت! ببوشاند و بیندازد که بر این تعلیق جز گروهی آگاهی نمی‌یابند و یا جستجوگران به بزرگواری از آن در می‌گذرند. اما نگاهی یک حقیقت دینی از نگهداری اعتبار چنین نویسنده‌ای که بی‌پروا می‌نویسد و دروغ را حقیقت ثابت می‌داند، بالاتر است.

آری در جاهلیت روزی هست که در آن «درید بن صمه» «وی پس از فتح مکه در حال کفر کشته شد» بر قوم «غطفان» به نام خونخواهی شورید و قبائل آنها را یکی یکی گردید و از «بنی عبس» «ساعده بن مر» را کشت و «ذؤاب بن اسماء جشمی» را اسیر کرد «بنو جشم» حاضر شدند فدیّه دهند «درید» پذیرفت و وی را بوسیله برادرش «عبدالله» کشت و گروهی از بنی مرّه و بنی ثعلبه و قبیله‌های «غطفان» را به مصیبت نشانند. در ص ۶ جلد ۹ آغانی گفته است «و این نبرد در روز غدیر» بود و شعری هم در این باره از «درید» یاد کرده است.

در ص ۷۱ جلد ۳ «عقد الفرید» یکی از نبردهای جاهلیت را جنگ روز «غدیر قلیاد» شمرده و گفته است «ابو عبیده» گفت: قبیله‌ها با هم سازش کردند ولی بنی ثعلبه بن سعد، صلح را نپذیرفتند و گفتند ما راضی نخواهیم شد مگر آنگاه که یادیه کشتگان ما را بپردازند یا خون کشتگانمان را بریزیم سپس از قطن «۱» در آمدند و به «غدیر قلیاد» وارد شدند بنی عبس در رسیدن به این جایگاه و دست یافتن بر آب، بر آنها پیشی گرفتند و آبرا چنان از روی آنان بستند که نزدیک بود خود و چهارپایانشان از تشنگی بمیرند. «عوف» و «معقل» دو فرزند «سبیع» که از قبیله بنی ثعلبه بودند، آنها را سازش دادند و مقصود «زهیر»

(۱) - یوم قطن از جنگ‌های جاهلیت است به جلد ۳ عقد الفرید صفحه ۶ بنگرید «مؤلف»

ص: ۲۲۴

در آن بیت که می‌گوید:

شما دو تن، قبیله عبس و ذبیان را پس از آنکه به کشتار یکدیگر پرداخته بودند و میان آنها تخم نفاق افکنده شده بود، چاره سازی کردید، همین نبرد است.

و کلمه «قلیاد» که در گفتار بالا آمده است، آن چنان که از ص ۱۵۴ ج ۱ «معجم البلدان» و ص ۲ «بلوغ الادب» برمی‌آید، مصحف «قلهی» و در کتاب اخیر، آن را از ایام مشهور عرب شمرده است. این است تمام آنچه که درباره این روز روایت کرده‌اند و پیغمبر و هیچکدام از هاشمیان را در آن ورود و خروجی و وصیّ وی امیر مؤمنان (ع) را با آن سر و کاری، نیست و این داستان هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، بنابر این آیا معقول است که ابو تمامی که ستایشگر علی جانشین بزرگ پیغمبر است، چنین داستانی را در شعر خود اراده کرده و آن را از مآثر علی (ع) شمرده باشد از این گذشته خود شعر می‌رساند که مراد ابی تمام چنین جنگ خون ریزی نیست زیرا شاعر پس از آنکه موافق امیر المؤمنین را در غزوات پیغمبر بر شمرده و از نبرد احد و بدر و حنین و نضیر و خیبر و خندق یاد کرده و سخن را با این بیت به پایان برده است که، مشاهد کان الله کاشف کربها و فارجه و الامر ملتبس امر به ذکر منقبتی دیگر پرداخته که برخاسته از زبان است نه از شمشیر و سنان و چنین سروده است:

«و یوم الغدیر» استوضح الحق اهله الخ

و به خوبی مشهود است که در این بیت اشاره به داستانی است که در آن بیا خاستن و فرا خواندن و آگاهی دادن و سخن گفتن و از اثبات حق برای اهل حق پرده برگرفتن است.

زندگی شاعر

ابو تمام؛ حبیب پسر اوس بن حارث بن قیس بن اشجع بن یحیی بن مزینا بن سهم بن ملحان بن مروان بن رفاة بن مرّ بن سعد بن کاهل بن عمرو بن عدی بن عمرو بن حارث بن طیّ جلهم بن ادربن زید بن یشحب بن عریب بن کهن بن سبان بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، تاریخ الخطیب ص ۴۲۸ ج ۸.

ص: ۲۲۵

به گفته جاحظ وی یکی از رؤسای طایفه امامیه و از بزرگان بی‌مانند ادب شیعه در روزگار گذشته و از پیشوایان لغت و فیض بخشان فضیلت و کمال است شعر و روشهای گوناگون آن از او آغاز و به او انجام می‌پذیرد و کار شاعری به او واگذار است و همگان به پیشگامیش در مسابقه شعر و شیفتگیش به ولای دودمان بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و آله هماهنگ‌اند. وی در هوش و حافظه چنان آیتی بود که درباره‌اش گفته‌اند:

غیر از هزار ارجوزه، چهار هزار دیوان شعر را از حفظ داشت و این غیر از قطعات و قصائد بود «۱»

و در «معاهد التنصيص» است که غیر از قطعات و قصائد، چهار هزار ارجوزه را از برداشت و در «تکمله» است که وی ۵۰۰ شاعر ماهر روزگار خود را به گمنامی سپرد «۲».

این شاعر، اصلاً شامی و زاده قریه «جاسم است که از روستاهای «جیدور» و از اعمال دمشق بود به پدرش «ندوس عطار» می‌گفتند که بعداً آن را «اوس» کرده‌اند و در دائرة المعارف اسلامی است که خود شاعر اسم پدر را تغییر داده است و او نصرانی بود.

شاعر در مصر پرورش یافت و در آغاز جوانی در مسجد جامع سقائی می‌کرد.

سپس به انجمن ادبا راه یافت و از آنها بهره برد و علم آموخت. وی مردی هوشیار و دانا بود و به شعر مهر می‌ورزید و از آن دست برنداشت تا گاهی که به شاعری پرداخت و به خوبی از عهده آن بر آمد و بنام شد و شعرش دست بدست گردید و خبر به معتصم رسید او را به نزد خود در «سر من رای» خواند و ابو تمام چکامه‌ای چند درباره‌اش سرود و معتصم صله‌اش داد و بر شعراء روزگارش مقدم داشت، ابو تمام به بغداد آمد و در عراق و ایران به گشت و گذار پرداخت «محمد بن قدامه»

(۱) - فهرست نجاشی ص ۱۰۲

(۲) - مرآت الجنان ص ۱۰۲

ص: ۲۲۶

وی را در قزوین دیده که در آنجا با ادیبان و عالمان همنشینی و همگروهی داشته است.

او به بزم آرائی و خوشخوانی و بزرگ منشی موصوف بود.

«حسین بن اسحاق» گفت به «بحتری» گفتم: مردم می‌پندارند که تو از «ابو تمام» شاعرتری. گفت بخدا که این سخن برای من سودی و برای او زیانی ندارد.

بخدا که من نانی جز به برکت او نخورده‌ام. البته دوست میداشتم که حقیقت همین باشد که گفته‌اند ولی بخدا سوگند که من پیرو و پناهنده و ریزه خوار خوان اویم، نسیم من در هوای او باز ایستد و زمین من در برابر آسمانش، پست نماید.

(تاریخ خطیب ۸ ص ۲۴۸)

این «بحتری» در سر آغاز شاعری و شکوفائی شعرش به نزد «ابی تمام» که در «حمص» بود، آمد و شعر خود را هنگامی که دیگر شعراء به قصد عرضه شعر به نزدش آمده بودند بر او خواند ابو تمام چون شعرش را شنید روی به او آورد و دیگران را وا گذاشت و چون همه رفتند، گفت.

از میان شاعرانی که برایم شعر خواندند، تو از همه شاعرتری اینک حالت چگونه است؟ «بحتری» از ناداری شکایت کرد و «ابو تمام» نامه‌ای برای مردم «معره نعمان» نوشت و به استادی بحتری گواهی داد و پایمردی کرد و به شاعر نیز گفت:

آنان را بستای. وی به نزد مردم معره آمد و آنها به سبب نامه ابی تمام مقدمش را گرامی داشتند و چهار هزار درهم برایش مقرر کردند. و این نخستین ثروتی بود که به وی می‌رسید.

از آن پس «ابو تمام» «بحتری» و شعرش را می‌ستود و وی نیز از ملازمان «ابو تمام» شد، به بحتری گفتند. تو شاعرتری یا ابو تمام گفت: اشعار خوب او از سروده‌های نیکوی من و گفته‌های بد من از ابیات ضعیف او بهتر است و گفته‌اند که از «ابو العلاء معری» پرسیدند. از این سه تن کدام شاعرترند:

ص: ۲۲۷

«ابو تمام» یا «بحتری» یا «متنبی» گفت: «متنبی» و «ابو تمام» دانشمندند و تنها «بحتری» شاعر است و گفته‌اند:

«بحتری» یکی از اشعار خود را برای ابی تمام خواند وی گفت: تو پس از من امیر شعرائی.

«شاعر» گفت: این سخن را از تمام چیزهایی که به آن دست یافته‌ام، بیشتر دوست دارم.

«ابن معتز» گفته است: تمام اشعار ابو تمام نیکو است و نیز آورده است که شاعر توجهی تمام به شعر «صریح الغوانی مسلم بن ولید» و «ابو نواس» داشته است.

و در گفتاری که «ابن عساکر» در ص ۲۴ ج ۴ تاریخش از «عمارة بن عقیل» بازگو کرده، چنین آمده که چون «عمار» این سروده شاعر را شنید.

لديبا جتیه فاغترب تتجدد

و طول مقام المرء بالحي مخلق

الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

فانی رایت الشمس زیدت محبة

«۱»

گفت:

اگر شعر بخوبی لفظ و نیکوئی معنی و پاکیزگی مضمون و استواری کلام است، شعرابی تمام است و وی از همه شاعرتر. و اگر به غیر اینها است پس من نمی‌دانم.

در زبان ابی تمام نوعی گرفتگی و لکنت بود که «ابن معدل» یا «ابو العمیثل» در این باره شعری این چنین سروده‌اند

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم

انت من اشعر خلق الله مالم تتکلم «۲»

(۱) - ماندن بسیار انسان در قبیله، از ارزش وی می‌کاهد، پس به غربت گرای تا تازه بمانی چه خود دیده‌ام که مهر آفتاب از آنجهت در نزد مردم فزونی یافته است، که همیشه بر آنها نمیتابد.

(۲) - ای پیغمبر شعر و ای عیسی بن مریم، تو تا سخن نگفته‌ای شاعرترین مردمی.

«ابی تمام» خلفا و امراء را ستایش کرده و به خوبی از عهده این کار بر آمده است و از قول «صهیب ابن ابی صحباء» شاعر و «عطاف بن هارون» و «کرامه بن ابان عدوی» و «ابی عبد الرحمن اموی» و «سلامه بن جابر نهدی» و «محمد بن خالد شیبانی» به نقل شعر پرداخته و راویان او عبارتند از «خالد بن شریذ شاعر» و «ولید بن عباده بحتری» و «محمد بن ابراهیم بن عتاب» و «عبدوی بغدادی».

(تاریخ ابن عساکر ۴ ص ۱۸۴) آورده‌اند که چون ابو تمام «محمد بن عبد الملک زیّات را به قصیده‌ای که در آن میگوید:

دیمه سمحة القياد سکوب	مستغیث بها الثری المکروب
لوسعت بقعة لا عظام اخری	لسعی نحوها المكان الجدیب

ستود «ابن زیّات» وی را گفت: ای ابا تمام، تو شعرت را چنان با جواهر لفظ و معنی می‌آرائی که از گوهرهای تابان گردن بند گردن دوشیزگان زیباتر است.

آنچه به پاداش نیک این اشعار می‌اندوزی، با خود شعر همسنگ نخواهد بود «کندی» فیلسوف در محضر «ابن زیّات» بود به وی گفت، این جوان، جوانمرد می‌شود. گفتند: از کجا این چنین داوری می‌کنی؟ گفت در او چنان فرزاندگی و هوشیاری و زیرکی توأم با خوش ذوقی و نیک طبعی دیدم که دانستم همچون شمشیر هندی که نیامش را می‌خورد جان روحانی او جسمش را خواهد خورد.

(تاریخ ابن خلکان جلد ۱ صفحه ۱۳۲)

«صولی» آورده است که ابی تمام، «احمد بن معتصم» یا «پسر مأمون» را به قصیده سینه‌ای ستود و چون به این سروده خود رسید که:

اقدام عمرو فی سماحة حاتم	فی حلم احنف فی ذکاء ایاس
--------------------------	--------------------------

«۱»

«کندی» فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر بالاتر از ستوده تست. وی لختی

(۱) - احمد به کارآئی عمرو بن معدیکرب و بخشندگی حاتم و بردباری احنف و فرزاندگی ایاس بن معاویه است.

درنگ کرد و سپس سر بر آورد و گفت:

لا تنکروا ضربی له من دونه	مثلا شرودا فی الندی و الباس
---------------------------	-----------------------------

همگان از تیز هوشی وی شگفتیها کردند.

دیوان شعر ابی تمام

می‌گویند: ابو تمام شعر خود را مدون نکرده است. لیکن آنچنانکه در ص ۳۲۴ «بغیة الوعاة» آمده است، از خواندن عثمان بن مننی قرزی م ۲۷۳ دیوان شاعر را برای خود او، چنین بر می‌آید، که شعر وی در روزگار زندگی خودش فراهم آمده، و پس از آن گروهی از اعلام و ادیبان به ترتیب و تلخیص و شرح و حفظ آن همت گمارده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- ابو الحسن محمد بن ابراهیم کیسان در گذشته بسال ۳۲۰ که وی را شرحی بر اشعار ابی تمام است.
- ۲- ابو بکر محمد بن یحیی صولی م ۳۲۵ / ۶ که دیوان شاعر را به ترتیب حروف معجم در قریب به ۳۰۰ برگ فراهم آورده است.
- ۳- علی بن حمزه اصفهانی. که اشعار شاعر را به ترتیب انواع مرتب کرده است.
- ۴- ابو منصور محمد بن احمد از هری شافعی م ۳۸۰ که شرحی بر اشعار شاعر دارد.
- ۶- خالغ حسین بن محمد رافعی که در حدود سال ۳۸۰ زنده بوده و شرحی بر دیوان شاعر دارد.
- ۷- وزیر حسین بن علی مغربی در گذشته به سال ۴۱۸، که کتاب اختیار و گزینش شعر ابی تمام دارد.

(۱) - بر من خرده مگیرید، اگر وی را در بخشش و دلاوری به کسی که کمتر از اوست مثل زدم و این مثل را نیز غریب مپندارید. چه خداوند نور خود را به کمتر چیزی که روزن و چراغ است، مثل زده است.

ص: ۲۳۰

- ۸- ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی در گذشته بسال ۳۴۰ شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که حمومی آن را به خط خود ابو ریحان دیده است.
- ۹- ابو العلاء احمد بن عبد الله معری متوفی بسال ۴۴۹، که تلخیصی از دیوان شاعر با شرح آن بنام «ذکری حبیب» دارد.
- ۱۰- ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی متوفی ۵۰۲ که شارح دیوان اوست.
- ۱۱- ابو البرکات ابن مستوفی مبارک اربلی م ۶۳۷ که شرحی بر دیوان ابو تمام در ۱۰ جلد دارد.
- ۱۲- ابو الفتح ضیاء الدین نصر بن محمد متوفی ۶۳۷ که حافظ شعر وی بود.

۱۳- ابو الحجاج یوسف بن محمد انصاری م ۶۷۲ که دیوان شعر و حماسه را از حفظ می‌کرد.

۱۴- محی الدین خیاط «۱» که شرحی بر دیوان ابی تمام دارد.

۱۵- دکتر ملحم ابراهیم اسود، وی شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که در مصر چاپ شده است.

نسخه چاپی دیوان ابی تمام ظاهراً بر ترتیب «صولی» است که مرتب بر حروف است. با این تفاوت که اشعار افتاده آن بسیار است. زیرا «نجاشی» در صفحه ۱۲ فهرستش گفته است: ابو تمام را در باره خاندان پیغمبر اشعار فراوانی است. و احمد بن حسین (ره) یادآوری کرده که از دیوان شاعر نسخه کهنه‌ای دیده است که شاید نوشته در روزگار خود شاعر یا نزدیک به زمانه او بوده و در آن از امامان شیعه تا امام جواد (ع) که ابو تمام در زمان وی در گذشته است یاد نموده، لیکن در دیوان

(۱)- به فهرست ابن ندیم ص ۲۳۵ و فهرست نجاشی ص ۱۰۲. طبقات ابن ابی صبیعه ۲ ص ۲۰. تاریخ ابن خلکان ۱ ص ۳۰-۱۳۳. بغیة الوعاة ص ۳۲۴-۴۰۴-۴۲۳ و کشف الظنون و معجم المطبوعات رجوع کنید.

ص: ۲۳۱

چاپی ابی تمام از این اشعار بسیار چیزی جز همان چکامه راثیه‌ای که در این کتاب آوردیم، یافت نمی‌شود. بنابر این یا آن دستی که باید امین در چاپ باشد، این چکامه‌ها را بگاہ طبع انداخته است، مثل سایر کتب که با آنها نیز چنین کاری کرده‌اند و یا آنکه در هنگام چاپ به چنین دستنویسی، دسترسی نیافته و یا آنکه نسخه چاپی دیوان همان نسخه مذکور اختصاری «ابو العلاء معری» است.

دیوان حماسه و شروح آن

یکی از آثار ابی تمام که آن را بصورت تألیف در آورده است، دیوان حماسه‌ای است که بزرگان به آن روی آورده و مردم روزگاران از آن بهره‌ها برده‌اند. ابی تمام در این کتاب عیون شعر و وجوه کلام عرب را فراهم آورده است و این اثر را در خانه «ابی الوفاء ابن سلمه» در همدان آنگاه که نزول برف و باران وی را ناگزیر به پناهندگی به این شهر کرده بود گرد آورد و این کتاب را در ده باب که هر بابی از آن ویژه فنی است مرتب کرد و گروه بسیاری از سرشناسان ادب به شرح آن همت گماردند که از آن جمله‌اند:

۱- ابو عبد الله محمد بن قاسم ماجیلویه برقی.

۲- ابو الحسن علی بن محمد سمیساتی «۱» در گذشته در اواسط قرن چهارم.

۳- ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریای لغوی رازی که بسال ۳۹۶ در گذشته است.

۴- ابو عبد الله حسین بن علی بن عبد الله نمری متوفی بسال ۳۸۵ و بنابر آنچه در ص ۲۴ جلد ۳ «معجم الادباء» آمده است «ابی محمد اسود حسن غندجانی» ردی بر این «نمری» در شرح حماسه، دارد.

(۱) - منسوب به سبساط به دو سینه مهمله و به ضم اول و فتح دوم است. پس آنچه در بسیاری از کتابها به صورت شمشاطی به شین معجمه آمده تصحیف است (مؤلف).

ص: ۲۳۲

۵- ابو الفتح عثمان بن جنی در گذشته به سال ۳۹۲ او را کتابی بنام (المنهج) در اشتقاق شعراء حماسه و شرحی بر مستغلق حماسه است.

۶- ابو الحسن علی بن زید بیهقی.

۷- ابو هلال حسن بن عبد الله بن سعید عسکری که تا سال ۳۹۵ زنده بوده است.

۸- ابو المظفر محمد بن آدم بن کمال هروی نحوی در گذشته سال ۴۱۴

۹- شیخ ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی متوفی ۴۲۱.

۱۰- ابو العلاء احمد بن عبد الله تنوخی متوفی ۴۴۹.

۱۱- ابو الحسن علی بن احمد بن سیده اندلسی متوفی ۴۵۸.

۱۲- ابو الحسین عبد الله بن احمد بن حسین شاماتی متوفی ۴۷۵.

۱۳- ابو القاسم زید بن علی بن عبد الله فارسی متوفی ۴۶۷.

۱۴- ابو حکیم عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله خبری متوفی ۴۷۶.

۱۵- ابو الحجاج یوسف بن سلمان شنتمری متوفی ۴۷۶. وی دیوان حماسه را بر حروف مرتب و آن را شرحی بزرگ کرده است.

۱۶- ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی م ۵۰۲ که وی را سه شرح بر دیوان حماسه است.

۱۷- ابو الحسن علی بن عبد الرحمن اشبیلی در گذشته سال ۵۱۴.

۱۸- ابو المحاسن مسعود بن علی بیهقی متوفی ۵۴۴.

۱۹- ابو البرکات عبد الرحمن ابن محمد انباری متوفی ۵۷۷.

۲۰- ابو اسحق ابراهیم بن محمد حضرمی اشبیلی متوفی ۵۸۴.

۲۱- ابو محمد قاسم بن محمد دیمرتی اصفهانی.

۲۲- شیخ علی بن حسن شمیم حلی در گذشته بسال ۶۰۱.

۲۳- ابو البقاء عبد الله بن حسین بن عبد الله عکبری بغدادی متوفی ۶۱۶.

۲۴- ابو علی حسن بن احمد استرآبادی لغوی نحوی،

ص: ۲۳۳

۲۵- المولوی فیض حسین. شرح مختصری بر حماسه دارد که آن را (الفیضی) نامیده است.

۲۶- شیخ لقمان

۲۷- الشیخ سید بن علی مرصفی ازهری معاصر.

به فهرست نجاشی و ابن ندیم و معجم الادباء و بغیة الوعاة و الذریعة رجوع کنید «۱».

دیوانهای حماسه

گروه بسیاری در حماسه سازی از ابی تمام تبعیت کرده‌اند که از آنهایند:

۱- ابو عباده ولید بن عبیده، بحتری متوفی ۲۸۴.

۲- ابو الحسین احمد بن فارس لغوی رازی درگذشته به سال ۳۶۹

۳- دو فرزند هاشم که هر دو بنام خالدند، یکی ابو بکر و دیگری ابو عثمان سعید متوفی ۳۷۱

۴- ابو هلال حسن بن عبد الله عسکری نحوی.

۵- ابو الحجاج یوسف بن سلیمان شنتمری در گذشته بسال ۶۷۶

۶- ابو حصین محمد بن علی اصفهانی دیمرتی.

۷- ابو دماش که ابن ندیم وی را از دانشمندان نحو و لغت شمرده است.

۸- ابو العباس محمد بن خلف مرزبانی.

۹- ابو السعادات هبت الدین علی معروف به ابن شجری متوفی ۵۴۲

۱۰- شیخ علی بن حسن شمیم حلّی در گذشته بسال ۶۰۱

۱۱- ابو الحجاج یوسف بن محمد اندلسی متوفی ۶۵۴

۱۲- صدر الدین علی بن ابی فرج بصری کشته در سال ۶۵۹

۱۳- ابو الحجاج یوسف بن محمد انصاری در گذشته بسال ۶۷۲

(۱)- فهرست ابن ندیم. معجم الادباء. بغیة الوعاة

ص: ۲۳۴

و از آثار ادبی ابی تمام است.

الاختیارات من شعر الشعراء. الاختیار من شعر القبایل.

اختیار المقطعات المختار من شعر المحدثين. نقائض جرير و الاخلط و الفحول که گزینه‌هایی از قصائد جاهلیت و اسلام است که به «ابن هرمه» پایان می‌پذیرد، ابن ندیم در ص ۲۳۵ فهرست خود و دیگران این آثار را از او یاد کرده‌اند. کسانی که در گزارش زندگی ابی تمام کتاب نوشته‌اند.

اخبار و نوادر و خوش یزمی‌ها و نکته سنجی‌ها و آداب و اشعار بجا مانده از زمان زندگی «ابی تمام» را گروهی گردآوری کرده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- ابو الفضل احمد بن طاهر متوفی ۲۸۰. وی را کتابی است بنام (سرقات - النحویین من ابی تمام)
- ۲- ابو بکر محمد بن یحیی اصولی در گذشته بسال ۳۳۶ که کتاب (اخبار ابی تمام) از اوست و این کتاب با فهرستش در ۳۴۰ صفحه چاپ شده است.
- ۳- ابو القاسم حسن بن بشر آمدی بصری متوفی ۳۷۱ که کتاب (الموازنة بین ابی تمام و البحتری) در ۱۰ جزء دارد و یاقوت حموی در ص ۵۹ ج ۲ معجم الادباء در پیرامون این موازنه گفتگویی دارد. و نیز این «آمدی» را ردی است بر «ابن عمار» در خطائی که بر «ابی تمام» گرفته است.
- ۴- فرزندان هاشم یعنی دو خالد یکی بنام ابو بکر محمد و دیگری بنام ابو عثمان سعید متوفی بسال ۳۷۱ که آن دو کتاب (اخبار ابی تمام و محاسن شعره) دارند.
- ۵- ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی متوفی بسال ۴۲۱ که کتابی بنام (الاتنصار من ظلمة ابی تمام) دارد و از انتقاداتی که بر ابی تمام کرده‌اند، دفاع نموده.
ص: ۲۳۵
- ۶- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی متوفی ۴۴۴ که کتاب (اخبار ابی تمام) در تقریباً ۱۰۰ برگ نوشته است.
- ۷- ابو حسین علی بن محمد عدوی سمیساتی که کتاب (اخبار ابی تمام و المختار من شعره) و کتاب (تفضیل ابی نواس علی ابی تمام) از اوست.
- ۸- ابو ضیاء بشر بن یحیی نصیبی که کتاب (سرقات البحتری من ابی تمام) از اوست.
- ۹- احمد بن عبید الله قطر بلی معروف به «فرید» که کتابی در خطاهای ابی تمام در اسلام و غیر آن، تصنیف کرده است.
- ۱۰- شیخ یوسف بدیعی، قاضی موصل متوفی ۱۰۷۳ که کتاب (هبة الایام فیما يتعلق بابی تمام) در ۳۰۹ صفحه نوشته و به سال ۱۳۵۲ در مصر چاپ شده است.
- ۱۱- شیخ محمد، علی بن ابی طالب زاهدی جیلانی در گذشته بسال ۱۱۸۱ در نبارس هند.
- ۱۲- سرور ما محسن امین عاملی مؤلف اعیان الشیعه
- ۱۳- عمر فروخ که از نویسندگان عصر حاضر است و تالیفی درباره این شاعر دارد که در بیروت در ۱۰۰ صفحه چاپ شده است.

و شرح حال و زندگی ابی تمام را در ص ۱۳۳ طبقات ابن معتر، فهرست ابن ندیم ص ۲۳۵، تاریخ طبری ص ۹ ج ۱۱، فهرست نجاشی ص ۱۰۲ تاریخ خطیب ۸ ص ۲۴۸. مروج الذهب ۲ ص ۲۸۳ و ۳۵۷. معجم البلدان ۳ ص ۳۷ تاریخ ابن عساکر ۴ ص ۱۸-۶۷. نزهة، الباء ص ۲۱۳. تاریخ ابن خلکان ۱ ص ۱۳۱ رجال ابن داود. خلاصه علامه. مرات الجنان ۲ ص ۱۰۲ معاهد التنصيص ۱ ص ۱۴۱ شذرات الذهب ۲ ص ۷۲. مجالس المؤمنین ص ۴۵۸. کشف الظنون ۱ ص ۵۰۱.

ریاض الحبنه نزوی در روضه رابعه. امل الامل ص ۸. منتهی المقال ص ۹۶ منهج

ص: ۲۳۶

المقال ص ۹۲. تکلمة امل الامل که از سید ما، صدر کاظمی است دائرة المعارف بستانی ۲ ص ۵۶. دائرة المعارف اسلامی ۱ ص ۴۲۰ دائرة المعارف فرید وجدی ۲ ص ۶۸۵-۶۹۳ و غیر آن، می توان یافت.

ولادت و وفات ابی تمام

بر هیچ یک از اقوالی که درباره ولادت و درگذشت ابی تمام، در کتابها آمده است، از جهت کثرت اختلافی که دارد، یقین پیدا نکردیم شایسته می نمود که گفته منقول از فرزندش (تمام) را برمی گزیدیم زیرا اهل البیت ادوی بما فیه. لیکن اختلافی که در سخن منقول از او نیز در کتابها هست، اعتماد انسان را از آن هم سلب می کند.

بنابر این مجموع اقوالی که در این باره یاد کرده اند این است که وی در یکی از سالهای ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، به دنیا آمده و در سنه ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ در موصل در گذشته و همانجا به خاک سپرده شده است «ابو نهشل بن حمید طوسی» در بیرون «باب الميدان» و بر کنار خندق بر گور او گنبدی ساخت و «علی بن جهم» در سوک او چنین سرود:

نوآوری اندیشه های شیرین به ماتم نشست و نکبت ایام بر آن سایه انداخت شعر به گونه پیکری نزار و گریان درآمد و شکایت مصیت خویش را به زبان قلم راند دل شعر پس از وی به درد آمد و زمانه، درست قوافی را به نادرست آن سپرد و ابر مرد و رهنورد نیرومند و جوی روان بوستان شعر یعنی ابی تمام را کشت. و «حسن بن وهب» در مرثیه او چنین گفت:

شعر به سوک خاتم شاعران و برکه خسروانه بوستان آن یعنی حبیب طائی سوگوار شد این دو با هم مردند و در یک گور خفتند. همانطور که پیش از این در زمان زندگی نیز با هم بودند. این دو بیت را به «دیک الجن» نیز نسبت داده اند و نیز «حسن بن وهب» در قصیده دیگری، او را چنین رثا گفت:

ص: ۲۳۷

در موصل گور او را ابرهائی که بر او گریانند سیراب کنند.

و به وقت سایه گستری پارهای پیاپی آنها بر آن گور سایه افکنند.

برقها نیز به یاد او لطمه بصورت زنند و تدرها گریان درند.

چه خاک این گور «حبیبی» را در بر گرفته است که «حبیب» و دوست من بود.

و «محمد بن عبد الملک زیات» وزیر معتصم در مرثیه او چنین سرود:

خبری بس بزرگ بمن رسید و دلم را سخت بدرد آورد.

گفتند «حبیب» مرد و من پاسخ دادم شما را بخدا «طائی» را مگوئید.

و گفته‌اند که این شعر از «ابی زبرقان عبد الله بن زبرقان کاتب» مولای بنی - امیه است.

از «شرف الدین ابو المحاسن محمد بن عنین» معنی این شعرش را پرسیدند:

سقى الله روح الغوطتين و لا ارتوت
من الموصل الجد بآء الا قبورها

که چرا سیرابی را بر همه «موصل» حرام کردی و به گورهای آن اختصاص دادی؟ گفت به احترام ابی تمام. ابو تمام فرزند شاعری بنام (تمام) از خود به جا گذاشت که پس از مرگ پدر به نزد «عبد الله بن طاهر» آمد و او از (تمام) خواست که شعر بخواند و وی چنین خواند:

پروردگار زنده‌ات بدارد چه اوست که ترا به روی خوب آراست.

بغداد از نورت پر فروغ شد و چوب خشک به بخشش سر سبز گردید

عبد الله لختی درنگ کرد و سپس چنین سرود:

پروردگار زنده‌ات دارد، براستی که آرزویت به اشتباهت انداخت.

به نزد کسی آمده‌ای که کیسه‌اش تهی است و اگر چیزی داشت، به تو می‌داد.

تمام گفت، داد و ستد شعر به شعر نوعی ربا است، سرانه‌ای از مال بر آن بگذار. عبد الله خندید و گفت اگر نیروی شاعری پدر نداری ظرافت و نکته سنجی وی داری و به صله‌ای برای او فرمان داد.

(غرر الخصاص و طواط صفحه ۲۵۹)

ص: ۲۳۸

[نقدی بر ابی تمام]

الجواد قد یبکو

جای تعجب است و چرا از شخصیتی چون ابی تمام در شگفت نباشیم که با آنکه در مذهب ریشه‌دار و به نوامیس آن آشناست و از احوال شخصیت‌های مذهبی و آثار گرانقدر و کوشش‌های قابل ستایش آنان آگاهی دارد، و خوب می‌داند که مخالفان آنان با چه تلاش و کوششی در اندیشه‌اند که آنها را بدنام کنند و تاریخ آراسته و پر درخشش و تا بناکشان را به صورتی زشت و ناپسند و آمیخته به بدنامی و ننگ و همراه با جنجال و جفنگ در آورند، سخنان بی‌هوده این گونه دشمنان در در پیرامون ابر مرد هدایت و نهضت‌گر جنگجو و قهرمان دلاور یعنی مختار بن ابی عبید ثقفی در دیده‌اش

آراسته آمده و تهمت‌های این دشمنان کینه توز را درباره مختار و آئین و نهضتش، حقیقت ثابت پنداشته و در چکامه راثیه خود که در صفحه ۱۱۴ دیوانش ثبت است گفته:

کاروان ستم رسیده هاشمیان از کربلا کوچ کرد و مختار با خونخواهیش درد دل این خاندان را شفا بخشید. هر چند او آئین پسندیده و مختاری نداشت و سرانجام راز درونش آشکار شد و آنها از او بیزاری جستند.

در حالیکه هر کس بر تاریخ و حدیث و علم رجال با دیدی نافذ نظر اندازد، در می‌یابد که مختار، در پیشاپیش مردان دین و هدایت و اخلاص است و نهضت بزرگ او جز برای بر پا داشتن عدل، از راه برکندن بنیان کافران و در آوردن ریشه ستم امویان نبوده و ساحت او از آئین کیسانی بدور بوده و آنهمه تهمت و طاماتی که بر وی بسته‌اند، راهی به درستی و راستی ندارد و بهمین جهت پیشوایان و رهبران بزرگوار ما یعنی حضرات سجاد و باقر و صادق علیهم السلام بر وی رحمت آورده‌اند و مخصوصاً امام باقر (ع) او را بسیار ستوده است. و این شخصیت و اعمالش همیشه در پیشگاه خاندان پاک پیغمبر (ص) مورد سپاس بوده است.

علماء اعلام نیز وی را بزرگ شمرده و به پیراستگی ستوده‌اند که از آن جمله‌اند:

ص: ۲۳۹

سید ما «جمال الدین بن طاوس، در کتاب رجالش «آیت الله علامه» در خلاصه «ابن داود» در رجالش «ابن نمای» فقیه، در رساله جداگانه‌ای بنام «ذوب النضار» که درباره او نوشته است. محقق اردبیلی در «حدیقه الشیعه» صاحب معالم در تحریر طاوسی، قاضی نور الله مرعشی در مجالس المؤمنین و شیخ ابو علی در منتهی المقال به دفاع از او پرداخته‌اند. و دیگر دانشمندان نیز.

و کار بزرگداشت گذشتگان از او بآنجا رسیده است که شیخ شهید اول در کتاب مزار خود زیارت مخصوصی برای او یاد کرده و در آن گواه راستینی است بر شایستگی و درستی او در کار ولایت و اخلاص وی در طاعت خداوند و محبت نسبت به امام زین العابدین و خشنودی رسول خدا و امیر مؤمنان از او و نیز حکایت دارد از اینکه وی در راه رضای پیشوایان دین و نصرت خاندان پاک پیغمبر و خونخواهی آنان، فداکار و جانباز بوده است.

این زیارت در کتاب «مراد المرید» که ترجمه مزار الشهید و از علی بن حسین حائری می‌باشد، هست و شیخ نظام الدین ساوجی مؤلف «نظام الاقوال» آن را تصحیح کرده است.

از آن کتاب چنین برمی‌آید که قبر مختار در روزگاران گذشته از مزارهای مشهور در نزد شیعه بوده و بنابر آنچه در ص ۱۳۸ ج ۱ رحله «ابن بطوطه» آمده، گنبد معروفی هم داشته است و در فراهم آوردن اخبار مختار و سیرت او و پیروزیها و معتقدات و اعمالش گروهی از اعلام همت گمارده‌اند که از آن جمله‌اند:

۱- ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در گذشته به سال ۱۵۷ که کتابی بنام (اخذ الثار فی المختار) دارد.

۲- ابو الفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی عطار متوفی ۲۱۲ وی را کتابی بنام (اخبار المختار) است.

۳- ابو الحسن علی بن عبد الله ابی سیف مدائنی متوفی ۲۱۵-۲۵ که او را نیز (اخبار المختار) است.

ص: ۲۴۰

- ۴- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد تقفی کوفی متوفی ۲۸۳ که او را نیز (اخبار المختار) است.
- ۵- ابو احمد عبد العزیز بن یحیی جلودی متوفی ۳۰۲ که کتاب (اخبار المختار) دارد.
- ۶- ابو جعفر محمد بن علی بابویه قمی صدوق متوفی بسال ۳۸۱ که «کتاب المختار» دارد.
- ۷- ابو جعفر محمد بن حسن طوسی در گذشته بسال ۴۶۹ که او را کتاب (مختصر اخبار المختار) است.
- ۸- ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری طالبی، خلیفه شیخ ما مفید که کتاب «اخبار المختار» دارد.
- ۹- شیخ احمد بن متوَّج که کتاب (الثارات) یا (قصص الثار) منظوم دارد.
- ۱۰- فقیه، نجم الدین جعفر که به ابن نما مشهور است و در سال ۶۴۵ در گذشته است وی را کتاب (ذوب النضار فی شرح الثار) است که تمام آن در جلد دهم بحار چاپ شده است.
- ۱۱- شیخ علی بن حسن عاملی مروزی که کتاب (قرة العین فی شرح ثارات الحسین) دارد که در ۲۰ رجب ۱۱۲۷ از نگارش آن فراغت یافته است.
- ۱۲- شیخ ابو عبد الله عبد بن محمد که کتابش بنام (قرة العین فی شرح ثار الحسین) است و یا کتاب (نور العین و مشیر الاحزان) چاپ شده است.
- ۱۳- سید ابراهیم بن محمد تقی حفید علامه کبیر سید دلداری علی نقوی نصیر آبادی که کتاب (نور الابصار فی اخذ الثار) دارد.
- ۱۴- مولی عطاء الله بن حسام هروی که (روضه المجاهدین) دارد و در سال ۱۳۰۳ چاپ شده است.
- ۱۵- مولی محمد حسین بن مولی عبد الله ارجستانی که (حمله مختاریه) دارد.
- ۱۶- نویسنده هندی نوآب علی ساکن «لکهنو» که کتاب (نظاره انتقام)

ص: ۲۴۱

- دارد و در دو جزء چاپ شده است.
- ۱۷- حاج غلام علی بن اسماعیل هندی که «مختار نامه» دارد.
 - ۱۸- سید ما، سید محسن امین عاملی که کتاب (اصدق الاخبار فی قصة الاخذ بالثار) دارد.
 - ۱۹- سید حسین حکیم هندی که ترجمه (ذوب النضار) ابن نما، دارد.
 - ۲۰- سید محمد حسین بن سید حسین بخش هندی زاده ۱۲۹۰ که کتاب (تحفة الاخیار فی اثبات نجات المختار) دارد.
 - ۲۱- شیخ میرزا محمد علی اوربدادی که کتاب [سبیک النضار او: شرح حال شیخ الثار] در ۲۵۰ صفحه دارد و در آن حق سخن را اداء کرده و کمان تحقیق را کشیده و تیری در ترکش نگذاشته است من مقدار زیادی از این اثر را خوانده و

آنها کتابی دیدم که در این باب منحصر است و مانندش تألیف نشده. خداوند وی را از سوی حق و حقیقت پاداش نیکو دهد او درباره «مختار» قصیده‌ای به روی قصیده‌ای تمام دارد و در آن ستایش دوست و شریک فضیلت مختار یعنی «ابراهیم بن مالک اشتر» را بر ثنای مختار افزوده است و آن چکامه این است:

ای قهرمان هدایت و خون، گوارا باد آنچه با شمشیر انتقام گيرت به کف آوردی. ترا در پیشگاه خاندان محمد (ص) نعمت‌های ستوده‌ای است که از مرز بزرگداشت برتر است.

پیش آمده‌های روزگار، ترا کار دهنده‌ای شناختند که در سینه دلی پاک و بی‌پاک دارد.

و تو چنان آتش جنگ سختی بر افروختی که دودمان بنی امیه همزم آن شدند.

به زنا زادگان سمیه و امیه سرسختی هدایت را چشاندی و به کامشان شرنگ مرگ و ننگ ریختی.

و آنها در کنار (خازر) به شمشیر آخته در هنگام جنگت، شکست را، به چشم دیدند، و گروه بسیار آنها را در روز نبرد، با لشکر جرار خود به ستیز پراکندی.

جنگاورانی که هواخواه خاندان مصطفی و شیران بیشه شجاعت و مردانی

ص: ۲۴۲

حادثه دیده بودند.

دلاورانی که جز برای روبرو شدن با همبردان مسلح، بیا نمی‌خاستند.

و جز امام و کین خواهی او چیزی نمی‌شناختند و فریاد و انتقام می‌کشیدند

پس نابکاران زناکار و شرابخوار امیه از هم پاشیدند،

و تو از خونی انتقام گرفتی که از زمان ریختن آن، هیچ علویه‌ای سرمه به چشم نکرد و خانه‌هایی را آباد کردی که از آن روز ویران شده بود، که دشمنان، خداوندان آن خانه‌ها را در کربلا کشتند.

دردی بس بزرگ بود و عمق آنرا کسی جز تو در نمی‌یافت. درود بر تو، از این ژرف بینی.

از دودمان «نخ» نیز شیری شکاری با شجاعتی «تقفی» به نبرد تاخت وی مردی فرزانه بنام «ابراهیم» بود، که در برخورد با حوادث، شکارهای سرکش را به کم می‌گرفت.

او آراسته به شرف هدایتی است که این هدایت همراه با سروری و سیادت است که از آن نسیم خوش اصالت می‌وزد.

جوشن پوش خردمندی است که کوههای بلند و استوار در برابر او خوار و بیمقدارند. به گاه تاخت و تاز به شیر می‌ماند و در زمان بخشش به باران ریزان شبیه است.

جای او دل‌های آل محمد است همان سرورانی که نیکنهاد و پاک سرشتند. بگاه دیدار دشمن در نشیب مهلکه‌ای فرو نمی‌رود مگر آنکه مهاجمان بر فراز آمده را به خاک هلاک می‌نشانند.

و چون به آهنگی استوار بر فراز می آید، شعله‌های فروزان و سرکش را خاموش و بدل به دود می‌کند. رداء ستایش را شرافتمندانه بر دوش دارد و بر مرکبی که رام سر افرازان است، سوار است. هر فضیلتی به وی منحصر است همانطور که هر ستایشی در مختار خلاصه

ص: ۲۴۳

می‌شود.

عود، بوی خوش و حدیث خویش را از بزرگی او و شکوفه‌ها درخشندگی و شکوفائی را از فروغ او مایه گرفته‌اند. او را به شماره ستارگان، یادگارهای ارزنده و آثار نیک است.

خاندان پاک پیغمبر و ستایش آنها، وی را از تمام اشعاری که دیگران در باره وی پرداخته‌اند بی‌نیاز می‌کند. افسوس من بر این است که از حزب او نبودم و در هنگامه جنگ شعاری همچون آنان نداشتم که یا به مرگی که پاداش شهادت و نیکنامی دارد، دل ببندم و یا به آرزوی انتقام گیری از خاندان امیّه، برسم. در قلب لشکر دشمن فرو روم و سران سپاهشان را به شمشیر برآن بزنم و مادرانرا به سوگ مرگ جوانانی که در کفر و ناپکاری بار آمده‌اند، بنشانم و پیران آنان را که ننگ و عار کافر پیشگان ارث بجا مانده ایشان است نیز از پا درآورم. لیکن با این دردی که در دل من است که چرا در آن نبرد من نیز از مدافعان حریم خویش نبوده‌ام، از پاداش هیچ یک از این مواقف بی‌بهره نیستم زیرا آنچه آنان کرده‌اند پسند من بوده است.

پس من به خونهایی که جنگاوران در آن پیکارها از مردم بدکار و کافر پیشه ریختند، خشنودم و به فردائی دل خوشم که لشکری انبوه و بسیار درهم می‌آمیزد، همان روزی که پرچمدار لشکر پسر پیغمبر است و سپاهش از دل گرد و غبار بدر می‌آید و زبانه آتش نبردشان چهره‌ها را بریان می‌کند و تیرها و دم شمشیرها پوست از سر سرکشان می‌کند. روز پیروزی بزرگی که سوز دل خسته دلان و اندوه زدگان را فرو می‌نشاند و دوستداران دودمان پیغمبر را چون سیّد مختار به هدف می‌رساند، آن روز است.

ای مختار! ای ابر مرد مصمّم و ای امین دودمان پاک محمد (ص)، ای مایه امید در سختیها و ای غمگسار اندوه زدا و ای گریزگاه دشواریها.

ص: ۲۴۴

شگفت نیست اگر گروهی، بلندی مقامت را در نیافتند چه آنها از بینائی محرومند. تو به فرزاندگی درخشیدی و باکی نیست اگر دیده‌هایی از دیدن این درخشش بی‌بهره ماند.

ترا در سرای سرافرازان منزل است و برای دشمنت مزلت مغروران است جایگاهت در جوار محمد و در پناه تبار همسایه دوست اوست. اگر دشمنان از کمان تهمت تیرت زنند باید بدانند که کوه از پرش گاهی نمی‌لغزد.

اینان اگر مناقب بر جای مانده‌ات را که از آغاز تا انجام قابل ستایش است، انکار کرده‌اند باید بدانند که حقیقت از آن توست و زشتی از ساحت پاک بزرگیت بدور است ما از سر مهر بر سیادت تو که اسیر جنجال زورگوئیهای یاوه سرایان شد گریه می‌کنیم و این قصیده آراسته از گوهر و زر ناب را به تو تقدیم می‌داریم چکامه‌ای که ستارگان را یارای برابری با آن نیست. زیرا از ماه تابان تابنده‌تر است. اشعار «حطیئه» و «بشّار» نیز هرگز با محاسن نظم آن پهلو نخواهد زد این عروسی است که برای تماشای آراسته‌اند و دیدارش به پلیدی و تردامنی آلوده نیست.

تا گاهی که باد ملایم باغ‌ها با آهنگ بلبلان و نوای خوش هزاران که هر بام و شام چون قرآن خوانان نغمه سر می‌دهند، همراه است نسیم‌های قدسی بر تو وزان و رحمت و راحت بر گورت نثار باد.

تربت هدایت «ابراهیم» را نیز ابرهای پر آب و روان و ریزان سیراب کناد.

۱۰ دعبل خزاعی شهید به سال ۲۴۶

[قصیده تائیه مشهور دعبل]

نوائح عجم اللفظ و النطقات	تجاوبن بالارنان و الزفرات
اساری هوی ماض و آخر آت	یخبّرن بالانفاس عن سر انفس
صفوف الدجا بالفجر منهزمات	فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت
سلام شج صبّ علی العرصات	علی العرصات الخالیات من المها
من العطرات البیض و الخفرات	فعهدی بها خضر المعاهد مألفا

ص: ۲۴۵

و یعدی تدانینا علی الغربات	لیالی بعدین الوصال علی القلا
و یسترن بالایدی علی الوجنات	و اذهن یلحظن العیون سوافرا
یبیت بها قلبی علی نشوات	و اذ کل یوم لی بلحظی نشوة
وقوفی یوم الجمع من عرفات	فکم حسرات هاجها بمحسّر
علی الناس من نقص و طول شتات	الم تر للایام ما جرّ جورها
بلهم طالبا للنور فی الظلمات	و من دول المستهزیین و من غدا
الی الله بعد الصوم و الصلوات	فکیف و من انّی بطالب زلفه

و بغض بنی الزرقاء و العبلات	سواحب ابناء النبی و رهطه
اولوا الکفر فی الاسلام و العجزات	و هندو ما ادّت سمّیه و ابنها
و محکمه بالزور و الشبهات	هم تقضوا عهد الكتاب و فرضه
بدعوی ضلال من هن و هنات	و لم تک الا محنة قد کشفتم
و حکم بلا شوری بغیر هدات	تراث بلا قریبی و ملک بلا هدی
وردت اجاجا طعم کل فرات	رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة
علی الناس الا بیعة الفلتات	و ما سهلت تلک المذاهب بینهم
بدعوی تراث فی الضلال تئات	و ما قیل اصحاب السقیفه جهرة
لزمت بمامون من العثرات	و لو قلدوا الموصی الیه امورها
و مفترس الابطال فی الغمرات	اخی خاتم الرسل المصفی من القذی
و بدر واحد شامخ المضبات	فان حججوا کان الغدیر شهیده
و ایشاره بالقوت فی اللزیات	وای من القرآن تتلی بفضلہ
مناقب کانت فیہ مؤتفات	و عز خلال ادركته بسبقها

نوحه گران گنگ و گویا با ناله‌ها و آه‌های سوزان خود به گفتگو پرداختند و با نفس‌های خود از راز درون دل‌باختگان روزگاران پرده بر گرفتند و به یاری و یآوری هم شتافتند تا صفوف ظلمت شب، به سپیده دم در هم شکست.

ص: ۲۴۶

درود دل‌باخته دردمند بر آن عرصه‌ها و سرزمین‌های باد که از سیه چشمان تهی ماند. به یاد دارم که آن سرزمین‌ها، سبز و خرم و الفتگاه سمنبران خوشبوی و شرم آگین بود.

شبهائی به خاطر می‌آرم که وصال را بر کینه و فراق چیره می‌ساخت و نزدیکیها بر دوریها فائق می‌آمد.

ماهرویان پرده از رخسار برگرفته، به ما دیده می‌دوختند و گونه‌ها را به دست می‌نهفتند. و روزهای من به سر مستی دیدارشان و شبهایم به خوشدلی از یادشان می‌گذشت.

وقوف من به روز «عرفه» در «محسّر عرفات» چه حسرتها برانگیخت و زمانه را بنگر که با پیمان شکنی و تفرقه اندازهای بسیارش با حکومت‌های مسخره و کسانی که به دنبال آنها، جویای روشنی از دل تاریکیها بودند، چه جنایتها به مردم کرد.

پس از روزه و نماز، چگونه و از کجا می‌توان خواستار قرب خدا شد؟

جز از راه مهرورزی به فرزندان و دودمان پیغمبر و کینه توزی به تبار «مروان» و «بنی امیه» و «هند» و کارهای «سمیه» و فرزندش «زیاد» که همه اینها کافران و تبهکاران عالم اسلامند. اینان، پیمان و فرمان قرآن و آیات محکم آن را به دروغ و شبهه انگیزی گسستند.

و این آزمایشی بود که پرده از چهره آنان و دعویهای ضلال و زشت و ناپسندشان برگرفت.

میراثی بی‌قربانت! و ملکی بدون هدایت! و حکومتی بی‌مشورت! و بدون وجود رهبر!!

اینها دردهائی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می‌نماید و طعم آب شیرین به کام تلخ می‌شود.

ص: ۲۴۷

آنچه، این روشها را در میان مردم آسان نمود، بیعت ناگهانی و بی‌پیش - اندیشی با ابو بکر و گفتار آشکار «سقفیان» در ادعای بی‌پرده و ضلال آمیز میراث خواری بود.

اگر امور به علی وصی پیغمبر می‌سپردند، کارها به برکت وجودش که مأمون از لغزش بود، نظام می‌گرفت.

وی برادر پیغمبر پاک نهاد و مرد میدان کارزار بود.

آنان که منکرند، گواه راستین علی، «غدیر» و «بدر» و کوههای بلند «احد» و آیات خواندنی قرآن در فضلش، و خوراک بخشیهایش به گاه سختی، و صفات تابناک و منقبتهایی است که وی دارا بود و در آنها بر دیگران پیشی داشت.

سخنان دانشمندان بنام عامه درباره این قصیده

۱- «ابو الفرج» در صفحه ۲۹ جلد ۱۸ اغانی گفته است: قصیده مدارس آیات خلت «۱» من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات «دعبل» از بهترین نوع شعر و شکوهمندترین نمونه مدایحی است که درباره خاندان پیغمبر (ع) سروده‌اند و دعبل آن را برای «علی بن موسی الرضا (ع)» بخراسان سروده و گفته است که چون به خدمت آن امام (ع) رسیدم فرمود: یکی از سرودهایت را برایم بخوان و من خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

تا به این بیت رسیدم که:

اذا وتروا مدوا الی واترهم اکفا عن الا و تار منقبضات

امام آنچنان گریست که از هوش رفت. خدمتگزاری که در خدمتش بود بمن اشاره کرد که آرام گیر و من خاموش ماندم ساعتی درنگ کرد و سپس فرمود: دوباره بخوان و من خواندم تا بهمان بیت رسیدم و همان حال نخستین دست داد و پرستار حضرت اشارت به سکوت کرد و من ساکت شدم. ساعتی دیگر گذشت و امام فرمود

(۱) - این بیت سی امین بیت قصیده است که چکامه را بنام آن نامیده‌اند.

ص: ۲۴۸

باز هم بخوان و من قصیده را تا باخر خواندم. سه بار بمن فرمود احسنت. سپس دستور داد ده هزار درهم از آن سیمهائی که بنام حضرتش سکه خورده بود و پس از آن به هیچ کس داده نشد به من دهند و با فرمانی که به خانواده خود داد، خادم حضرت جامه‌های بسیاری برایم آورد و من به عراق آمدم و هر یک از آن درهمها را به ده درهم به شعیان فروختم و صد هزار درهم به دستم رسید و این نخستین ثروتی بود که فراهم آوردم «۱» «این مهرویه» گفته است: «حذیفة بن محمد» برای من حدیث کرد و گفت «دعبل» به من می‌گفت از امام رضا (ع) جامه به تن کرده‌ای خواستم که کفن خود کنم امام جبّه‌ای را که بر تن داشتند بیرون آورده بمن دادند. خبر این جبّه به مردم قم رسید. از دعبل درخواست کردند که جامه را در برابر سیصد هزار درهم به آنها بفروشد و او نپذیرفت و آنها راه را بر دعبل بستند و بر او شوریدند و جامه را بزور از او گرفتند و گفتند یا پول را قبول کن یا خود دانی. گفت بخدا قسم این جامه را به رغبت بشما نمی‌دهم و بزور هم برای شما سود نخواهد داشت و شکایتتان را به پیشگاه امام رضا (ع) خواهم برد. آنها باین طریق با او سازش کردند که ۳۰۰ هزار درهم با یکی از آستینه‌های آستر جبّه را به او بدهند. وی راضی شد پس یکی از آستینه‌های جبّه را به او دادند. او آنرا به دوش می‌بست و آن چنانکه می‌گویند قصیده

مدارس آیات خلت من تلاوة را بر جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و دستور داد آن را در کنه‌هایش بگذارند «۲».

و در ص ۳۹ از قول دعبل آورده است که گفت: چون از خلیفه وقت گریختم و شبی را یکه و تنها به نیشابور گذراندم در آن شب تصمیم گرفتم قصیده‌ای در ستایش عبد الله بن طاهر بیردازم در هنگامی که در را بسته و در اندیشه قصیده بودم صدائی

(۱) - در ص ۲۰۵ جلد ۱ معاهد التنصیص و ص ۲۸۰ «عیون اخبار الرضا» این روایت آمده است.

(۲) - در ص ۱۹۶ جلد دهم (معجم الادباء) و در ص ۲۰۵ ج ۱ «معاهد التنصیص» و «عصر المأمون» ۳. این داستان آمده است.

ص: ۲۴۹

شنیدم که گفت السلام علیکم و رحمة الله درآیم خدایت رحمت کناد؟ از آن بانگ بدنم لرزید و حالی عظیم دست داد. گفت: مترس خدایت عافیت ده‌اد. من مردی از برادران جنی تو و از ساکنان یممن: مهمانی عراقی بر ما وارد شد و چکامه مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات ترا برای ما خواند و من خوش داشتم که از خودت بشنوم. دعبل گفت قصیده را برایش خواندم بقدرت گریست که به رو در افتاد سپس گفت. خدایت رحمت کناد آیا حدیثی نگویم که بر نیت افزوده شود و ترا در دل‌بستگی به مذهب یاری کند؟ گفتم چرا. گفت: روزگاری را به شنیدن آوازه جعفر بن محمد (ع) گذراندم تا در مدینه به دیدارش شتافتم و از او شنیدم که می‌فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم از قول پدرش و او از قول جدش که رسول خدا (ص) فرمود: علی و شیعتہ ہم الفائزون «۱». آنگاه از من خداحافظی کرد که بروم گفتم خدایت رحمت کناد اگر ممکن است نامت را به من بگو. او قبول کرد و گفت من «ظبیان بن عامر» «۲»

۲- «ابو اسحاق قیروانی حصری» در گذشته بسال ۴۱۳ در ص ۸۶ «زهر الاداب» گفته است: «دعبل» ستایشگر متعصب و تندرو خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و او را مرثیه مشهوری است که از بهترین اشعار اوست و آغاز آن این است:

مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
لال رسول الله بالخيف من منی	و بالبيت و التعريف و الجمرات
ديار علی و الحسين و جعفر	و حمزة و السجاد ذی النفتان
قفاز سأل الدار التي خف اهلها	متی عهدها بالصوم و الصلوات
و این الاولی شطت بهم غربة النوى	افانین فی الافاق مفترقات
احب قصی الدار من اجل حبهم	و اهجر فیهم اسرتی و تقاتی

۳- حافظ ابن عساکر در ص ۲۳۴ جلد ۵ تاریخش گفته است:

(۱)- علی و شیعیانش کامیابند.

(۲)- صاحب «معاهد التنصيص» در ص ۲۰۵ ج ۱ کتابش این داستان را یاد کرده است.

ص: ۲۵۰

چون گام مأمون در خلافت استوار شد و سکه بنامش زدند به جمع آثار فضائل دودمان پیغمبر (ص) پرداخت و از جمله اشعاری که از آن فضائل به دستش رسید این سروده دعبل بود.

مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
لال رسول الله بالخيف من منی	و بالبيت و التعريف و الحجرات

و پیوسته اندیشه این قصیده در سینه‌اش موج میزد تا آنگاه که دعبل «۲» بر او وارد شد. به وی گفت: قصیده تائیهات را برایم بخوان و مترس که از آنچه در آن چکامه گفته‌ای در امانی چه من از آن قصیده آگاهم و خوانده‌ام اما دوست دارم که از زبان خودت بشنوم: دعبل خواند تا باینجا رسید که:

الم ترانى مذ ثلاثين حجة	اروح و اغدو دائم الحسرات
ارى فيهم فى غيرهم متقسما	و ايديهم عن فيئهم صفرات
فآل رسول الله نحف جسومهم	و آل زياد غلظ القصرات
بنات زياد فى الخدور مصونة	و بنت رسول الله فى الفلوات
اذا و ترو امدوا الى و اتريهم	اكفأ عن الاوتار منقبضات
فلو لا الذى ارجوه فى يوم اوغد	تقطع نفسى إثرهم حسرات

مأمون به قدرى گريست که ريشش تر شد و اشک بر سينه‌اش فرو ريخت.

از آن پس دعبل اولين کسی بود که بر وی داخل می‌شد و آخرين کس بود که از نزدش بيرون می‌رفت،

۴- «ياقوت حموی» در ص ۱۹۶ ج ۴ «معجم الادباء» گفته است: چکامه تائيه‌ای که دعبل درباره دودمان پیغمبر سروده است، از بهترین نوع شعر و بلندترین نمونه مدایح است که آن را برای علی بن موسی الرضا در خراسان سرود (آنگاه حدیث جامه و داستان مذکور آن را) یاد کرده و گفته است: می‌گویند وی این

(۲)- از این قسمت در ص ۵۸ ج ۱۸ «آغانی» و ص ۸۶ ج ۱ «زهر الاداب» و ص ۲۰۵ ج ۱ «معاهد التنصيص» و ص ۱۶۵ «الاتحاف» هست.

ص: ۲۵۱

چکامه را در جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و وصیت نمود که در کفنش باشد و دست نویس‌های این قصیده گوناگون است که در برخی از آنها فزونیهائی است که گمان می‌کنم ساختگی باشد «۱» و گروهی از شیعیان بر آن افزوده باشند و ما آن ابیاتی را می‌آوریم که صحیح است:

مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
لال رسول الله بالخيف من منی	و بالركن و التعريف و الجمرات
ديار علی و الحسين و جعفر	و حمزة و السجاد ذی الثنات
ديار عفاها کل جون مبادر	و لم تعف للآيام و السنوات
قفا نسأل الدار التي خفّ أهلها	متی عهدها بالصوم و الصلوات
و این الاولى شطّ بهم غربة النوى	افانين فى الافاق مفترقات

هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
و ما الناس الا حاسد و مكذب
اذ اذكروا اقتلى بيدر و خبير
قبور بكوفان و اخرى بطيبة
و قبر ببغداد لنفس زكية
فاما المصمات التي لست بالغا
الى الحشر حتى يبعث الله قائما
نفوس لدى النهريين من ارض كربلا
تقسّمهم ريب الزمان كما ترى
سوى ان منهم بالمدينة عصابة
قليلة زوار سوى بعض زور

و هم خير قادات و خير حمات
و مضطعن ذواحنة و تراث
و يوم حنين اسلبوا العبرات
و اخرى بفخ نالها صلواتي
تضمّنها الرحمن في الغرفات
مبالغها منها بكنه صفات
يفرّج منها الهمّ و الكريات
معرسهم فيها بشط فرات
لهم عقرة مغشية الحجرات
مدى الدهر اضناه من الازمات
من الضيع و العقبان و الزحمت

(۱)- در آخر بخش «در پیرامون شعر» خواهد آمد که این گمان گناه است و راهی به حق و حقیقت ندارد

ص: ۲۵۲

لهم كل حين نومة بمضاجع
و قد كان منهم بالحجاز و اهلها
تنكب لاواء السنين جوارهم
اذا ورد و خيلا تشمس بالقنا
و ان فخرؤا يوما اتو بمحمد
ملا مك في اهل النبي فانهم
فيارب زدني من يقيني بصيرة
بنفسى انتم من كهول و فتية
احب قصى الرحم من اجل حبكم

لهم في نواحي الارض مختلفات
مغاوير يختارون في السروات
فلا تصطليهم جمرة الجمرات
مساعر جمر الموت و الغمرات
و جبريل و الفرقان ذى السورات
على كل حال خيرة الخيرات
و زد حبهم يا رب في حسناتي
لفك عناة او لحمل ديات
و اهجر فيكم اسرتي و بناتي

و اکتّم حبیبکم مخافه کاشح
لقد حفّت الاّیام حولی بشرّها
الم تر انی مذ ثلاثین حجة
اری فیئهم فی غیرهم متقسّما
فآل رسول اللّٰه نحف جسومهم
بنات زیاد فی القبور مصونة
اذا وتروا مدوا الی اهل و اتریهم
فلو لا الذی ارجوه فی الیوم او غد
خروج امام لا محالة خارج
یمیز فینا کل حق و باطل
ساقص نفسی جاهدا عن جدالهم
فیا نفس طیبی ثم یا نفس ابشری
فان قرب الرحمن من تلك مدتی
شفیت و لم اترك لنفسی رزیة

عتید لاهل الحق غیر موات
و انّی لارجو الا من بعد وفاتی
اروح و اغدو دائم الحسرات
و ایدیهم من فیئهم صفرات
و آل زیاد حفل العقرات
و آل رسول اللّٰه فی الفلوات
اکفاعن الاوتار منقبضات
لقتّع قلبی اثرهم حسراتی
یقوم علی اسم اللّٰه و البرکات
و یجزی علی النعماء و النقمات
کفانی ما القی من العبرات
فغیر بعید کل ما هو آت
و اخر من عمری لطول حیاتی
و رویت منهم منصلی و قناتی

ص: ۲۵۳

فمن عارف لم ینتفع و معاند
قصا رای منهم ان اموت بغصّة
کانک بالاضلاع قد ضاق رحبها
یمیل مع الالهواء و الشبهات
تردد بین الصدر و اللهوات
لما ضمنت من شدة الزفرات

آموزشگاههای آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سراهای نبوت و وحی به ویرانی گرایید.
خاندان رسول خدا را در «خیف منی» و به «رکن» و «عرفات» و در «صفا» و «مروه» منزلها بود.
خانه‌های که تعلّق به «علی» و «جعفر» و «حمزه» و «سجاد ذو ثنات» «۱» «داشت».

سراهایی که ویران از بارانهای بسیار رحمت است نه از گذشت روزگاران.
بایستید تا از خانه‌های بی‌خداوند پیرسیم، چند گاه است که روزگار نمازها و روزه‌هاشان به سر آمده است؟
و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده‌شان کرد، کجا رفتند؟
همانهایی که بگانه نسبت، میراث خوار پیغمبر و سروران و یاوران خلق بودند. و دیگران دروغ پردازان و کینه توزان
وجودانی خونخوار، بیش نبودند.
همان خاندانی که چون به یاد کشتگان «بدر» و «خیبر» و «حنین» می‌افتادند، می‌گریستند.
قبر برخی از آنها به «کوفه» و گور گروهی دیگر در «مدینه» و مزار آن دیگری در «فخ» «۲» است. درود من نثار
همه‌شان باد.
قبری هم در بغداد است که از آن جان پاک و پیراسته موسی بن جعفر (علیهما السلام) است و در غرفات بهشت غرق در
دریای رحمت خدای رحمان می‌باشد.
اما نفوسی که دعوت آنان تا دامنه حشر که خداوند امام قائم را برمی‌انگیزد

(۱) از القاب امام سجاد «ع» و به معنی کسی است که از بسیاری سجده پینه بر پیشانی‌ش نشسته است.

(۲) موضعی در مکه که مدفن علی بن حسن در آنجا است.

ص: ۲۵۴

و به برکت وجود وی غم و اندوه‌ها را می‌زداید، مسموع نیفتاد و من نیز به کنه صفات آنان نمی‌رسم، جانهای پاک
شهیدانی است که آرامگاهشان در دشت کربلا و به نزدیک شط فرات در میان دو نهر است.
حوادث روزگار اینها را پراکنده کرد ولی چنانکه می‌بینی بارگاههایی پر برکت دارند الا آنکه مزار برخی از آنان در مدینه
و در طول روزگاران غریب و بی‌آرایش مانده است. اینان کم زائرند و زیارت کنندگانی جز کفتاران و عقابان و هماها
ندارند.

آری دودمان رسول را هر روز آرامگاهها و گورهایی جدا از هم و پراکنده است، حال آنکه بسیاری از آنان در حجاز و
در بین مردم آن دلاورانی برگزیده از میان اشراف بودند که سختیهای زمانه راهی به ساختشان نداشت و شعله‌های
فروزان جنگ دامنشان را نمی‌گرفت.

چون به قلب سپاهی می‌زدند آتش نبرد و مرگ را به سر نیزه می‌افروختند و در روز سرافرازی به محمد (ص) و جبریل
و قرآن و سوره‌های آن می‌بالیدند.

ای سرزنشگر! دست از ملامت من در محبت دودمان پیغمبر بردار چه ایشان پیوسته دوست و نقطه اتکاء منند و من آنها
را به راهنمایی کار خود انتخاب کرده‌ام زیرا آنها به هر حال بهترین نیکمردانند.

پروردگارا بر بینائی و باور من بیفزا و محبت ایشان را در گروه حسنات من افزون کن.
جانم فدای پیر و جوانتان باد که شما آزاد کنندگان بندگان و دهندگان دیه آنهائید.

من به مهر شما، دوران را دوست می‌دارم و دست از دودمان و دختران خود بر می‌دارم و محبت خود را از بیم دشمن بدسگال و ناسازگار پوشیده می‌دارم و اینک که سختیهای زمانه سراسر زندگی را احاطه کرده است، به امان و آسایش آخرت دل می‌بندم.

ص: ۲۵۵

نمی‌بینی که سی سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده و خود دیده‌ام که دارائی دودمان رسول در میان دیگران پخش شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده، خاندان پیغمبر لاغر اندام و تبار زیاد گردن کلفت شده، دختران زیاد پرده نشین و آل رسول اسیر بیابان گردیده‌اند.

چون از این خاندان یکی کشته می‌شد، دستی که اینان به انتقام می‌گشودند از ظلم و ستم بسته بود.

و من اگر به آنچه امروز و فردا واقع می‌شود امید نمی‌داشتم، دل از حسرت آل رسول در سینه‌ام می‌طپید.

آری امید من به خروج امامی است که ناگزیر ظهور و بنام خدا و همراه با انواع برکتها قیام می‌کند و حق و باطل را از هم جدا نموده به نعمت و تقمت پاداش و کیفر می‌دهد.

پس من دست جان را از جدال با دشمن کوتاه می‌کنم. چه اشک ریزانم مرا بس.

ای نفس! شاد و خرم باش که آنچه آمدنی است، چندان دور نیست. و اگر خداوند روزگار مرا به آن دولت نزدیک و عمرم را دراز کند، دل خود را خنک و بار غم جان را سبک و تیغ و تیرم را به خون دشمن سیراب خواهم کرد.

راستی که هدایت این دشمنان به کندن آفتاب از جا و به شنوائیدن سخن به سنگ سخت می‌ماند.

برخی از اینان حق را می‌شناسند و از آن سود نمی‌برند و برخی دیگر هوسباز و شبهه انگیزند.

مرا از ایشان بس که دارم از غصه‌ای گلوگیر که بالا و پائینش نتوانم برد، می‌میرم و سینه‌ام از بار گران اندوه به تنگ آمده و ملامال درد است.

۵- شیخ الاسلام ابو اسحاق حموی (که شرح حالش در ص ۱۲۳ ج ۱ آمد)، از احمد بن زیاد و او از قول دعبل خزاعی آورده است که گفت: چکامه

ص: ۲۵۶

را برای سرورم علی بن موسی الرضا (رض) خواندم بمن فرمود آیا، دو بیت به قصیده‌ات نیفزایم؟ گفتم چرا! ای فرزند رسول خدا. فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبة
الحّت بها الاحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الهمّ و الکربات

«۱»

دعبل گفت سپس من باقی قصیده را خواندم تا به این سروده خود رسیدم که:

خروج امام لا محالة خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

امام رضا (ع) به سختی گریست و پس از آن فرمود: ای دعبل، روح القدس به زیانت سخن رانده است، آیا این امام را می‌شناسی؟ گفتم نه! ولی شنیده‌ام امامی از خاندان شما خروج می‌کند و زمین را از عدل و داد پر می‌کند. فرمود:

امام بعد از من، پسر محمد است و پس از او فرزندش علی و بعد از وی پسرش حسن و پس از حسن فرزندش حجت قائم و او است (امامی) که در غیبتش منتظر و در ظهورش مطاع است. پس پر می‌کند زمین را از عدل و داد آنچنانکه از جور و ستم پر شده است و اما کی قیام می‌کند، این خبر دادن از وقت است:

هر آینه حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش، از رسول خدا (ص) که فرمود، مثل وی همانند، رستاخیز است که نمی‌آید شما را مگر به ناگهانی. این روایت از قول «شیراوی» نیز خواهد آمد.

-۱۶ ابو سالم بن طلحه شافعی متوفی بسال ۶۵۲ در ص ۸۵ «مطالب السؤل» گفته است: دعبل گفت چون قصیده مدارس آیات را سرودم، خواستم آن را برای ابا الحسن علی بن موسی الرضا که در خراسان بود و ولیعهد مأمون شده بود بخوانم.

مأمون مرا احضار کرد و از حال پرسید. سپس گفت ای دعبل: قصیده مدارس آیات خلت من تلاوة را برایم بخوان، گفتم ای امیر المؤمنین همچو قصیده‌ای را نمی‌شناسم

- (۱) امام (ع) این دو بیت را پس از بیت و قبر ببغداد لئفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات افزوده‌اند.

ص: ۲۵۷

گفت ای غلام ابی الحسن علی بن موسی الرضا را به اینجا بخوان. ساعتی نگذشت که حضرتش حاضر آمد مأمون گفت: یا ابا الحسن از دعبل خواسته‌ام که اشعار، مدارس آیات را بخواند و او اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

ابو الحسن (ع) به من فرمود:

ای دعبل، بخوان برای امیر مؤمنان! و من شروع بخواندن کردم و وی بسیار تحسین کرد و دستور داد ۵۰ هزار درهم به من بپردازند حضرت ابا الحسن نیز به مبلغی تقریباً همین قدر فرمان داد گفتم ای سرور من اگر مصلحت می‌دانی یکی از تن‌پوش‌های خود را بمن مرحمت کن تا کفنم باشد. فرمود بسیار خوب آنگاه پیراهنی پوشیده و دستاری پاکیزه بمن داد و فرمود: این را نگاه دار که به برکت آن محفوظ خواهی ماند.

ابو الفضل فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مأمون نیز صله‌ای به من بخشید و مرا بر اسب زرده‌ای خراسانی سوار کرد و در یکروز بارانی که هر دو با هم می‌رفتیم و وی بارانی خزی در بر و برنسی بر سر داشت،

آن بارانی و برنس را بمن داد و خود جامه‌ای نو خواست و پوشید و گفت از آن جهت این جامه بر تن کرده را به تو دادم که بهترین بارانیهاست. بعدها آن بارانی را از من به هشتاد دینار خریدند و من نفروختم.

سپس چند بار به عراق برگشتم و در یکی از این دفعات به روزی بارانی گروهی از دزدان کردی بر ما شوریدند و همه چیز ما بردند من با پیراهنی کهنه در سرمائی سخت گرفتار مانده و بر پیراهن و دستار از دست رفته‌ام نگران بودم و به سخن سرورم امام رضا (ع) می‌اندیشیدم که یکی از دزدان کردی در حالیکه بر همان زرده‌ای که ذو الریاستین مرا بر آن نشانده بود، سوار و همان بارانی به تن داشت، از کنار من گذشت و تا گرد آمدن همراهانش در نزدیکی من ایستاد و به خواندن قصیده مدارس

ص: ۲۵۸

آیات خلت من تلاوة - پرداخت و گریه کرد. چون چنین دیدم از اینکه دزدی کرد به تشییع گرویده است تعجب کردم. و به طمع پس گرفتن پیراهن و دستار گفتم ای سرورم این قصیده از کیست؟ گفت وای بر تو ترا با این قصیده چکار است؟ گفتم جهتی دارد که پس از این خواهم گفت. گفت: گوینده این قصیده مشهورتر از آن است که شناسایش. گفتم کیست؟ پاسخ داد: دعبل بن علی خزاعی شاعر خاندان محمد (ص) که خدا پاداش خیرش دهد. گفتم سرورم به خدا سوگند: منم دعبل و این است قصیده من ... الحدیث.

و در ص ۸۶ پس از ذکر حدیث چنین گفته است: بنگرید به این منقبت که چقدر شکوهمند و پر شرافت است و برخی از کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند و می‌خوانند، مایلند این ابیات معروف مدارس آیات را بدانند و دوست دارند که به آن آگاهی یابند و اگر من از ذکر آن روی برتابم یا مرا به ندانستن قصیده متهم می‌کنند و یا نسبت ناآگاهی از علاقه مردم به دانستن آن به من می‌دهند. و من اینک خوش دارم که اینگونه افراد را آسوده خاطر کنم و این تقیصه را که به برخی از ذهنها ره می‌یابد، از خود برانم پس به ذکر ابیات مناسب قصیده می‌پردازم

و ارسلت دمع العین بالعبرات	ذکرت محل الربع من عرفات
رسوم دیار افقرت و عرات	و فلّ عری صبری و هاج صبابتی
و مهبط وحی مقفر العرصات	مدارس آیات خلت من تلاوة
و بالیبت و التعریف و الجمرات	لآل رسول الله بالخیف من منی

و حمزة و السجاد ذی الثفات «۱»

و لم تعف بالایام و السنوات

دیار علی و الحسین و جعفر

دیار عفاها جور کلّ منابذ

(۱)-ثعالبی در ص ۲۳۳ «ثمار القلوب» ۲ بیت از این قصیده یکی مدارس آیات و دیگر همین بیت را آورده و گفته است: ذو ثفات به علی بن حسین (ع) و علی بن عبد الله عباس می گفتند، چون سجده گاههای آندو از بسیاری نماز پینه بسته بود.

ص: ۲۵۹

و دارّ لعبد الله و الفضل صنوه	سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل كانت للصلاة و التقی	و للصوم و التطهیر و الحسنات
منازل جبریل الامین یحلها	من الله بالتسلیم و الزکوات
منازل وحی الله معدن علمه	سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها	علی احمد الروحاحات و الغدوات
فاین الاولی شطّ بهم غربة النوی	افانین فی الاقطار مفترقات
هم آل میراث النبی اذا انتموا	و هم خیر سادات و خیر حمات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد	لقد شرفوا بالفضل و البرکات
اذا لم تناج الله فی صلواتنا	بذکر هم لم یقبل الصلوات
ائمة عدل یقتدی بفعالهم	و تؤمن منهم زلّة العثرات
فیارب زد قلبی هدی و بصیره	و زد حبهم یا رب فی حسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا	و دار زیاد اصبحت عمرات
و آل رسول الله غلّت رقابهم	و آل زیاد غلّظ القصرات
و آل رسول الله تدمی نحورهم	و آل زیاد زینوا الحجلات
و آل رسول الله تسبی حریمهم	و آل زیاد آمنوا السریات
و آل زیاد فی القصور مصونة	و آل رسول الله فی الفلوات

فیا وارثی علم النبى و آله

علیکم سلام دائم النفحات
و انی لارجو الامن بعد مماتی

لقد آمنت نفسی بکم فی حیاتها

ترجمه برخی از این ابیات پیش از این آمد و ترجمه ابیات ۱- ۲- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۲۰- ۲۱- ۳۲- ۲۴- به ترتیب چنین است:

خانه‌های خاندان پیغمبر را در عرفات بیاد آوردم و از دیده اشک حسرت ریختم.
نشان این خانه‌های ویران رشته صبرم را گسیخت و شوقم را برانگیخت.
ص: ۲۶۰

سراهایی که ویران ستم دشمنان است، نه گذشت زمان.
منزلی که متعلق به عبد الله و برادرش فضل و فرزندان پیغمبر صاحب دعوت است.
منزلی که جای نماز و تقوی و روزه و نیکوئیها است.
خانه‌هایی که جبرئیل با درود و رحمت در آن فرود می‌آمد.
خانه‌هایی که جایگاه وحی الهی و کان علم او و مسیر روشن هدایت و رشد است.
منزلی که هر صبح و شام به پیرامون آن وحی الهی بر پیغمبر نازل می‌شد.
چون در نماز خود بیاد آنها خدا را نخوانیم، نمازمان پذیرفته نخواهد بود.
پیشوایانی که به کارشان اقتدا می‌کنیم و از لغزشها امان می‌یابیم.
خانه‌های خاندان رسول ویران و منازل تبار زیاد آباد است.
خاندان پیغمبر زنجیر به گردن و دودمان زیاد ستبر گردن‌اند.
سره‌های خاندان پیغمبر بریده و سراهای تبار زیاد آراسته است.
حرم رسول خدا اسیر و زنان زیاد پرده نشین‌اند.
ای وارثان علم پیغمبر و ای خاندان او درود پیوسته ما نثار شما باد.
در این جهان به برکت وجود شما جانی آسوده دارم و به آسایش آن جهان نیز امید می‌دارم.

۷- شمس الدین سبط بن جوزی حنفی متوفی بسال ۶۵۴ در ص ۱۳۰ «تذکره‌اش» ۲۹ بیت از این قصیده را باد کرده و در آنجا ابیاتی هست که حموی در «معجم الادباء» یاد نکرده است و در حاشیه «تذکره» از اول قصیده تا بیت «مدارس آیات» ذکر گردیده است.

« ۸-صلاح الدین صفدی» در گذشته به سال ۷۶۴ در ص ۱۵۶ ج ۱ «الوافی بالوفیات» طریق روایت قصیده را از عبید الله بن جحجیح نحوی و او از محمد بن جعفر بن لتکک، ابی الحسن بصری نحوی و او از برادرش و وی از «دعبل» یاد کرده و همین طریق را

ص: ۲۶۱

«جلال الدین سیوطی» نیز در ص ۹۴ «بغیة الوعاة» آورده است.

« ۹-بشراوی شافعی» در گذشته بسال ۱۱۷۲ در ص ۱۶۵ «الاتحاف» از قول «هروی» روایت کرده است که گفت: از دعبل شنیدم که می گفت چون چکامه خود را که باین بیت آغاز می شود.

مدارس آیات خلت من تلاوة و مهبط وحی مقفر العرصات

برای مولایم امام رضا (ع) خواندم و باین سروده خود رسیدم که:

خروج امام لا محالة خارج يقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا (ع) به سختی گریست، سپس سر برآورد و بمن فرمود ای خزاعی این دو بیت را روح القدس بر زبانت رانده است آیا می دانی، این امام کیست و کی قیام می کند؟ گفتم نه! سرور من! ولی شنیده ام که امامی از خاندان شما خروج می نماید. (تا آخر حدیث که پیش از این از قول حموی آمد) و در ص ۱۶۱ «الاتحاف» است که «طبری» در کتاب خود از ابی صلت هروی آورده است که گفت:

دعبل خزاعی در مرو شرفیاب خدمت علی بن موسی الرضا (ع) شد و گفت: ای فرزند پیغمبر خدا درباره شما خاندان پیغمبر، چکامه ای سروده ام و سوگند یاد کرده ام که پیش از خواندن بر شما، برای دیگری نخوانم و خوش دارم بشنوید. علی بن موسی الرضا فرمود: بخوان و او چنین خواندن گرفت:

ذکرت محل الربع من عرفات فاجریت و مع العین بالعبرات

و فل عری صبری و هاج صبایتی رسوم دیار افقرت و عرات...

و آن قصیده ای طولانی است که شماره ابیات آن به ۱۰۲ بیت می رسد چون از خواندن پرداخت، ابو الحسن رضا خود بر خواست و به دعبل فرمود، همین جا باش.

آنگاه صرّای که در آن ۱۰۰ دینار بود برای او فرستاد و از او بوزش خواست «۱» .

(۱) این روایت را «صدوق» در ص ۳۷۰ «عیون» و ص ۲۱۰ (امالی) و طبرسی در ص ۱۹۲ «اعلام الوری» آورده اند.

ص: ۲۶۲

دعبل آن را برگرداند و گفت. من برای گرفتن صله شرفیاب نشده بودم، آمده بودم تا سلامی به حضرت عرض کنم و به نگاهی از روی مبارکش تبرک جویم نیازی هم باین پول ندارم اگر امام عنایت کند و مرا به جامه‌ای از خود، برای تبرک سرافراز فرماید، بیشتر دوست دارم.

حضرت رضا علیه السلام جبّه خزی که همان صرّه دینار روی آن بود به وی مرحمت کرد و به غلام خود فرمود بگو اینرا بگیر و پس مفرست که بزودی با نیازمندی خرجش خواهی کرد. و او آن کیسه و جبّه را گرفت (تا آخر داستان دزدان کردی که مذکور افتاد)

۱۰- شبّلنجی در ص ۱۵۳ «نور الابصار» تمام آنچه را که از «شبرای» یاد کردیم، بی‌کم و کاست، آورده است،

اما آنچه دانشمندان بنام شیعه فرموده‌اند:

این قصیده و داستان جبّه و دزدان را گروه بسیاری یاد کرده‌اند که ما سخن را به ذکر گفتار آنان دراز نمی‌کنیم، بلکه به ذکر آنچه در سخنان پیشین، نیامده است، بسنده می‌کنیم:

شیخ ما صدوق در ص ۳۶۸ (العیون) و در ص ۲۱۱ «الامالی» از هروری روایت کرده است که گفت: «دعبل» در مرو شرفیاب خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام شد و گفت:

ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصیده‌ای در ستایش شما سروده‌ام و سوگند خورده‌ام که پیش از شما برای هیچکس نخوانم فرمود بخوان: و دعبل خواند تا باین سروده خود رسید که:

اری فیئهم فی غیرهم مستقیما
و ایدیهم عن فیئهم صفرات

ابو الحسن گریست و فرمود، راست گفته‌ای ای خزاعی و چون به این شعر رسید که:

اذا وترو مدوا الی واترهم
اکفا عن الاوتار منقبضات

ص: ۲۶۳

«ابو الحسن» دست مبارکش را برگرداند و فرمود آری بخدا سوگند که بسته است.

و چون به این بیت رسید که:

لقد خفت فی الدنيا و ایام سعیها
و انی لارجو الامن بعد وفاتی

امام رضا علیه السلام فرمود؛ خداوند ترا در روز فرع اکبر امان بخشد و چون به این سروده رسید که:

امام رضا علیه السّلام به او فرمود: آیا در همین جا دو بیت به آن نیفزایم که قصیده تمام شود؟
گفت چرا! یابن رسول الله. و امام فرمود:

و قبر بطوس یالها من مصیبه
الی الحشر حتی یبعث الله قائما
توقد فی الاحشاء بالحرقات
یفرّج عنا الهمّ و الکربات

«دعبل» گفت. ای پسر پیغمبر خدا، این گوری که در طوس است از کیست؟

حضرت فرمود قبر من است و دیری نباید که طوس گذرگاه شیعیان و زیارت کنندگان من شود. هان! هر کس مرا در غربتم به طوس زیارت کند، روز قیامت با گناهان آمرزیده در رتبه من با من خواهد بود. پس برخاست و به دعبل دستور داد، از جای خویش برنخیزد (سپس داستان جبّه و دزدان را آورده و گفته است):

دعبل را کنیزی بود که مهر وی بر دل داشت، و این کنیز چشم درد سختی گرفت که چون پزشکان به بالینش آمدند و به آن نگرستان گفتند چشم راستش نابینا شده و کاری از ما ساخته نیست لیکن دیده پیش را مداوا می‌کنیم و امید- واریم بهبودی یابد.

دعبل سخت اندوهگین و بسیار بی‌تاب شد، سپس بیادش آمد که پاره‌ای از

ص: ۲۶۴

جبّه امام با اوست، آنرا بر دیدگان کنیز کشید و دستمالی از آن را از سرشب بر چشمان او بست آن زن شب را به صبح آورد در حالیکه دیدگانش به برکت ابو الحسن رضا (ع) از روزگار پیش از بیماری، سالمتر می‌نمود. «۱»

و در «مشکاة الانوار» «۲» و «موجّج الاحزان» «۳» است که آورده‌اند که چون دعبل قصیده خود را برای علی بن موسی الرضا خواند و از حضرت حجت (عج) به این سروده خود یاد کرد:

فلو لا الذی ارجوه فی الیوم اوغد
تقطع نفسی اثرهم حسراتی
خروج امام لا محالة خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا دست بر سر نهاد و به تواضع ایستاد و برای او دعای فرج کرد.

این روایت را صاحب کتاب «دعّة الساکبه» و دیگران از کتاب مشکاة، بازگو کرده‌اند،

برای این قصیده تأییه، دانشمندان نامدار شیعه، شرحهائی نوشته‌اند که از آن جمله است:

شرح علامه، حجت، سید نعمت الله جزائری در گذشته به سال ۱۱۱۲

شرح علامه، حجت، کمال الدین محمد بن محمد قنوی شیرازی

شرح علامه، حاج میرزا علی علیاری تبریزی در گذشته به سال ۱۳۲۷

قابل توجه

سرآغاز قصیده دعبل، آن ابیاتی نیست که یاد کرده‌اند، بلکه این قصیده به نسبی آغاز میشود. که مطلعش این است:

تجاوبین بالارنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

(۱)- این روایت را طبرسی در ص ۱۹۱ اعلام الوری و اربلی در ص ۲۷۵ کشف الغمه یاد کرده‌اند.

(۲)- تالیف شیخ محمد بن عبد الجبار بحرانی

(۳)- تالیف شیخ عبد الرضا بن محمد اوالی بحرانی

ص: ۲۶۵

«ابن قتال» در ص ۱۹۴ «روضه‌اش» و ابن شهر آشوب در ص ۳۹۴ «المناقب» گفته‌اند: «آورده‌اند که دعبل قصیده مدارس آیات را برای امام «ع» خواند و با اینکه این بیت نخستین بیت آن نبود وی قصیده را به آن شروع کرد، از او پرسیدند چرا از مدارس آبات آغاز کردی، گفت، از امام علیه السلام حیا کردم که تشبیب قصیده را برایش بخوانم و از مناقب آن شروع کردم و سرآغاز چکامه این بیت است:

تجاوبین بالارنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

تمام این قصیده را که ۱۲۰ بیت است «اربلی» در «کشف الغمه» و قاضی نور الله در ص ۴۵۱ «مجالس» و علامه مجلسی در ص ۷۵ ج ۱۲ بحار و «زنوزی» در روضه نخستین از «ریاض الجنه» یاد کرده‌اند و «شبرای» و «شبلنجی» به شماره ابیات آن - همانطور که پیش از این گذشت - تصریح نموده‌اند، پس آنچه پیش از این از «حموی» یاد کردیم که گفته است: «نسخه‌های این قصیده گوناگون است و در برخی از آنها فزونی‌هایی است که گمان می‌رود ساختگی باشد و گروهی از شیعیان افزوده باشند و ما آنچه را که درست می‌نماید می‌آوریم» از گمانهای گناه آلود است چه خود او در «معجم البلدان» ابیاتی آورده که غیر از ابیات درست دانسته - ئی است که در «معجم الادباء» یاد کرده است و «مسعودی» در ص ۲۳۹ ج ۲ «مروج - الذهب» و دیگران برخی از اشعاری را که حموی در معجم البلدان آورده است، یاد کرده‌اند.

و «شبرای» در «الاتحاف» و شبلنجی در «نور الابصار» ابیات فزونتری از آنچه حموی درست پنداشته است، ثبت نموده‌اند، و ممکن نمی‌نماید که ما سخنان این اعلام را رد کنیم تا ساختگی بودن برخی از ابیات قصیده را اثبات کرده باشیم. و چون حصول دانش تدریجی است، احتمال می‌رود که حموی در روز تألیف «معجم الادباء» به بیشتر از آن ابیاتی که از قصیده یاد کرده است، آگاهی نداشته و چون علم او

ص: ۲۶۶

گسترش بیشتری یافته است، دیگر ابیات قصیده را مسلم دانسته و در «معجم البلدان» که در تألیف متاخرتر از معجم الادباء است آورده و بهمین جهت در اکثر مجلدات «معجم البلدان» حواله به معجم الادباء میدهد به ص ۴۵، ۱۱۷، ۱۳۵. ۱۸۶ ج ۲ و صفحات ۱۱۷، ۱۸۴ ج ۳ و صفحات ۲۲۸ و ۴۰۰ ج ۴ و ص ۱۸۷ و ۲۸۹ ج ۵ و ص ۱۷۷ ج ۶ و غیر آن رجوع کنید.

اما بدگمانی او به شیعه وادارش کرده است که در هنگام تدوین کتاب نسبت تزویر به آنها دهد و ما در این بدگمانی به حساب رسی او نمی‌پردازیم چه خداوند در کمین‌گاه است و او بهترین رقیب و حسابرس است.

«زندگی شاعر»

ابو علی یا ابو جعفر دعبل پسر علی بن زرین «۱» بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بدیل بن وقاء بن عمرو بن ربیعہ بن عبد العزی بن ربیعہ بن جزی بن عامر مازن ابن عدی بن عمرو ربیعہ خزاعی است.

ما این نسبت را از ص ۱۱۶ فهرست نجاشی و ص ۳۲۸ ج ۸ تاریخ خطیب و ص ۲۳۹ امالی شیخ و ص ۲۲۷ ج ۵ تاریخ ابن عساکر و ص ۱۰۰ ج ۱۱ معجم الادبا حموی و ص ۱۴۱ ج ۱ (اصابه) ابن حجر گرفتیم و حموی مذکور گفته است بیشتر علماء قائل به این نسب برای دعبلند.

«خاندان زرین»

خاندان زرین، بیت فضل و ادب است، هر چند «ابن رشیق» در ص ۲۹۰ ج ۲ کتاب «عمده» اش ایشان را به شاعری اختصاص داده است. چه این دودمان محدثان و شاعرانی داشته و اهل سیادت و شرف بوده‌اند. و تمام فضل و فضیلت آنها به برکت دعائی است که پیغمبر اکرم درباره نیای بزرگ آنها کرد، آنگاه که به روز فتح و

(۱)- و در ص ۲۹ ج ۸ (اغانی) چنین است ... رزین ابن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خدش بن خالد بن عبد بن دعبل ابن انس بن خزیمه بن سلامان اسلم بن افضی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن مزیقیا.

ص: ۲۶۷

مگه «عباس بن عبد المطلب» که پاسدار محبت وی بود، او را در پیشگاه پیغمبر خدا، پیاداشت و گفت: ای رسول خدا امروز روزی است که اقوامی را شرف بخشیده‌ای، حال خالت «بدیل بن ورقاء» چگونه خواهد بود؟ پیغمبر فرمود ای بدیل: روی بگشا و او چهره‌اش را به پیغمبر نمود و پرده از رخ برگرفت. رسول سیاهی در رخسارش دید و پرسید:

ای بدیل چند سال داری؟ گفت ۹۷ سال ای رسول خدا. پیغمبر (ص) خندید و فرمود: خداوند بر جمال و سیه چردگیت بیفزاید و تو و فرزندان را متمتع کناد.

و بنیان گذار شرف شکوهمند آنان قهرمانی بزرگ بنام عبد الله بن ورقاء است که آن چنانکه در «رجال شیخ» آمده است، وی و برادرانش عبد الرحمن و محمد، فرستادگان پیغمبر (ص) به یمن بوده‌اند و اینان و برادر دیگرشان «عثمان» از لشکریان امیر مؤمنان در صفین‌اند و برادر پنجمشان «نافع بن بدیل» در روزگار پیغمبر (ص) به شهادت رسید و «ابن رواحه» در رئائش چنین سرود:

خداوند «نافع بن بدیل» را، برحمتی که به جویای ثواب جهاد می‌رسد رحمت کناد.

وی مردی بردبار و در روزگاری که بیشتر مردم سخن به صواب می‌گفتند، به راستگوئی شهره بود.

پس در شرافت این دودمان همین بس که پنج نفر شهید دارد که همگان مورد عنایت خداوند و در خدمت پسر عم پیغمبر خدا (ص) بوده‌اند و «عبد الله» خود از دلاوران پیشگام و سوار کاران برجسته و آراسته به بالاترین مراتب ایمان بود و بنا به آنچه در ص ۲۸۱ جلد ۲ «الاصابه» آمده است «زهري» وی را از «دهاة پنجگانه عرب» شمرده است. در روز صفین امیر المؤمنین به وی فرمان حمله داد.

و او با همراهانش که میمنه سپاه علی بود حمله کرد و در آن روز دو شمشیر و دو زره داشت و پیشاپیش همه شمشیر می‌زد و می‌گفت:

جز بردباری و توکل بر خدا و به کار گرفتن سپر و نیزه و شمشیر بران و پس

ص: ۲۶۸

از آن پیشاپیش همه چون شترانی که به آبشخور می‌روند- به میدان تاختن، راهی نمانده است. و پیوسته می‌تاخت تا به معاویه رسید و پیروان وی را به کام مرگ کشید معاویه نیز فرمان داد تا به عبد الله بدیل بتازند و به «حبيب بن مسلمه فهري» که در میسره سپاهش بود پیغام فرستاد تا با همراهانش به عبد الله حمله آورد. هر دو سپاه در هم آمیخت و آتش جنگ در میان میمنه عراقیان و میسره شامیان شعله کشید پیشاپیش همه عبد الله بدیل چنان شمشیر می‌زد که معاویه را از جا کند وی فریاد می‌کشید: خونخواهی عثمان! و مقصودش برادر کشته خود بود ولی معاویه و سپاه او پنداشتند که مقصودش عثمان بن عفان است. معاویه مقدار زیادی عقب نشست و برای بار دوم و سوم به حبيب بن سلمه پیغام فرستاد و از او کمک و یاری خواست «حبيب» با میسره سپاه معاویه چنان حمله سختی به میمنه سپاه عراق کرد که آنرا از هم درید تا آنکه از همراهان ابن بدیل بغیر از در حدود صد نفر از قرآء که پشت به پشت یکدیگر داده و از هم دفاع می‌کردند، کسی بجا نماند و «ابن بدیل» در دل لشگر فرو رفته و در اندیشه قتل معاویه جویای جایگاه او بود و به آن سو می‌تاخت تا به وی رسید.

در کنار معاویه، «عبد الله بن عامر» ایستاده بود. معاویه به مردمش بانگ زد وای بر شما سنگ سارش کنید. سرانجام «ابن بدیل» را از پای درآوردند و او از اسب درفتاد سپس با شمشیر بسویش تاختند و او را کشتند معاویه و عبد الله بن عامر آمدند و بر بالینش ایستادند عبد الله بن عامر عمامه‌اش را بروی او کشید و بر وی رحمت آورد.

زیرا پیش از این با او دوست و برادر بود. معاویه گفت. پرده از رویش برگیر. عبد الله گفت بخدا سوگند تا جان در بدن دارم نمی‌گذارم مثله‌اش کنید معاویه گفت رویش را بگشا که مثله‌اش نمی‌کنیم و او را بتو بخشیدیم «ابن عامر» پرده از رویش برگرفت و معاویه گفت بی‌وردگار کعبه قسم! این مرد قوچ آن قوم بود خداوند مرا به مالک اشتر نخعی و اشعث کندی نیز پیروزی دهد بخدا قسم داستان این مرد همان است که شاعر سروده:

ص: ۲۶۹

جنگجویی که چون کارزار بر او سخت گیرد و به کشتنش برخیزد، او نیز نبرد را سخت می‌گیرد و مقاومت می‌کند و آنگاه که مرگ تند و بی‌تأخیر، روی آورد، چون شیری دلیر که به دفاع از حریمش برخاسته و مرگ راهش میزند از حریم خود دفاع میکند. «۱»

آنگاه گفت: گذشته از مردان خزاعه اگر زنانشان هم می‌توانستند با من می‌جنگیدند. «۲»

و «اسود بن طهمان خزاعی» در آخرین رمق زندگی «عبد الله بن بدیل» از کنار او گذشت و به وی گفت بخدا قسم مرگ تو بر من دشوار است و اگر می‌دیدمت بیاری و دفاع از تو می‌پرداختم و اگر قاتلت را می‌دیدم خوش داشتم که دست از هم برداریم تا آنکه یا من او را بکشم یا او مرا به تو ملحق کند سپس در کنارش نشست و گفت. تو که مردی بی‌آزار و بیشتر بیاد خداوند بودی.

مرا وصیت کن خدایت رحمت کناد «ابن بدیل» گفت: ترا سفارش می‌کنم به ترس از خداوند و به خیرخواهی نسبت به امیر مؤمنان و نبرد در خدمت او تا آنگاه که حق آشکار شود یا تو به حق ملحق شوی و نیز سفارش می‌کنم که سلام مرا به امیر مؤمنان برسانی و به او بگوئی «نبرد خود تا وقتی که میدان جنگ را پشت سر می‌گذاری دنبال کن چه هر کس نبردگاه را پشت سر گذارد، پیروز است» پس دیری نپائید که مرد و «اسود» به سوی علی آمد و پیغام رساند. امام فرمود «خدایش رحمت کناد. در زندگیش بهمراه ما با دشمنانمان جنگید و در مرگش نیز نسبت به ما خیرخواهی کرد» و آنچه گویای عظمت «عبد الله بن بدیل» در میان یاران «علی ع» است این شعر. «ابن عدی بن حاتم» در روز صفین است:

- (۱) شاعر این ابیات حاتم طائی است قصیده‌ای که این ابیات از آن است در ص ۱۲۱ دیوانش آمده اما بیت سوم در آن نیست.

- (۲) ص ۱۲۶ کتاب صفین ابن مزاحم و ص ۴۸۶ ج ۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

ص: ۲۷۰

آیا پس از «عمار» و «هاشم» و پسر بدیل جنگاور، امیدی - همچون خواب خفتگان - به ماندن داریم حال آنکه دیروز انگشتان خویش را به دندان می‌گزیدیم؟ «۲» و نیز این سروده سلیم (سلیمان) ابن صرد خزاعی در همان روز است: وه چه روزی تیره و سخت، که از فرط تاریکی ستاره‌ای را پنهان نگذاشته بود. ای سرگشته حیران ما از گروه ستمگران نمی‌ترسیم.

زیرا در میان ما قهرمان کار آزموده‌ای بنام «ابن بدیل» است که به شیر شرزه می‌ماند «علی‌ع» محبوب ما است و ما پدر و مادر خود را فدای او می‌کنیم.

و نیز این گفته «شنی» که در اشعار او آمده است:

اگر شامیان، «هاشم» و «عمار» و «فرزندان بدیل را» که دلاوران هر سپاهی بودند، و نیز آن «مرد خزاعی» را که به بارانی می‌ماند که سختی و خشکسالی را به وجود او می‌راندیم کشتند و ما را به سوک نشانندند....

اما پدر شاعر، علی بن زرین از شاعران روزگار خود بود که «مرزبانی» در ص ۲۸۴ ج ۱ «معجم الشعراء» شرح حالش را آورده است و نیای او به طوری که «ابن قتیبه» در «الشعر و الشعراء» آورده است، غلام، عبد الله بن خلف خزاعی پدر «طلحة الطلحات» است.

و عموی شاعر. عبد الله بن زرین نیز آنچنان که ابن رشیق در «العمده» یاد کرده از شاعران بوده است.

و پسر عمش «ابو جعفر محمد ابو شیبص بن عبد الله» که ذکرش رفت شاعری است که وی را دیوانی بوده که «صولی» در ۱۵۰ برگ پرداخته و شرح حالش در ص ۸۳ جلد ۳ «البيان و التبیین» و ص ۳۴۶ «الشعر و الشعراء» و ص ۱۰۸ ج ۱۵ «الآغانی» و ص ۲۵ جلد ۲ «فوات الوفيات» و غیر آن می‌توان یافت و «ابن معتز» در ص ۲۶-۳۳ «طبقاتش» ترجمه وی را آورده و قصائد درازی از آن او را بر شمرده جز آنکه

(۲) کتاب صفین ابن مزاحم ص ۲۴۳ ط ایران و ۵۲۰ ط مصر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ ص ۲۹۹

ص: ۲۷۱

نام وی و پدرش را به عکس ذکر نموده و از او به عنوان عبد الله بن محمد نام برده و حال آنکه درست آن محمد بن عبد الله است.

و عبد الله بن ابی شیبص مذکور نیز شاعری است که دیوانی در حدود ۷۰ برگ داشته و ابو الفرج در ص ۱۰۸ جلد ۱۵ «آغانی» از او نام برده و گفته است وی شاعری نیک شعر است که به محمد بن طالب پیوست و از او دفتر جامع شعر پدرش را گرفت و از سوی او در میان مردم منتشر شد و «ابن معتز» در ص ۱۷۳ «طبقاتش» شرح حال وی را آورده است.

«ابو الحسن علی» برادر دعبل نیز شاعر بوده و بطوری که در فهرست ابن ندیم آمده دیوان شعری در حدود ۵۰ برگ داشته است وی با برادرش دعبل در سال ۱۹۸ به خدمت ابو الحسن امام رضاع آمد و هر دو زمان درازی از محضر شریف امام بهره‌ها بردند. خود او گفته است: من و دعبل در سال ۱۹۸ به خدمت سروم ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) آمدیم و تا پایان سال ۲۰۰ در محضرش ماندیم و سپس بقم رفتیم، پس از آنکه سروم «ابو الحسن رضاع» پیراهن خزی سبز رنگ و انگشتری عقیق به برادرم دعبل خلعت داد و درهمهائی رضوی نیز به او مرحمت کرد و فرمود ای دعبل به قم برو که بهره‌ها خواهی برد و هم به او فرمود: این پیراهن را نگه‌دار که در آن هزار شب هزار رکعت نماز گزارده و هزار ختم قرآن کرده‌ام. «۱» وی در ۱۷۲ به دنیا آمد و در ۲۸۳ در گذشت و از خود فرزندی بجا گذاشت بنام

«ابو القاسم اسماعیل بن علی» مشهور به دعبلی که این پسر در ۲۵۷ به دنیا آمده و از پدرش ابو الحسن بسیار روایت کرده و اقامتگاهش واسط و عهده‌دار امور حسبی «۲» بوده و کتابهایی بنام «تاریخ الائمة» و «النکاح» داشته است. رزین برادر دیگر دعبل نیز یکی از شعراء اهل بیت است و دعبل درباره او

- (۱) ص ۱۹۷ فهرست نجاشی و ص ۲۲۹ امالی شیخ.

- (۲) گفتار ما درباره «حسبه» در جلد چهارم آنجا که شرح حال این حجاج بغدادی را می‌آوریم، خواهد آمد (مؤلف) ص: ۲۷۲

اشعاری دارد که در صفحه ۱۳۹ جلد ۵ تاریخ ابن عساکر آمده است و «ازدی» گفته است: «ابراهیم عباس» و «دعبل» و «رزین»، فرزندان علی، از خانه به اندیشه باغ و بستان پیاده بیرون آمدند (و یا بنا بر روایت «عیون» به زیارت ابو الحسن الرضا (ع) می‌رفتند) پس به گروهی از هیزم‌کشان رسیدند. پولی دادند و بر الاغشان سوار شدند. ابراهیم چنین سرود:

اعیدت بعد حمل الشوک احمالا من الخزف
نشاوی لا من الخمرة بل من شدة الضعف

و به «رزین» گفت دنباله‌اش بساز و او گفت:

فلو کنتم علی ذاک تصیرون الی القصف
تساوت حالکم فیه و لا تبقوا علی الخسف

سپس به دعبل گفت: ای ابا علی تو نیز بقیه‌اش را بسرای و او سرود:

فاذ فات الذی فات فکونوا من ذوی الظرف
و خفوا نقصف الیوم فانی بائع خفی

بدایع البدایه ۲ ص ۲۱۰

اما شاعر مورد بحث ما نامش دعبل «۱» و به گفته همگان، کنیه‌اش «ابو علی» است. ابن ایوب «۲» کنیه او را «ابو جعفر» دانسته و در آغانی از قول وی آمده است که اسمش نیز «محمد» است. و در ص ۳۸۳ جلد ۸ «تاریخ خطیب» چنین است که احمد بن قاسم نام وی را «حسن» دانسته و «اسماعیل» برادر زاده خود شاعر، گفته است نام او عبد الرحمن است و غیر از این دو تن، دیگران نام وی را محمد دانسته‌اند و اسماعیل گفته است: دایه دعبل وی را از جهت شوخ طبعی که در او بود، دعبل لقب داد و مقصودش دعبل بود و ذال قلب به دال شد.

- (۱) دعبل به معنی شتری است که بچه‌اش همراه اوست و نیز بمعنی شتر پرگوش و شیء قدیم است (آغانی) «مؤلف»

(۲) این مطلب در «اغانی» و «معاهد التنصیص» و «نهایة الارب» است»

ص: ۲۷۳

گفته‌اند اصل وی از کوفه است همانطور که در بیشتر کتب هم آمده است و نیز گفته‌اند که او قریشی است. دعبل بیشتر در بغداد می‌زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود، مدتی از آن شهر بیرون رفت و دوباره برگشت و به گشت و گذار، در آفاق پرداخت. به بصره و دمشق شد و به روزگار «مطلب بن عبد الله بن مالک» به مصر آمد و او دعبل را به ولایت «أسوان» گمارد و چون خبر یافت که شاعر به هجوش پرداخته است، برکنارش کرد و عزل نامه را به غلام خود سپرد و گفت به اسوان می‌روی و تا روز جمعه منتظر می‌مانی تا دعبل به منبر رود و چون بر منبر شد نامه را به او می‌دهی و وی را از خطبه باز می‌داری و از منبر به زیر می‌آری و خود بجایش می‌نشینی چون دعبل به منبر رفت و آماده خطبه خوانی شد غلام نامه را به وی داد. دعبل گفت بگذار تا از خطبه بیردازم و از منبر به زیر آیم و نامه را بخوانم، گفت نه! مرا مأمور کرده‌اند که تا نامه را نخوانی، نگذارم خطبه بخوانی. دعبل نامه را خواند و غلام مطلب وی را به معزولی از منبر فرود آورد و وی از آنجا به جانب مغرب و به سوی بنی اغلب شتافت. (اغانی ج ۱۸ ص ۴۷)

دعبل با برادرش «رزین» سفری به حجاز کرد و با برادرش «علی» به ری و خراسان رفت و ابو الفرج «۱» گفته است: دعبل از خانه بیرون می‌آمد و سالها غائب می‌شد، و به دور دنیا می‌گشت و با فایده و عایده بر می‌گشت و دزدان و رهنان وی را می‌دیدند و آزارش نمی‌کردند بلکه با او به خوردن و نوشیدن می‌نشستند و درباره‌اش نیکی می‌نمودند او نیز هر گاه آنان را می‌دید سفره خوراک و شرابش را می‌گسترد و آنها را دعوت می‌کرد و غلامان خود «ثقیف و شعف» را که مغنی بودند فرا می‌خواند و آن دو را به آواز خوانی می‌نشانند و می‌نوشاند و می‌نوشید و شعر می‌خواند.

دزدان نیز او را شناخته بودند و به جهت کثرت سفر با او خو گرفته و از او مواظبت می‌کردند و صلح‌اش می‌دادند. دعبل در یکی از سفرها برای خود چنین سرود:

در جائی فرود آمدم که برق از آنجا نمی‌گذرد و دست خیال از حریمش کوتاه است

(۱) اغانی ج ۱۸ ص ۳۶

ص: ۲۷۴

ابن معتمر در ص ۱۲۵ طبقاتش گفته است: دعبل از قم عبور کرد و در نزد شیعیان آنجا ماند و آنها سالانه پانصد هزار درهم برایش تقسیط کردند. بحث در گزارش زندگی این شاعر چهار ناحیه دارد:

۱- فداکاری او در مهر خاندان عصمت صلوات الله علیهم اجمعین.

۲- نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تالیفهایش.

۳- روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است.

۴- رفتارش با خلفاء و پس از آن شوخ طبعی‌ها و نوادر کارهایش و آنگاه ولادت و وفاتش.

اما از جهت نخستین، حال او در این فداکاری به اندازه‌ای روشن است که ما را از هر گونه استدلال بی‌نیاز می‌کند. چه میتوان گفت درباره مردی که از خود او می‌شنیدند که می‌گفت: ۵۰ سال است که چوبه‌دار خود را بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم که مرا بر آن به دار کشد به «محمد بن عبد الملک زیّات» وزیر گفتند: چرا آن چکامه دعبل را که در آن به هجوت پرداخته است پاسخ نمی‌گوئی؟ گفت سی سال است که دعبل چوبه‌دار خود را به دوش دارد و بی‌باکانه در جستجوی کسی است که وی را بر آن کشد.

همه اینها، از جهت کینه‌توزیها و درگیری‌ها و جانبداری و پیکار جوئیهای بود که وی در دفاع از خاندان پاک پیغمبر و نشان دادن محبت خود به آنها و بدگوئی از دشمنانشان بر عهده داشت و همین امور قرار از او گرفته و پناهگاهی برایش باقی نگذاشته بودند و حتی ساییانی که در سایه آن بیاساید نداشت و پیوسته دور از خلفاء وقت و مخالفان دودمان پاک پیغمبر رهسپار بیابانها بود. با این وصف قصائد سائر او زبازد بزرگان و زیور دهان گویندگان و شادی بخش دوستان و مایه اندوه دشمنان و انگیزنده کینه و حسد کینه توزان و حسودان گردید و بالاخره هم او را بهمین نام کشتند.

ص: ۲۷۵

و خرده هجوگوئی فراوانی که در بیشتر کتب از این شاعر گرفته‌اند، از آن جهت است که نوع این هجو سرائی و بدگوئی تند و بسیار از جانب او، مربوط به کسانی است که دعبل آنها را از دشمنان خاندان پاک پیغمبر و غاصب مقام آنان می‌پنداشته و به این وسیله تقرّب به خدا می‌جسته است و البته تبریّ از وسائل قرب به خداوند سبحان است و ولایت، خالص نخواهد بود مگر به بیزاری از مخالفان و دشمنان اهل بیت همانطور که خدا و رسولش هم از مشرکان بیزاری جسته‌اند. و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. اما بسیاری از نویسندگان کتب که در جمع دشمنان خاندان پاک پیغمبر (ص) بوده‌اند این را گناه نابخشودنی دعبل پنداشته‌اند چنانکه عادت آنان درباره همه شخصیت‌های شیعه همین است.

اما بر نبوغ ادبی دعبل، چه دلیلی روشن‌تر از شعر مشهور او تواند بود؟

شعری که دهان به دهان می‌گردد و در لابلای کتب ثبت است و به آن در اثبات معانی الفاظ و مواد لغت استشهاد می‌کنند و در مجالس شیعه در تمام ساعات شب و روز می‌خوانند! شعری که سهل ممتنع است و شنونده اول بار می‌پندارد که می‌تواند مانند آن بیاورد اما چون به عمق آن فرو میرود و در آن غور و بررسی می‌کند در می‌یابد که عاجز و درمانده و ناتوان است از آنکه شعری بسازد که به حریم این قصیده نزدیک باشد، چه جای آنکه با آن برابر گردد!

«محمد بن قاسم بن مهرویه» می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: شعر به دعبل خاتمه یافت و «بحتری» گفته است: در نزد من دعبل از مسلم بن ولید شاعرتر است.

گفتند چگونه؟ گفت برای آنکه سخن دعبل از گفتار مسلم به کلام عرب نزدیکتر و سبک او به سبک آنان همانندتر و در آن متعصب است.

«عمرو بن مسعده» گفت: ابو دلف به نزد مأمون آمد مأمون به وی گفت ای قاسم آیا شعری از خزاعیان بیاد داری که برای ما بخوانی؟ ابو دلف گفت از کدامشان ای امیر مؤمنان؟ هارون گفت در میان آنها کدامشان را شاعر می‌دانی؟ گفت از خود آنها «ابو شیبص و دعبل و پسر ابو شیبص و داود پسر ابی رزین» و از موالی آنها «طاهر

ص: ۲۷۶

و پسرش عبد الله «مأمون گفت: از شعر کدامشان به غیر از دعبل، می توان پرسید؟
هر چه درباره او می دانی، بگو.

و جاحظ گفته است: از دعبل بن علی شنیدم که می گفت: در حدود شصت سال است که هیچ روزی را بی سرودن شعری نگذرانده ام. و چون دعبل این شعرش را بر ابی نواس خواند:

این الشباب و ایتة سلکا
لا این یطلب ضل بل هلکا
لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب براسه فبکی

ابی نواس گفت: دهان خود و گوش ما را لذت بسیار بخشیدی.

و «محمد بن یزید» گفته است: بخدا سوگند که دعبل، فصیح است و در پیرامون ادب و ستایش از دعبل، سخن بسیار است که ما در اندیشه ذکر آن نیستیم. وی ادب را از «صریح الغوانی مسلم بن ولید» فرا گرفت و از دریای ادب وی سیراب شد و خود می گفت: من پیوسته شعر می گفتم و آنرا بر مسلم عرضه می کردم و او بمن می گفت:
پنهانش دار تا این شعر را گفتم که؛

این الشباب و ایتة سلکا
لا این یطلب ضل بل هلکا

وقتی این چکامه را بر او خواندم: گفت هم اکنون برو و شعرت را به هر گونه و برای هر کس که خواهی بر خوان.

و ابو تمام گفته است: دعبل همیشه به مسلم بن ولید علاقمند و باستانی وی معترف بود تا آنگاه که در جرجان بر وی وارد شد و مسلم به جهت بخلی که داشت پذیرای او نشد. دعبل نیز از او کناره گرفت و این شعر را برای وی فرستاد:
ای مسلم (ابا مخلد) ما با هم دوست بودیم و دل و جانمان یکی بود.

من در غیاب تو پاس دوستی ترا می داشتم و از درد تو به درد می آمدم همچنانکه تو نیز پاسدار من بودی.
اما تو از من روی گردان شدی و مرا چنان به خود بدبین کردی که از همه بیمناکم بنیان دوستی را چنان ضعیف کردی که بر سر ما فرو ریخت و پیوند محبت را نیز

ص: ۲۷۷

چنان سست گرفتی که از هم گسیخت.

مهر نهفته در درون را که از دل به در نمی آمد، از سینه بیرن کشیدی.

پس مرا که دیگر امیدی به تو ندارم سرزنش مکن چه جامه محبت را چنان دریدی که پاره ای هم از آن نماند.

ترا دست جذام گرفته خود پنداشتم که بناچار بریدمش و دلرا چنان به شکیبائی وا داشتم که دلیر شد.
راویان شعر و ادب از جانب دعبل عبارتند از «محمد بن زید» و «حمدوی» شاعر و «محمد بن قاسم بن مهرویه» و دیگران.

نشانه‌های نبوغ دعبل:

وی را کتابی است بنام «الواحدة فی مناقب العرب و مثالبها» و کتاب دیگری دارد بنام «طبقات الشعراء» که از کتابهای پر ارزش و از مآخذ مورد اعتماد در ادب و گزارش زندگی شاعران است.

مرزبانی در ص ۲۲۷ و ۲۴۰ و ۲۴۵ و ۲۶۷ و ۳۶۱ و ۴۳۴ و ۴۷۸ معجم الشعراء مطالبی از آن کتاب نقل کرده و م- خطیب بغدادی در صفحات ۳۴۲ ج ۲ و ۱۴۳ ج ۴ تاریخش و ابن عساکر در صفحات ۴۶، ۴۷ ج ۷ تاریخش و ابن خلکان در صفحه ۱۶۶ ج ۲ تاریخش و یافعی در ص ۱۳۲ ج ۲ «مرآت» مطالبی را از آن کتاب بازگو کرده‌اند و بیش از همه ابن حجر در صفحات ۶۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۳۷۰، ۴۱۱، ۵۲۷، ۵۲۵ ج ۱ و ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸ ج ۲ و ۹۱ و ۱۱۹ و ۱۲۳ و ۲۷۰ و ۵۶۵ ج ۳ و ۷۴، ۵۶۵، ج ۴ و دیگر صفحات «الاصابه» به نقل مطالبی از آن کتاب پرداخته است و می‌پندارم که این کتاب، کتابی بزرگ و تقسیم بندی آن بر اساس شهرها بوده است باین ترتیب:

اخبار شعراء بصره: آمدی در ص ۶۷ «المؤتلف و المختلف» و ابن حجر در ص ۲۷۰ ج ۳ «الاصابه» با این عنوان مطالبی از او نقل کرده‌اند.

ص: ۲۷۸

اخبار شعراء الحجاز: ابن حجر دو ص ۷۴ ج ۴ «الاصابه» با این عنوان مطالبی را از او نقل کرده و گفته است: دعبل در «طبقات الشعراء» و در (بخش) مردم حجاز چنین یاد کرده است.

اخبار شعراء بغداد: آمدی در ص ۶۷ «المؤتلف» مطالبی را تحت اسم «کتاب شعراء بغداد» از او نقل کرده است.

و آن چنانکه در تاریخ ابن عساکر است، دعبل را دیوان شعر فراهم آمده‌ای بوده است. و ابن ندیم گفته است: صولی اشعار وی را در ۳۰۰ برگ پرداخته است، و در ص ۲۱۰ فهرستش یکی از کتابهای «ابی فضل احمد بن طاهر» را کتاب «اختیار شعر دعبل» دانسته است.

از نشانه‌های نبوغ دعبل، چکامه‌ای است که در مناقب یمن و برتری شاهان و دیگر مردم آن سروده و بنا به آنچه در ص ۱۷۶ (نشوار المحاضرة) تنوخی است در حدود ۶۰ بیت دارد و مطلع آن چنین است.

كفاك اللوم مر الاربعينا

افیقی من ملامک یا طعینا

«۱»

وی این قصیده را در ردّ چکامه کمیت که در ستایش نزاریان گفته و ۳۰۰ بیت دارد و نخستین بیتش این است:

و هل ناس تقول مسلمینا

الا حییت عنا یا مدینا

پرداخته. کمیت نیز آن قصیده را در ردّ چکامه اعور کلبی که سر آغازش چنین است.

اسودینا و احمرنا.

سرود

دعبل پس از سرودن آن قصیده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که او را از یاد کرد کمیت به بدی نهی فرمودند.

(۱) ای سرزنشگر دست از نکوهش بردار که ملامت چهل سالهات ترا بس است

ص: ۲۷۹

این شاعر تا آن روز که به ردّ کمیت پرداخته بود، پیوسته در نزد مردم گرمی و گرانقدر بود و این ردّیه از اسباب افتادگی او شد و «ابو سعد مخزومی» قصیده‌ای در ردّ وی سرود و به دنبال این پیکار و درگیری، فخر فروشی نزار بر یمن و سرافرازی یمن بر نزار آغاز شد و هر یک از این دو گروه به مفاخر خویش توسل جستند و کار مردم به تباهی کشید و عصبیت در بیرون و درون دیار اوج گرفت و نتیجه آن فرمانروائی «مروان بن محمد جعدی» و عصبیت او درباره قومش نزار و بر ضد یمن شد و بالاخره یمن از مروان روی گرداند و به دعوت عباسیان گروید و کار به انتقال دولت از امیه به بنی هاشم کشید و دنبال آن داستان «معن بن زائده» در یمن پیش آمد که مردم آنجا را به جانبداری از قومش ربیع و دیگر نزاریان کشت و پیمانی را که پیش از آن در میان یمن و ربیع بود گسست. (تا آخر داستان که در ص ۱۹۷ ج ۲ مروج الذهب آمده است.)

اما در روایت حدیث:

ابن شهر آشوب در ص ۱۳۹ کتاب (المعالم) دعبل را از اصحاب امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) دانسته و نجاشی در ص ۱۹۸ فهرستش از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر علیه السلام و ابو الحسن رضا نائل آمده و محضر امام محمد بن علی جواد علیه السلام را درک و او را دیدار کرده است.

«حمیری» در کتاب «الدلائل» و ثقة الاسلام کلینی در (اصول کافی) روایت کرده‌اند که وی بر امام رضا علیه السلام داخل شد و امام چیزی به وی بخشیدند و دعبل خدای تعالی را ستایش نکرد امام فرمودند چرا خدای تعالی را حمد نکردی پس از آن به خدمت امام جواد رسید و حضرت چیزی به او دادند و او گفت الحمد لله و امام فرمودند، ادب کردی.

این شاعر از گروهی روایت حدیث کرده است که از آن جمله‌اند:

ص: ۲۸۰

- ۱- حافظ شعبه بن حجاج در گذشته به سال ۱۶۰ «۱» و از این طریق احادیثی در کتب دو گروه سنی و شیعه از او یاد شده است مثل آنچه در ص ۲۴۰ امالی شیخ و ص ۲۲۸ ج ۵ تاریخ ابن عساکر آمده است.
- ۲- حافظ سفیان ثوری م ۱۶۱. (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸).
- ۳- پیشوای مالکیان، مالک بن انس در گذشته بسال ۱۷۹ (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸).
- ۴- ابو سعید سالم بن بصری م پس از سال ۲۰۰ (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸).
- ۵- ابو عبد الله محمد بن عمرو واقدی متوفی ۲۰۷ (تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۲۸).
- ۶- مأمون خلیفه عباسی در گذشته بسال ۲۱۸. تاریخ الخلفاء ص ۲۰۴.
- ۷- ابو الفضل عبد الله بن سعد زهری بغدادی در گذشته بسالا ۲۶۰ که وی حدیث روزه روز غدیر را که در ص ۴۰۱ ج ۱ «۲» این کتاب یاد شد، از دعبل و او از ضمزه از ابن شوذب، از مسطر، از ابن حوشب و او از ابی هریره، روایت کرده است.
- ۸- محمد بن سلامه که شیخ طایفه (صدوق) در ص ۲۳۷ امالی خود از طریق وی خطبه مشهور به شقشقیه را از او روایت کرده است و آغاز آن خطبه این است:
- والله لقد تقمّصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم انّ محلّی منها محل القطب من - الریح ینحدر عنّی السیل و لا یرقی الی الطّیر و لکنی سدلّت عنها ثوبا و طویت عنها کسحا.
- ۹- سعید بن سفیان اسملی مدنی (امالی شیخ ص ۲۲۷)
- ۱۰- محمد بن اسماعیل «مشرک»»»»
- ۱۱- مجاشع بن عمر، که دعبل از او و او از مسیره از جرزی، از ابن جبیر

(۱) دعبل ناقل روایت از شعبه و ثوری پیش از رسیدن به بلوغ است.

(۲) کتاب بشارة المصطفی لشعبة المرتضی ج ۲

ص: ۲۸۱

از ابن عباس روایت کرده است که وی را از این کلام خدای عز و جل پرسیدند:

وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما ... الحدیث (امالی شیخ ص ۲۴۰).

م - ۱۲ - موسی بن سهل راسبی، ابن حجر در ص ۳۴۸. «تهذیب التهذیب» او را شیخ دعبل دانسته ولی معرفی نکرده است.

ابن عساکر در ص ۲۲۸ ج ۵ تاریخش. یحیی بن سعید انصاری را از کسانی شمرده است که می‌گویند دعبل از او نقل روایت کرده است و این نکته بر او پوشیده مانده است که یحیی انصاری در سال ۱۴۳ و چند سال پیش از دعبل درگذشته است.

و راویان حدیث از جانب دعبل عبارتند از:

۱- برادرش ابو الحسن علی که در بسیاری از کتب حدیث و تراجم ذکرش آمده است.

۲- موسی بن حمّاد یزیدی (فهرست نجاشی ص ۱۱۷).

۳- ابو الصلت هروی در گذشته به سال ۲۳۶ (در مآخذ بسیار).

۴- هارون بن عبد الله مهلبی (در امالی و عیون).

۵- علی بن حکیم (در اصول کافی).

۶- عبد الله بن سعید اشقری (اغانی و غیر آن).

۷- موسی بن عیسی مروزی «

۸- ابن منادی، احمد بن ابی داود در گذشته به سال ۲۷۲ (تاریخ ابن عساکر «۱»)

۹- محمد بن موسی بریری (تاریخ ابن عساکر).

اما رفتار دعبل با خلفاء و وزراء:

این ناحیه از زندگی شاعر، فراخ میدان و پر دامنه است و جستجوگر در میان کتب تاریخ و تذکره‌های مفصل ادبی، بخشهایی را در پیرامون آن نگاشته می‌بینند که سخنان بیجا بسیار دارد و ما از تمام آنها در می‌گذریم و فقط اندکی را گلچین می‌کنیم.

- (۱) ص ۲۲۸ ج ۵ و ابن المنادی در کتب، محمد بن عبید الله است.

ص: ۲۸۲

« ۱- یحیی بن اکثم » گفت: مامون دعبل را به نزد خود خواند و امان بخشید و من در آنجا نشسته بودم که شاعر از در در آمد و مأمون وی را گفت:

قصیده رائیهات را بخوان. دعبل سرودن چنین قصیده‌ای را انکار و از آن اظهار بی‌اطلاعی کرد. مأمون گفت. ترا بر آن قصیده همانطور که به جان امان دادم، امان می‌بخشم و شاعر چنین خواندن گرفت:

دلبرم چون کناره گیریم از زنان دید، نگران شد و خردمندی را گناهی نابخشودنی شمرد.

وی با گیسوان سپیدش و با آنکه به گروه پیران پیوسته است، آرزوهای جوانی دارد. دلبرای موی سپید یاد معاد را در من بیدار و مرا به سرنوشتم خرسند می‌کند.

اگر به دنیا و زیور آن دل می‌بستم از اندوه رفتگان می‌گریستم.
روزگار بر خاندان من تاخت و آن را چون جامی که به سنگ می‌شکنده در هم شکست.
گروهی از آنها بجا مانده‌اند و برخی دیگر به جارچی مرگ از میان رفتند.
دیگران هم بدنبال آنان خواهند رفت.
ترس من از این است که بازماندگان از من جدا می‌شوند، چشم براه بازگشت رفتگان هم که نیستم.
در خبر از خاندان و فرزندانم، بخته‌ای می‌مانم که پس از بیداری به بازگوئی خوابش بپردازد.
دل مشغولی چاکراتان (خاندان پیغمبر) از فقدان پیای کشتگانان، خواب و آسایش را از آنها ربوده است.
چه دستها که در سرزمین نینوا قلم شد! و چه گونه‌ها که بر خاک خفت!
روز عاشورای حسین به شب انجامید و دیگران شبانه بر قتلگاهش گذشتند

ص: ۲۸۳

و گفتند:

این سرور انسانها است.

ای بد مردم! پاداش پیغمبر را در برابر نعمت پر ارزش قرآن و سوره‌های آن اینچنین باید داد که چون رحلت فرمود مانند گرگی که بر گوسفندان «ذی بقر» «۱» «شبانای کند، بر فرزندان او خلافت کنید؟
یحیی گفت: مأمون در این هنگام مرا در پی کاری فرستاد چون رفتم و برگشتم دعبل سخنش را به اینجا رسانده بود که:
از قبائل «ذی یمن» و «بکر» و «مضر» که من آنها را می‌شناسم، قبیله‌ای نماند که در خون خاندان پیغمبر شریک نباشد، همچون قمار بازانی که در لاشه شتر شریکند. از کشتار و بزنجیر کشیدن و از ترساندن و ویرانگری با دودمان پیغمبر همان کردند که سربازان اسلام در سرزمین روم و فرنگ می‌کنند، خاندان امیه را در کشتارشان معذور می‌دارم ولی برای بنی عباس عذری نمی‌بینم چه آنها مردمی بودند که نخستین فردشان را بر اساس اسلام کشتید و چون آنها چیره شدند، کافران انتقام گرفتند.

فرزندان امیه و مروان و خاندان آنها مردمی همه کینه‌توز و ستمگرند.

آنگاه که به نیازی مذهبی در اندیشه ماندن در جائی هستی، در کنار قبر پاکی که در طوس است بمان.
در طوس دو گور است: یکی از آن بهترین مردم و دیگری متعلق به بدترین آنها و این پند آموز است.
آن پلید را از جوار این پاک سودی نرسد و نزدیکی آن ناپاک به این وجود تابناک زیانی نزند.
چه هر کس در گرو دست آورد خویش است و تو هر یک از نیک و بد را که

- (۱) اسم جائی است.

ص: ۲۸۴

خواهی برگزین یا واگذار.

راوی گفت: مأمون دستارش را به زمین زد و گفت ای دعبل بخدا که راست گفته‌ای «۱»

شیخ ما صدوق در ص ۳۹۰ امالی خود به اسنادش از دعبل آورده است که چون خبر در گذشت امام رضا علیه السلام در قم به من رسید، آن قصیده راثیه را سرودم. آنگاه ابیاتی از آن را یاد کرده است.

« ۲- ابراهیم بن مهدی» بر مأمون وارد شد و شکایت حال خویش را با او چنین در میان گذاشت: ای امیر مؤمنان! خدای سبحانه و تعالی شخص ترا بر من برتری داد و مهر و بخشایش مرا به دلت انداخت و ما و تو در نسب یکسانیم. اینک دعبل مرا هجو کرده و باید از او انتقام بگیری مأمون گفت مگر چه گفته است؟ شاید این سروده او را می‌گوئی:

نعر ابن شکلة بالعراق و أهله
فهفا إليه كلّ اطلس مائق

«۲»

و ابیات هجویه را خواند. ابراهیم گفت. این یکی از هجویه‌های اوست مرا به اشعاری زشتتر از این نیز هجو کرده است. مأمون گفت: تو را اقتدا به من است: چه دعبل از من نیز بدگوئی کرده و من تحمل نموده‌ام درباره من گفته است «۳»: آیا مأمون با من همان رفتاری می‌کند که با مردم نادان دارد، مگر دیروز سر برادرش محمد را ندید؟ «۴»

- (۱) پسر شکله (مادر ابراهیم بن مهدی) در عراق و میان مروم آن بانگ دعوت برآورد و مردم بد کار و نادان بسویش شتافتند.

- (۲) پسر شکله (مادر ابراهیم بن مهدی) در عراق و میان مروم آن بانگ دعوت برآورد و مردم بد کار و نادان بسویش شتافتند.

- (۳) اغانی ج ۱۸ ص ۷۵. تاریخ ابن عساکر ج ۵ ص ۲۳۳. امالی مفید. امالی شیخ ص ۶۱.

- (۴) سرآغاز این قصیده چنین است:

اخذ المشيب من الشباب الاغيد و النائبات من الانام بمرصد.

ص: ۲۸۵

من از آن قومی هستم که شمشیرشان برادرت را کشت و ترا بر سریر خلافت «۱» نشاند همان گروهی که ترا پس از گمنامی بسیار نامدار کردند و از خاک مذلت بر گرفتند.

ابراهیم گفت: ای امیر مؤمنان خداوند بر بردباری و دانائیت بیفزاید. چه هیچ یک از ما جز به فزونی دانش تو سخن نخواهد گفت و جز به پیروی از شکیبائی تو، تاب این سخنان نمی‌آرد.

«۳-میمون بن هارون» آورده است که ابراهیم بن مهدی درباره دعبل سخنی به مأمون گفت که خواست وی را بر ضد شاعر بشوراند. مأمون خندید و گفت مرا بدانجهت بزبان او بر میانگیزی که درباره‌ات سروده است:

ای گروه لشکریان ناامید مباشید و بر آنچه رفت خشنود گردید و خشم مگیرید چه بهمین زودی آهنگهای (حنینی «۲») که خوشایند پیر و جوان است به شما ارزانی خواهد شد و به فرماندهان سپاه نیز نواهای (معبدی «۳») خواهند داد، آهنگهایی که نه در جیب جا می‌گیرد و نه گرد آوردنی است.

آری خلیفه‌ای که مصحفش بربط است عطایش به سران سپاهش همین است.

ابراهیم گفت ای امیر مؤمنان بخدا قسم دعبل از تو نیز بدگویی کرده.

مأمون گفت از آن بگذر که من بدگویی او را به این سروده‌اش بخشیدم و خندید در این هنگام «أبو عباد» از در درآمد و چون مأمون از دور او را دید به ابراهیم گفت: «دعبل» با هجویه‌های خود بر «أبو عباد» نیز گستاخی کرده و این شاعر از هیچ کس نمی‌گذرد. ابراهیم گفت مگر ابو عباد از تو گشاده دست تر است؟ مأمون پاسخ داد نه اما وی مردی تند و نادان است که کسی را امان نمی‌دهد و من شکیبایتر و بخشاینده‌ترم. بخدا وقتی ابو عباد به این سوی می‌آمد این سروده دعبل درباره‌اش بخنده‌ام انداخت:

زدیکترین کار به تباهی و فساد کاری است که تدبیر آن با ابو عباد است... «۴»

(۱) اشارت است به رویداد طاهر خزاعی و کشتن محمد امین و خلیفه شدن مأمون.

(۲) آهنگهایی که به دو نوازنده عرب به نام حنین و معبد، منسوب بوده است.

(۳) آهنگهایی که به دو نوازنده عرب به نام حنین و معبد، منسوب بوده است.

(۴) دنباله این ابیات در ص ۳۹ ج ۱۵ «آغانی» هست.

ص: ۲۸۶

«۴- ابو ناجیه» آورده است که معتصم دعبل را به جهت زبان درازبهایش دشمن می‌داشت و چون به شاعر خبر رسید که معتصم اراده فریب و کشتنش دارد به جبل گریخت و در هجو وی چنین سرود:

دلباخته غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمه اشک از چشمش جوشید.

پیشوائی بیا خاست که اهل هدایت نیست و دین و خرد ندارد.

اخباری که حکایت از مملکتداری مردی چون «معتصم» و تسلیم عرب در برابر او کند، به ما نرسیده است. لیکن آنچنانکه پشینیان بازگو کرده و گفته‌اند چون کار خلافت دشوار شد بنا به گفته کتب مذهبی، شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین آنها نوشته‌ای در دست نیست.

اصحاب کهف نیز چنینند که بگاہ بر شمردن، هفت تن نیکمرد در غار بودند و هشتمین‌شان سگشان بود. و من سگ آنها را بر تو ای معتصم! برتری می‌دهم چه تو کنهکاری و او نبود حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که «وصیف» و «اشناس» «۱» «عده‌دار آن شدند و این چه اندوه بزرگی بود! فضل بن مروان) نیز چنان شکافی در اسلام انداخت که اصلاح پذیر نبود.

«۵-میمون بن هارون» آورده است: که چون معتصم مرد «محمد بن عبد الملک زیات» در رثائش سرود: چون او را به خاک کردند و بازگشتند گفتم: بهترین مرده را به بهترین گور سپردند، خداوند جبران مصیبت مردمی که ترا از دست داده‌اند جز به شخصی مانند هارون نخواهد کرد. و دعبل به معارضه او چنین سرود: چون وی را در خاک نهان کردند و برگشتند گفتم بدترین مردها در بدترین گورها

- (۱) و صیف و اشناس دو غلام ترک بودند که معتصم آنها را گرامی می‌داشت و آندو در سیاست مملکت دست داشتند.

ص: ۲۸۷

خفت، برو به سوی دوزخ و عذاب که من ترا شیطانی بیش نمی‌پندارم. نمردی مگر آنگاه که پیمان بیعت را برای کسی گرفتی که برای مسلمین و اسلام زیان بخش‌تر بود. «۶-محمد بن قاسم بن مهرویه» آورده است که با دعبل در «ضمیره» بودم که خبر مرگ معتصم و قیام واثق را آوردند. دعبل گفت پاره‌ای کاغذ داری که بر آن بنویسم؟ گفتم آری. کاغذی درآوردم و او به بدیهه بر من املاء کرد: خدا را سپاس: جای آن نیست که از شکیبائی و تاب و توان سخن گوئیم چه خلیفه‌ای مرد که هیچ کس برای او نگران نیست و دیگری بپا خاست که هیچ کس خرسند نیست. «۷-محمد بن جریر» آورده است که تنها بیتی که «عبد الله بن یعقوب» از هجویه دعبل درباره متوکل برای من خواند این بیت بود و من از او شعر دیگری را در این باره نشنیدم:

و لست بقائل قذفا و لکن لا مر ما تعبدک العبید

«۱»

راوی گفت: شاعر در این بیت نسبت (ابنه) به متوکل داده است.

« ۸-عبد الله بن طاهر» بر مأمون وارد شد. مأمون وی را گفت ای عبد الله شعر دعبل را به یاد داری گفت: آری اشعاری از او در ستایش دودمان امیر مؤمنان به خاطر دارم گفت بخوان و عبد الله این سروده دعبل را خواند:

سیراب و آباد باد روزگار جوانی و عشق

روزگاری که در جامه شادکامی می خرامیدم

روزگاری که شاخه‌های درخت و جودم تازه و شاداب بود و من از شکوفائی آن بر هر بام و دری به بازی می نشستم.

بس کن! و یاد زمانه‌ای را که دورانش به سر آمده، فرو گذار و از حریم نادانی

- (۱) تهمت نمی‌زنم اما آنکار به قدری نارو است که حتی بندگانت بانجام آن فرمانت نبردند.

ص: ۲۸۸

پای درکش و از مدایحی که می‌سزائی به سوی رهبرانی روی آر که از خاندان کرامت و اعجازند.

مأمون گفت بخدا سوگند وی به چنان گفتار و اندیشه عمیقی در یاد کرد خاندان پیغمبر دست یافته است که در وصف دیگران به آن نمی‌رسد سپس گفت دعبل درباره سفر دور و درازی که برایش پیش آمده است نیز شعر نیکوئی سروده است و آن این است.

آیا زمان آن نرسیده است که تا من نمرده‌ام، مسافران به وطن برگردند.

در آن حال که توانائی جلوگیری کردن از ریزش اشکی که از درد دل حکایت داشت نداشتم گفتم بگو: چه خانهای که جمع آن پراکنده شد و چه جمع‌های پراکنده‌ای که پس از گرد آمدن دوباره از هم پاشیدند».

آنگاه گفت: من هیچ سفری نکرده‌ام، که این ابیات را در سفر و در همه گشت و گذارهایم تا گاه بازگشت در پیش چشم نداشته باشم.

« ۹-میمون بن هارون» آورده است که دعبل، «دینار بن عبد الله» و برادرش «یحیی» را می‌ستود و آنگاه که از رفتار آنها ناخشنود شد در هجوشان چنین سرود:

گناهانمان پیوسته خوارمان می‌داشت تا گاهی که ما را به دامان یحیی و دینار انداخت همان گوساله‌های نادانی که نسلشان قطع نشده و سجده آفتاب و آتش بسیار کرده‌اند و گفته است: دعبل درباره آن دو و «حسن بن سهل» و «حسن بن رجاء» و پدرش نیز چنین سروده است:

هان! امیران «مخزّم» را از من بخرید چه من «حسن» و دو فرزند «رجاء» را بدرهمی می‌فروشم و «رجاء» را سرانه می‌دهم «دینار» را نیز بی‌پشیمانی می‌فروشم. اگر آنها را بسبب عیبی که دارند بسویم باز برگردانند. «یحیی بن اکثم» پس نخواهد آورد.

خوشمزگیها و نوادر دعبل:

۱۱- احمد بن خالد آورده است که: روزی به بغداد در خانه صالح بن علی بن

ص: ۲۸۹

عبد القیس بودیم. گروهی از دوستان نیز با ما بودند در این هنگام خروسی از خانه دعبل پدید و بر لانه‌ای که در فضای خانه صالح بود فرود آمد. چون چنین دیدیم گفتیم این شکار روزی ماست آن را گرفتیم صالح گفت چه کنیم گفتیم می‌کشیمش.

پس سرش را بریدیم و کبابش کردیم و خوردیم دعبل از خانه درآمد و جویای خروس شد دانست که در خانه صالح نشسته، در جستجوی آن به نزدمان آمد و خروس را از ما خواست ما منکر دیدن آن شدیم و آن روز را به نگرانی بسر بردیم چون فردا شد دعبل به مسجد آمد و نماز بامداد را گزارد سپس در آن مسجد که انجمن گاه مردم بود و گروهی از دانشمندان گرد می‌آمدند و مردم به خدمت شان می‌رسیدند، نشست و چنین خواندن گرفت.

«صالح» و مهمانانش خروس اذان گوی ما را مثل پهلوانی که در میان مهلکه افتد اسیر کردند.

و پسران و دختران خود را به بال و پر کردن آن گماشتند و چنان شتابزده در خوردن آن بجان هم افتادند که گوئی خاقان را ببند کشیده یا افواج قبیله «همدان» را در هم شکسته‌اند.

خروس را چنان به دندان کشیدند که دندانشان کنده شد و پشت سرشان به سنگ دیوار شکست.

مردم اشعار دعبل را نوشتند و رفتند. چون پدرم به خانه برگشت گفت وای بر شما آنقدر بی‌خوراک مانده بودید که جز خروس دعبل چیزی برای خوردن نیافتید؟ سپس شعر را خواند و به من گفت، هر چه می‌توانی مرغ و خروس می‌خری و برای دعبل می‌فرستی و نه اسیر زبانش خواهیم شد. و من چنین کردم.

« ۲- اسحاق نخعی» گفته: در بصره با دعبل نشستیم بودیم و غلامش «تقیف» نیز بخدمتش ایستاده بود، عربی که در جامه‌ای خز می‌خرامید، عبور کرد. دعبل به غلامش گفت. این عرب را به نزد من فراخوان. غلام اشاره کرد و عرب آمد.

ص: ۲۹۰

شاعر پرسید از کدام مردمی؟ گفت: از بنی کلاب گفت از کدام یک از فرزندان کلابی؟ گفت. از زادگان ابی بکرم.

دعبل پرسید؟ آیا گوینده این اشعار را می‌شناسی:

خبر یافتم، که یکی از کلیبان به سرزنشم نشسته است و هر جا کلاب! باشند، درود و ثنا نباشد.

اگر من ندانسته باشم که کلیبان، سگ و من شیر شر زده‌ام، پدرم از دودمان «قیس بن عیلان» «۱» «و مادرم از خاندان «۲» «حیطه» باد.

عرب گفت: این شعر از دعبل است که درباره «عمرو بن عاصم کلابی» سروده آنگاه از شاعر پرسید تو از کدام خاندانی؟ دعبل را خوش نیامد که بگوید:

خزاعیم چه عرب هجوش می‌کرد. پس گفت: من به گروهی وابسته و سرافرازم که شاعر درباره‌شان سروده است:
مردمی که «علی»- آن بهترین خلق- و «جعفر» و «سجاد ذو ثنات» از آنهاست و به روز سرافرازی به «محمد» و
جبرئیل و قرآن و سوره‌های آن می‌بالند اعرابی می‌گریخت و می‌گفت: ما را با «محمد» و جبرئیل و قرآن و سوره‌هایش
چه نسبت!!

۳-حسین بن ابی السری» گفت: دعبل به جهت رفتار ناخوش آیند «ابی نصر بن جعفر بن اشعث» با آنکه پیش از این
آموزگارش هم بود، عصبانی شد و در هجو پدرش چنین سرود:

در نزد من «جعفر بن محمد بن اشعث» از جهت پدر بهتر از «عثث» نیست او، همچون ماری گزنده که چون برانگیزش،
درنگ نمی‌کند، بمن در پیچید.

اگر آن مغرور می‌دانست بر پدرش چه خوارها رفته است، کار عبث نمی‌کرد.

راوی گفت: «عثث» دعبل را دید و پرسید: در میان من و تو چه رفته بود که در پستی به پدر من مثل زدی؟ دعبل
خندید و گفت هیچ چیز جز هماهنگی

(۱) نام پدر قبیله‌ای از «مضر».

(۲) نام «حارث بن مالک».

ص: ۲۹۱

نامت با نام پسر اشعث در قافیه و آیا دوست نمی‌داری که پدرت را که مردی سیاه بود از پدران اشعث بهتر دانم.

۴- «حسین بن دعبل» گفت: پدرم درباره «فضل بن مروان» چنین سرود:

«فضل» را اندرز دادم و خالصانه به وی نصیحت کردم و دامنه سخن را به گفتگو درباره فضل کشیدم.

هان: برای «فضل بن مروان» در سرنوشت «فضل بن سهل» اگر این فضل پند پذیر باشد عبرتهاست.

و نیز وی را در کار «فضل بن یحیی» پند آموزهاست. آنگاه که این فضل در سرنوشت آن یکی بیندیشد.

ستوده بمان از حدیثی که به آن دست یافتی و دست از احسان و فضل بردار چه تو سرپرست حکومت شدی و در جایگاه فضل و
«فضل» و «فضل» قرار گرفتی.

پیش از این، ابیات شعری را ندیده‌ام که تمام قافیه‌های آن بر فضل و فضل باشد و چون این چکامه خوانده شود، نقصی در آن نباشد
جز آنکه اندرز من به فضل، فضل «بیجا» است.

پس فضل بن مروان مقداری پول برای دعبل فرستاد و گفت نصیحتت را پذیرفتم.

و تو دست از خیر و شر ما بردار.

«نمونه‌هایی از اشعار مذهبی دعبل»

در سوگ سبط شهید امام سومّ چنین سروده است.

و از سوز دل رنج می‌بری؟

آیا از دیده اشک می‌ریزی

و بر آثار دودمان محمّد (ص) می‌گرئی و سینه‌ات از حسرت به تنگ آمده است؟

هان بحق بر ایشان بگری و از گردش روزگار باران اشک از دیدگان بیار.

و مصیبت شان را به روز عاشورا و آن پیش آمد سختی که از بزرگترین دشواریهای زمان بود از یاد مبر.

ص: ۲۹۲

خداوند به باران بهاری پیکرهای افتاده در دشت کربلا را سیراب کند و بر روان پاک حبیب خود حسین درود پیاپی فرستد. کشته‌ای که در کنار دو نهر در بیابان کربلا افتاد، کشته بی‌گناهی که فقدانش ما را به درد آورد و تنها مانده‌ای که فریاد می‌کرد: یاوران من کجا رفتند؟

من تشنه عطش زده در سرزمین غربتم و کشته و ستم رسیده‌ای بی‌گناهم سرش را بر فراز نی زدند و خاندان پریشان و آشفته‌اش را به اسارت کشیدند.

به پسر سعد که خدا روانش را بدر آرد، بگو بزودی عذاب دوزخ را به لعن و نفرین درخواهی یافت.

بروزگار دراز تا آنگاه که باد صبا می‌وزد، بر گروهی که همگی به گمراهی فتانند و گفتار پیغمبر خدا را به شبهه انگیزی تباه کردند، در بام و شام نفرین باد.

دعبل، امیر مؤمنان (ع) را نیز می‌ستاید و از خاتم بخشی او در نماز به سائل و نزول آیه شریفه *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ* «۱»، چنین یاد می‌کند:

قرآن به برتری خاندان پیغمبر و ولایت غیر قابل انکار علی ناطق است به ولایت پس از پیغمبر آن برگزیده نیکمرد و راستگوی دوستدار ناطق است، آنگاه که وی نماز می‌گزارد و نیازمندی دست تمنا دراز کرد.

و او با بخششی بزرگوارانه که از این بخشنده پسر بخشنده سزاوار بود، خاتمش را به مستمند داد. و خدای مهربان وی را در قرآن خود چنین ویژگی بخشید:

(و هر کس را چنین افتخاری است، گو بیارد) براستی که ولیّ و سرپرست شما، خدا و پیغمبرش و مؤمنانی هستند که نماز می‌گزارند و در حال رکوع زکوة می‌پردازند.

و هر که خواهد انکار این فضیلت کند، در فردای قیامت خداوند خصمش خواهد بود.
و خدا در وعده‌هایش خلاف نخواهد کرد.

(۱) - به آنچه در ص ۴۷ این کتاب آمده رجوع کنید.

ص: ۲۹۳

و نیز امیر مؤمنان (ع) را چنین می‌ستاید:

زهی بیعت احمد و جانشین او، یعنی سرور ما و امامی که محسود دشمن بود.

یعنی آنکه به روزگار کودکی و سرآغاز جوانی، پیش از دیگران پیغمبر را یاری کرد.

یعنی آنکه غمها را زدود و هیچگاه در نبرد نترسید.

یعنی آنکه پیش از هر یکتا پرستی، خدا را بیگانگی شناخت.

و هرگز صنم و بتی را پرستش نکرد.

و نیز در سوگ شهید کربلا سبط پیغمبر خدا امام سوم (ع) چنین سروده است:

تو که غمگینی چرا می‌خوابی؟ و بر کسی که محمد (ص) بر او گریست، نمی‌گرئی؟

چرا بر حسین و خاندانش اشک نمی‌ریزی مگر نمیدانی که گریه بر مثل آنها ستوده است؟ اسلام بروز شهادت او بخواری فتاد و بخشش و سروری از فقدانش گریست فرشتگان روش بین و بزرگواری که در آسمان خدا را راکع و ساجدند نیز بر حسین گریستند.

آیا فراموش کردی زمانی را که افواج سپاه دشمن که عمر سعد و دیگر سرکردگان کافر پیشه در میانشان بودند چگونه بر حسین تاختند؟

و در نبرد گاهی که دشمنان وی بسیار و دوستانش اندک بودند، جام مرگ را بکامش ریختند و حق پیغمبر را با چشاندن سوز عطشی فرو نشستنی به آنها، نگه نداشتند حسین را کشتند و پیغمبر را به سوگ سبطش نشانده راستی که پس از ماتم وی دیگر ماتمها آسان نمود. چگونه می‌توان آرام گرفت حال آنکه زینب در زمره اسیران بود و از سوز عطش فریاد می‌زد و می‌گفت: ای جد بزرگوار ای احمد: این حسین تو است که به شمشیر دشمن کشته و پاره پاره شده و به خون آغشته گردیده است عریان و برهنه و بر خاک افتاده و پا مال سم ستوران و اسبان تاخته است و اجساد پاک و بی‌گور و کفن فرزندان کشته‌ات در پیرامون او به خاک افتاده. ای نیای بزرگ و بزرگوار: اینها را از آب فرات منع کردند و به تشنگی و بی‌آبی کشتند

ص: ۲۹۴

ای جد والا مقام: از ماتم و بسیاری مصیبت و آنچه بر من می‌رود، می‌افتم و می‌خیزم.

و این ابیات از چکامه‌ای طولانی است که وی در رثاء سبط شهید سروده است:

از شامی که مردم آن شوم و تیره روز بودند و از نگونبختی سپاهشان را ابلیس فرماندهی می‌کرد، آمدند ای لعنت بر آنها باد و چنین مردمی که امام خود را می‌کشند و پیکر پاره پاره‌اش را بر خاک رها می‌کنند ملعون خواهند بود.

ای وای من که دختران گریان پیغمبر را عریان و سر برهنه اسیر کردند.

مرگ و ننگ بر شما! آیا به دوزخ آن تنگنای زشت و پست خرسند آمدید؟

و بنادانی عزت زندگی نفیس خود را به دنیای دیگران فروختید؟ و بیعت ننگین اموی دنیا شما را خوار کرد. وه! که بهره بیعت کنندگان چه ناچیز و پست بود.

مرگ و ننگ بر کسی که با او بیعت کردید

گوئی رهبرتان را سرنگون در دوزخ می‌بینم

ای خاندان محمد (ص) پس از پیغمبر از این مردم چون گبر، چها که دیدید؟

چه اشکها که بیاتان ریخته شد! و چه جانها که بروز وقعه کربلا برای حسین از تن گسست؟ شکبیا باشید ای سروران ما، که روزگار سخت آن دودمان ملعون نیز فرا خواهد رسید! من همیشه پیرو شما و فرماتتان هستم و جان خویشتن را تا زنده‌ام به اطاعت شما وامی‌دارم.

و «یاقوت حموی» در ص ۱۱۰ جلد ۱۱ «معجم الادباء» این ابیات را از دعبل در سوک امام سوم، یاد کرده است:

وای ای مردان! سر پسر پیغمبر و علی بر فراز نیزه بالا رفت.

و با آنکه مسلمین می‌دیدند و می‌شنیدند. فریادی از کسی برنخواست و کسی نگران نشد.

ای حسین! دیدهای را که ببرکت زندگی خواب و آرام داشت، بیدار

ص: ۲۹۵

گذاشتی و چشمانی را که از بیمت نمی‌خفت، بخواب کردی.

دیدار شهادت دیدها را کور و ناله مرگت گوشها را کر کرد.

باغ و بستانی نیست که آرزوی این نداشته باشد که آرامگاه و مدفنت باشد.

و در ستایش امام پاک نهاد علی بن ابی طالب چنین گفته است:

ابو تراب حیدر! آن پیشوای شیر مردی که کشنده کافران است و هم‌اورد ندارد.

وی مبارزی سر سخت و شیری شکست‌ناپذیر و راستگوئی است که هرگز دروغ نگفته و پهلوانی است که نیرومند و مصمم است.

علی شمشیر برآن پیغمبر راستگو و کشنده تبهکاران به شمشیر آخته و صیقل زده است.

و نیز در رثاء سیبط شهید امام سوم چنین سروده است:

اشکهای که از مصیبتی که بر فرزندان بزرگوار علی در منازل پیرامون نجف و کنار فرات یعنی سرزمین کربلا رفته است، ریخته می‌شود، انسانرا از نغمه و نشاط باز می‌دارد و افسوس من بر زلّت‌های زمانه‌ای است که فرزند پاک پیغمبر را خوار می‌دارد.

آیا بر حسین و به یاد کشتن این دانای پرهیز کار اشک بیایی نمی‌ریزی؟ و آیا از اینکه، پدران زیاد، فرزندان پیغمبر را به خاک نشانند و چنین ناپاک زادگانی آشکارا بر آن پاک زادگان شمشیر کشیدند، اندوگین نیستی؟

ولادت و وفات دعبل

دعبل در سال ۱۴۸ به دنیا آمد و در سنه ۲۴۶ در روزگار پیری و کهنسالی، به جور و ستم کشته شد. پس وی ۹۷ سال و چند ماه زیسته است.

آورده‌اند که او «مالک بن طوق» را به اشعاری هجو کرد و چون هجویه‌اش

ص: ۲۹۶

به مالک رسید وی را طلبید و شاعر گریخت و به بصره که «اسحاق بن عباس عباسی» فرماندارش بود آمد اسحاق نیز از هجویه دعبل درباره «نزار» آگاهی داشت و چون شاعر به شهر درآمد کسی را به دستگیری وی گماشت و نطع و شمشیر خواست تا گردن دعبل را بزند.

دعبل در انکار آن قصیده سوگند به طلاق می‌خورد و به هر قسمی که او را از کشته شدن میرهاند متوسل می‌شد و می‌گفت: آن چکامه را من نگفتم بلکه دشمنی از دشمنانم چون «ابو سعید» یا دیگری آن را پرداخته و بمن نسبت داده‌اند تا مرا بکشتن دهند. و پیوسته زاری می‌کرد و زمین می‌بوسید و در پیش اسحاق می‌گریست تا اسحاق بر او رقت کرد و گفت: از کشتنت گذشتم اما باید رسوایت کنم سپس چوبدستی خواست و آنقدر به او زد که در خود خرابی کرد.

پس دستور داد او را به پشت بیندازند و دهانش را باز کنند و کتافاتش را به دهانش ریزند و گماشتگان نیز پایش بگیرند و قسم خورد که دست از وی بر نخواهد داشت مگر آنگاه که مدفوعش را بخورد و فرو ببرد ورنه او را خواهد کشت و رهایش نکرد مگر آنگاه که چنین کرد. سپس آزادش گذاشت و شاعر به اهواز گریخت «مالک بن طوق» مردی کاردان و زیرک را بر گماشت و به وی دستور داد که به هر نحوی خواهد، شاعر را ناآگاهانه بکشد ده هزار درهم نیز به او جایزه داد. آن مرد پیوسته در- جستجوی دعبل بود تا شاعر را در روستائی از نواحی «سوس» پیدا کرد و وی را در یکی از اوقات بعد از نماز عشا به چنگ آورد و با چوبدستی که دمی زهر آگین داشت به پشت پایش زد و فردای آنروز دعبل مرد و در همان قریه به خاک رفت و گفته‌اند که وی را به «سوس» بردند و در آنجا به خاک سپردند «۱».

و در تاریخ ابن خلکان است که وی در (طیب) که شهری در میان واسط عراق

(۱) - معجم البلدان جلد ۴ ص ۴۱۶.

ص: ۲۹۷

و کور اهواز است کشته شد. و «حموی «۱» گفته است که قبر دعبل پسر علی خزاعی در «زویله «۲» است و بکر بن حماد در

این باره چنین سروده است: «مرگ، دعبل را بزویله و در سنگستان احمد بن خصیب رها کرد.»

بر جستجوگر مخفی نماند که تردید «ابن عساکر» در صفحه ۲۴۲ جلد ۵ تاریخش پس از ذکر وفات مترجم بسال ۲۴۶، و این سخن او که: [گفته‌اند: دعبل معتصم را هجو کرد و او شاعر را کشت و نیز آورده‌اند که مالک را هجو کرد و او کسی را در پی شاعر فرستاد تا مسمومش کند] تردیدی بی تأمل و نقل قولی بی تدبیر است زیرا معتصم بسال ۲۲۷ و ۹ سال پیش از شهادت شاعر در گذشته است و نیز آنچه «حموی» در صفحه ۴۱۸ جلد ۴ «معجم البلدان» آورده است که [چون دعبل معتصم را هجو کرد وی خون شاعر را هدر نمود و دعبل به طوس گریخت و به گور رشید پناه برد ولی معتصم پناهش نداد و او را بسال ۲۲۰ قتل صبر کرد] بر خلاف اتفاق قول مورخان و دانشمندان رجال در مورد درگذشت شاعر به سال ۲۴۶ است.

«بحتری» که با شاعر و «ابی تمام» که پیش از دعبل درگذشت، دوست بود در سوک آن دو چنین سرود:

آرامگاه حبیب و دعبل بروز مرگشان، بر درد دلم افزود و آتش به جانم زد ای دوستان من: باران رحمت پیوسته بر شما ریزان باد و ابری پر آب و باران ز گورتان را سایبانی کناد. گور این یکی (دعبل) در اهواز و از مسیر ناله نوحه‌گر بدور است و قبر دیگری (ابی تمام) در موصل است.

«ابو نصر محمد بن حسن کرخی کاتب» گفته است: دیدم که بر گور دعبل این اشعار را نوشته بودند:

دعبل، توشه اقرار به بیگانگی خداوند را برای رستاخیز خویش آماده کرده است وی خالصانه شهادت به وحدت حق می‌دهد و امیدوار است که خداوند

(۱) - آغانی ج ۱۴ ص ۴۱۸.

(۲) - در مرز بلاد سودان است.

ص: ۲۹۸

در رستاخیز بر او رحمت آرد.

مولای دعبل، خدا و رسول اویند و پس از ایندو مولای او جانشین بحق پیغمبر یعنی علی است.

شاعر دو فرزند بنامهای «عبد الله» و «حسین شاعر» بر جا نهاد. و «ابن ندیم» برای فرزند دوم، دیوانی در حدود ۲۰۰ برگ یاد کرده و «ابن معتر» در صفحه ۱۹۳ «طبقات الشعراء» شرح حال و نمونه‌ای از اشعار وی را آورده و گفته است:

«دعبلی شاعری سخت نمکین شعر است».

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

در اینجا جلد دوم این کتاب پایان می‌یابد و در پی آن جلد سوم که به بقیه شاعران سده سوم آغاز می‌شود، و نخستین آن شاعران «ابو اسماعیل علوی» است، خواهد آمد.

و الله المستعان و علیه التکلان

«قابل توجه»

هر فصل و کلمه و جمله‌ای که در متن یا تعلیق این کتاب و دیگر مجلّات الغدیر با رمز «م» آغاز و به کمانکی در پی آن، تمام می‌شود، از پیوست‌ها و فزوده‌های چاپ دوم است.

«سپاسی بر قدردانیها»

بر دلم می‌گذشت که این کتابم مورد ستایش شخصیت‌های دینی و شیفتگان خاندان پاک پیغمبر قرار می‌گیرد آزمایش این پیش بینی را ثابت کرد و از اطراف عراق و نواحی دیگر، نامه‌هایی گرامی و نوشته‌هایی عالی از جمعیت‌ها و شخصیت‌های برجسته در تقریظ و تحسین کتاب به نظم و نثر بدست ما رسید که همه حکایت از روحیه‌ای

ص: ۲۹۹

زنده و نیرومند در جامعه اسلامی داشت و از اندیشه رسای مجتمع دینی و شعور بیدار شخصیت‌های اسلامی سخن می‌گفت درود خداوند نثار عرب و آئین بر حق او باد و زهی دیگر امم اسلامی و مردمی که از این آئین به نیکی پیروی می‌کنند.

ما سپاس بیایی خود را به همه آنان تقدیم داشته و توقیفشان را خواستار و پیشتازی و پیشگامی بیروان قرآن پاک را آرزومندیم.

مؤلف: امینی